بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين
والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين بدان اسعدك
الله تعالى في الدارين كه اين كتاب ست در مسايل
زكوة جهادات نام او مجموع سلطاني نهاده شد چون
سنت سلطان المشايخ قدوة الاولياء سلطان محمود
غزنوي رحمة الله عليه درين ابواب عالمي كه در ولايت او بوده طلبيد
فرمود كه همراه بيايند عالمان ملك را مشكل پيش آمد كه هر سال
كرباو شاهر اهم پيش آيد عالمان را همراه كيرد پس بايد كه اين قانون
رفع كنيد جميع علماء وفقهاء ومفتيين مسايل از كتب
معتبره كه درين كتاب مذكور شد جمعيده نسخه ساخته بيانا كنيد
كه دفتر فتوي بدست كرده و بهيچ خطا راه ندهد بعد تصنيف
كرده بسيار علما است يكي از ميان علماء كه بسيار دانا و
فاضل

ظریف و لطیف بود این نسخه بدست بادشاه داد و گفت
هر مشکل که مسایل بمن آید از این نسخه حل کنند چهل و شش
باب است در بیان وضو مفروض اگر ترتیب
نماید اول آنکه چون خواهد که شستن پای بر دست مقدم دارد
وضو کند شستن آن مقدم است موالات شرط است وضو جایز باشد
باید باشد که ذکر نماید الجمع البین ذکر بعد شستن روی
بکاری مشغول شد بعد شستن باز بکاری مشغول شد
بعد ها شستن باز بکاری مشغول شد بعد جمع کند جایز
باشد

باید ... در غسل باشد و در وضو نیز کذا فی الملتقط
اگر بر ابرو سر آبی بچکید بر نکیرد و بهتر آن که بشتابی دست تر
مانده مسح سر کند روا باشد ... باشد از آنجا که از ریش
بچکد که فرض مسح سر کند روا باشد باشد ... چند
چند است ... بهتر آنست که بشتابی دست تر مانده
تسمیه و سواک و مضمضه استنشاق و خلال اسنان
و بشتابی را عفایا و ضوء ما و بیت فرض کردن
اینها سنت ... و بیت آنست که توضأ لرفع الحدث و استباحة
الصلوة یا بیت اقامت صلوة و مسح تمام سر کردن
و مسح هر دو کوشش کردن و ترتیبی که در نظم مذکور است
استعمال رعایت کردن و تر بر تر بشتابی ... اینها
که در وضو مستحب است ... عورات ... بشتابی
مقدم و آنشتی دست راست بر دست چپ بر ...

مرتبه سیم بر سر شستن و مسح کردن کردن آداب
وضو بیان فرمایند و آن دوازده است نیت در آغاز وقت نماز
وضو ساختن دوم آب بر خوارزه رجلین نه بیارند
[illegible] قبل از شستن در حالت وضو چهارم از جانب راست
[illegible] آب رجلین سوم از بیخ ذقن تا سنگ هفتم کلمه
شهادت گفتن و دهنش در هر غرغره ششم باری ذریعه
نخواستن آب هفتم سبیل را تر کردن هشتم بعد از فراغ
سنقبل قبله استادن و کلمات شهادت گفتن نهم بقیه
آب را ایستاده خوردن دهم بعد از فراغ دوگانه نفل
گذاردن یازدهم آب نزده موی لب و موی ابرو
رسانیدن دوازدهم انگشت خنصر در سوراخ گوش
فی التجنیس باب شکنده وضو چون
بیرون میاریم از وضو آب بیرون آید شکنده

وضو باشد یا نے باشد کذا فی البدیع اگر خون
و مانند آن بر سر جراحت آید و دران نگردد و شکنجه و ضو
باشد یا نے نے اگر خون بر سر جراحت برآید و چنان
دامن را به بیند بر گیرد قدری خاک یا خاکستر بر آن
بدین سبب خون معلوم نشود اما اگر بچیند نگردد
کشته شکنجه و ضو باقی باشد یا نے باشد کذا فی المضمرات
اگر خون بر سر جراحت ظاهر شود بر جراحت بنماید
و بجانب طرف روان نگردد شکنجه و ضو باقی باشد
یا نے کذا فی التبیین و هو الصحیح اگر خون در بینی
بینی ظاهر شود و از جانبی دیگر فرو رود اما از بینی بیرون
نیاید شکنجه باقی باشد یا نے کذا فی الظهیریه
اگر از گوشش متوجه شود و بیرون آید
باقی باشد یا نے کذا فی القنیه اگر از پستان

باشد بهتر است از سراو دور بیرد و آب ازان مایل گشت
شکسته باشد یا نی باشد کذا فی الواجیز اگر شیشه
یا کاسه یا کبک برنمی آید چند بار جنبانند و جوشانند و هر گاه شکسته
باشد نی یا نه کذا فی کفایه طلاق باشد اگر دو بوجه از خون
آلوده بخورد وضو او شکسته یا نی شکند کذا فی المحیط
اگر کبک و تیهو شیشه و خون برآورد وضو بشکند
یا نی نی کذا فی الذخیره کبک یا کبوتر که در میان آشیانه باشد
و آن دو هر خون در دهن بیرون آید وضو او بشکند یا نی
نی کذا فی المضمرات اگر از دهن یا بینی خون یا آب
آمیخته برآید هر حکم حکم اکثر را است یعنی بسیار را
اگر خون یا آب بینی با آب دهن برابر بیرون شده باشد یا نه
کذا فی تتمیم الغنیه اگر خون بسته کرم یی کرم
دهن شکسته ماند یا نی نی کذا فی البحر

الکنز ... در بی نکند و طعام و آب نیز بهر دو هم شرط است
یا نه شرط است اگر کسی مجرد بلغم بیرون می کرد
وضو نمی شکند یا نه فی کذا فی الکنز اگر کسی اندکی
اندکی قی کند و مجموع مقدار هر سه بار وضو نمی شکند بشرط
آنکه یا نه یا نه اگر یک بار پاک کرد فی کذا فی
صح قول محمد بعنی فی الاصل و الصحیح خواب بیرون نماز
شکند وضو نمی شکند یا نه اگر نشسته بر زمین قرار
نکرفته باشد کذا فی الظهیریه اگر در حالت جلوس خواب
غالب شد و آن غلبه خواب بحقیقت دریافت
بر زمین بیداری وضو نمی شکند یا نه کذا فی التجنیس
خواب در سجده تلاوت شکسته وضو باقی یا نه
باشد کذا فی السراجیه بدیوانه شدن
کسی وضو نمی شکند یا نه کذا فی

مستی غالب کہ بران بتکند حد آن چیست
آنکہ در رفتار او مستی نمودن شود و ہو الصحیح کذا فی
الذخیرۃ اگر در حالہ خواب اندر نماز خندہ
و قہقہ کند وضوئش بشکند یا نے کذا فی السراجیۃ
اگر در نماز جنازہ و سجدہ تلاوت در حالہ بیداری
خندہ و قہقہ کند وضوئش بشکند یا نے کذا فی
الہدایۃ اگر بالغ در نماز چنان خندد کہ اہل خود
و آنکہ نزدیک او کہ بعد او بشنید حکم وضو حکم نماز
نماز او جہ باشد نمازش تباہ شود و وضوئش نیز
کذا فی المنافع اگر مرد و زن بیرحمہ کنار گیرند
و سر ذکر مرد بین ہر دو فرج زن برسد و ہر دو را بشکند
یا نے بشکند حدیث ذکر آلت قایم باشد کذا فی الکافی
اگر سر ذکر مرد بر تا محل ختنہ در

قبل یا در دبر آدمی غایب شود و هیچ انزال نشود
غسل بر هر دو لازم گردد یا نه کردد کذا فی الکنز
اگر چهار پایه را کسی وطی کند بغیر انزال غسل واجب
گردد یا نه یذکر فی السراجیه اگر مرد را احتلام
شد هیچ انزال ظاهر نگشت غسل بر او لازم گردد یا نه
نگردد کذا فی الکنز اگر منی مانند ظاهر گشت
هیچ احتلام یاد نیاورد غسل لازم گردد یا نه گردد
کذا فی السراجیه اگر احتلام شد آب از جست
هم بشهوت جنبید بعده بیدار گشت و کریدست محکم
گرفت تا آنکه نرم شود بعده پیش از بول منی نفس
بیرون آمد غسل لازم گردد یا نه گردد کذا فی الکافی
اگر زنی را احتلام شد و لذت انزال نیابد لیکن
آب هیچ ظاهر نگشت غسل بر او لازم گردد یا نه

المفرات وهو الصحیح اگر بول کند در حال
کہ آلت منتشر بود یا بول بند بیرون آمد بروی غسل آید یا نے
آید کذا فی التبیین اگر مردی با زنے سلا عبث کرد
دران حال بیرون آمد و آنچہ سفید دارم بیرون آمد غسل
لازم کرد دیا نے کذا فی الوجیز اگر آنچہ
سفید دارم کہ عقیب بول بیرون آید بران غسل لازم
کرد دیا نے کذا فی الکنز پسر نزدیک
بلاغت با زنے مجامعت کرد بر پسر و دختر ندکور
غسل لازم کرد دیا نے کذا فی فتاوی قاضی خان نرا بفرمایند
تا فوی و عادت کبرند کذا فی السراجیہ بر مسلم
غسل فرض کرد بجرد و غابت تخو یا انکاه قصد نماز کند
یا قصد کار کند کہ بجنابت درست نباشد
انکاه کہ قصد عملی کند کہ با جنابت نشاید کذا فی التبیین

زیرا که دست بشهوت زدن زن مذکور را بدان
ننماید حاصل آنکه انزال سبب ظاهر غسل بود لازم
گردد بانی کردد کذا فی الفقیه . غسلهای
سنت چند است و کدام است چهار است غسل
جمعه و عرفه و عید دوم غسل جمعه برای
کسی که بر او روز جمعه حاضر شود برای نماز
و فضیلت نیاید کذا فی السراجیه غسل عرفه که سنت است
در حق افغان عرفه است یا در حق عام است
در حق و افغان کذا فی الشرح المجمع اگر عید
روز جمعه باشد بیک غسل هر دو نماز بگذارد بسنت بانی
باشد کذا فی المحیط غسل واجب کدام است
شرح بیان فرمایند غسل میت بر مسلمانان و
غسل کسی که در حال جنابت کافر مسلمان شود کذا فی الکنز
لوالی

ا در غسل چند چیز فرض مغفرت بیان فرمایند
بیه چیزست مشتمل دهن و بینی مضمضه و استنشاق کردن
اندام ظاهر بتمام کذا فی الهدایه اگر زنی از حیض پاک
کرده و بیند و غسل مسلمه نکرد غسل بر وی واجب گردد یا نی
یا ذا فی التجنیس ناخنه کرده اگر در زیر ناخنه در حشه
بریده میشود و ناخنه دراز شده باشی یا نی باشد کذا فی الکنز
اگر مضمضه باسیاط کند فاما میان دندانهای کوشت
نشسته انرا دور نکرد یا بیرم در زیر ناخنها و نشسته انرا دور نکرد
غسل تمام باشی یا نی و آبا رسد کذا فی التجنیس در غسل
اگر بیرم خشک در بینی سخت شده دور نکند طهارت یا نی باشی
یا نی باشی کذا فی الغنیه عورات که ارد عدسا
و تخمه در وقت غسل بر اندام میمالد اگر در زنانها و جهنم
بیرم نشنید و انرا دور نکند طهارت باشی یا نی باشد

کذا فی الکنز ... اگر انگشت در سوراخ گوش و دزناف
در نیارد و در بن محلها آب رسیده او یقین نیارد حکم
وی پاک شود یا نی ... نی کذا فی الخلاصة ... زن کیسوی
بافته باز نکند و در اینجا موی را آب نرساند لبته باشد یا نی
باشد کذا فی الخانیة الکبری ... اگر مرد جنب کند در
اشد یا نی ... نی کذا فی ... مالیدن در غسل
شرط هست یا نی ... نی کذا فی بحر الرائق ... طریقه است
در غسل کدام است ... آنکه اول دو دست تا بند دست بشوید
و شرمگاه خود بشوید و بخاستنجا اگر باندام او رسیده او را بشوید
و انگاه وضو مرتب کند لیکن پایی نشوید اگر بداند که باز آلوده
خواهد شد باب بر سر و بر اندام سه کرت بریزد کذا فی الشا نی
اگر اندام از عضوی تا شسته ماند پس از عضو دیگر بر گیرد
بران طرف کند درست باشد یا نی ... بحث کذا فی المضمرات

سوال

اگر جنب اعضاء دیگر بشوید جایز باشد یا نه
کذا فی السراجیه مرد بر جنابت حجامتی نیز باید اگر
غسل کند مردمان او را برهنه میبینند و روزه ناخیر غسل واجب
میشود یا وضو ظرایشان غسل کند غسل کند ما مالایتم الا به
واجب میشود یا نه نویم روی بگرداند ضعیف میشود فوت نماز
باشد اگر زنی در حیض قعده افتد او نیز غسل کند
یا تا خیر کند تا غیر کند کذا فی السراجیه
جنب برای گرفتن آب دست در آوند یا برای کشیدن آب
یابی در چاه در آورد آب مذکور ملوث کرده باشد کذا فی
السراجیه هو الاصح اگر محدث در محلی آبی یابد
یافت و بروستها بخاستی رسیده و میداند او مذری ندارد
که بران آب برگیرد بدان دست بشوید بعده بدست گیرد
اگر آب در محله منشیب باشد که (آن) بران نرسد

ہون کند جامہ از یکطرف تر کند از نقاط آن دست
بشوید بعد دست در آرد کذا فی المضمرات
در آب مستعمل آنچہ کہ رفع حدث خفیف یا متوضی
استعمال کردہ باشد بر این جدید وضو مزید صواب بحر و جدا
شود کذا فی الہدایہ الصحیح انہ ش
الزاہل للمحقوصاء مستعملا آب
مستعمل نجاست غلیظہ است خانیہ
از امام اعظم با حنیفہ است خانیہ قول
ابی یوسف طاہر است غیر طہور
خانیہ قول محمد است طاہر غیر طہور وہو
الصحیح کذا فی مجمع البحرین جنب
یا حایض اگر آب در دہن کند بغیر نیت
مضمضہ آب مذکور مستعمل گردد باینے

یعنی لیکن طہور نماند اگر آب در دہن
نیت مضمضہ کند و آن سہ بر جامہ ریزد
پلید کردد یا نہ یعنی در المختار نہ
در المختار صفحہ آب وضو کہ دکان مرا
ہنوز مستعمل نباشد یا نہ یعنی
عاقل بود ہو را المختار یعنی مجمع البحرین
آب کہ در طشت از شستن
دست پیش از طعام بعد از طعام
جمع شود مستعمل باشد چون آب
وضو یا نہ یعنی باشد کذا فی الظہیریہ
زنی حائض چون وضو
سازد آب وضو او مستعمل باشد
یا نہ یعنی باشد کذا فی الخلاصہ

جنبی کہ برای کشیدن دلو

در چاہ غوطہ خوردن حکم

آن جنب وحکم آن آب

چہ باشد بہ نزدیک امام اعظم

ہر دو نجس وبر قول ابو یوسف

آب بحال خود پاک وجنب

وجنب

ب جنب ہم چنین بر خبابت و بر قول محمد مرد و پاک و بر آ
آب مستعمل نجس جنب از خبابت پاک کرد و بعد بر سیدن
آب مستعمل متنجس کرد و از امام اعظم روایت صحیح ہمین است
و قول مرغینانی درست باشد تا کہ مخالف و مستثنا نکردہ
ش کذا فی الخلاصہ اگر بر دست جنب
نہاشند فا اگر دریم آلودہ پاک کرد آنرا بلوید تا دور شود
و آب آن مستعمل پاک ا نے کذا فی الظہیریہ
اگر بعد از وضو اعضا را کہ جنابت ہمنت میکند جامہ نزلہ
مستعمل کرد پاید نے ہو المختار فی الضرات
و در غدیر کہ آن حکم آب روان دارد جنب از طرفی
کہ غسل خبابت کند و بر اندام و بر ہیچ جائے نباشد
دیگر ہم نباشد کہ ہم از انجا وضو کند یا نے مینا بد
و علیہ الفتوی فی المضمر آبی را ستادہ کہ حوض باشد

او ده مقدار آن هیئت [illegible] ده گز در ده گز در آب
که عمق او بسنا به باشد که بکمتر دست کیر زمینی نبود ده
[illegible] در حضور رکیر آب
طولانی [illegible] عرض او اندک در حساب مساحت
[illegible] در ده یکی دو آنرا نیز حکم حوض باشد یا
باشد هر دو را حاجت نباشد الخلاصه [illegible] حوض
نخاستها افتاده بود هر آ [illegible] آب از دو طرف
بیرون نیامده وضو غسل از زیر دست باشی یا نی
از انجا که آب دریی آید مقدار ده گز در ده
پاک باشی بود در محل بلید بر سد محل پاک کرده و اگر
در محل در آید پاک کمتر باشد محل بلید کرده کذا فی
التبیین حوض حمام اگر بلید کردد بوده از
طرف آب در در آید و طرف دیم بیرون آید پاک
[illegible]

کبرد و یابی وهو المختار فی الخلاصة ... و آب
نجاستی افتد مثلاً یا بول یا فرج انجاست بعد صاحب
آن زاز غالب آید چنانکه در عذره و تمر بریا که در غیر آب
کاهیش در آن کمیز میکند بوی کمیز از ان میرآید و آن آب
معتبر در صورتی است بقایت شبهه از ان خوردن و طهارت
کردن جامه و آندک نجاستی روا باشد باشد فی کذا
فی الخانیه و الصاب ... و بر تنی مرد ار افتاد آب بران
میکرد و حکم آن آب مذکور چه باشد ... اگر تمام آب
یا بیشی بران میرسد لذان وضو ساختن روا باشد
و اگر زیادة از نصف در محلی پاک میرود اندک اندک از شش
بار میرسد درست است توضیح از ان فی الخانیه بیع
کمر بالای بام در بعضی محلها نجاستی باشد و بران
باران افتد و آب از ناودان فرو افتد از

پاک باشد یا باید اگر اثر نجاست در آن ظاهر کرد
مطلقا باید کرد و اگر چیز از نجاستی متصل بیفتد و اثر
نجاست در آن نباشد پاک کرد کذا فی المضمرات
و در بن نایزه نجاستی سخت شده باشد تا آن که در سقف
اثر نکند از بن نایزه مفرود آیند حکم آب مذکور چه
حکمی کند گر نایزه رفت و رسله جوی رو آن که در و مردار
کل افتاده باشد لقمه شده از آن سوراخ بیفتد که کفته شد که
اصله الکبری و در آبی اندک اگر چیز پاک
افتاد بر آن رنگ و یا بو یا مزه او بکرد و وضو بر آن
جایز باشد یا نی باشد اگر آب با فتادن چیز پاک
بکرد مانع جواز وضو باشد یا نی نی بر روایت
صحیح که آنرا صحیح گفته چون در آب چیز پاک
افتاد و مغلوب یک شناخته شود یا با جزاء

باجزا دنی الاصح فی المجمع البحرین آبی از
درختی یا از میوه شیلیدن بیرون آید وضو غسل بران روا
باشد یا نی باشد کذا فی الواقعات وغیره بکلم روایت
ضمرات آبی که دران چیز پاک بجوشانند خانچه
خرد و خوزلک وضو ساقط نمی شود از روایتی نی
باشد اگر خیار شنبلیده یا شیر مانند آن گرفته رود روا نباشد
والا باشد اگرچه مزه و رنگ بوی گرفته باشد کذا فی البنایع
بیع آبی که دران انگور خرما نبذ و آن آب شیرینی
کرده وضو ساقط نمی شود بران روا هست یا نی
نی هو الاصح فی الجامع الصغیر آبی که دران خمیر
ترکنند تا آنکه شیرینی بگیرد وضو ازان شاید یا نی
نی هو الاوجز بدلیل اصح کذا فی المضمرات در آب
انگ اگر استخوان مردار یا حیوانی افتد یا نی

نے مگر آنکہ استخوان وسوسہ باشد پوست
سگ و خرو سایر حیوانات چون مردار شوند بدباغت پاک
گردد مایے گردد جانوک و آدمی کذا فی مجمع البحرین
و چیزے کہ پوست او بدباغت پاک گردد گوشت آن
حیوان نیز پاک گردد بدباغت پوست او گوشت پاک
باشد یا نے باشد کذا فی الوقایہ پوست سگ
و گرگ و بوزینہ نبود دباغت در حالہ نماز پوشیدن و مصلا
ساختن درست باشد یا نے باشد و علیہ الفتوی
فی المضمرات موے خوک کہ در دوختن جرم حاجت
بخیاطنت چہ حکم دارد مرخص است کذا فی التہذیب
موے آدمی را در ہیچ چیز استعمال کردن چنانکہ
دوختن جوال بران نخود لک درست است یا نے
نے کذا فی مجمع البحرین اگر در چاہ آدمی کافر یا مسلم

یا محدث افتد بلید کرد و باینے [illegible] کذا فی الکافی
آدمی کہ باطہارت باشد اگر در چاہ بمیرد کشیدن
تمام آب چاہ واجب کردد و باینے [illegible] کردد انچہ در
چند مقدار آدمی ریزد چنانچہ کوسفند و سگ چند در چاہ
بمیرد کشیدن تمام آب چاہ واجب کردد و باینے [illegible] کردد
در صورتیکہ حیوانے خورد مقدار کہ [illegible] اخور تر
ازان کہ دران خون سایل کردد در چاہ بمیرد و اما سیدہ
و زندہ کہ [illegible] کشیدن تمام آب چاہ واجب کردد و باینے
کردد در صورتیکہ چاہ چشمہ دار باشد کہ کشیدن آب
کم نشود حکماً پاک کردد مقدار آب در چاہ مربع
باشد آنقدر کہ کذا فی الوقایہ مقدار آب چاہ
چگونہ معلوم شود بقول دو مرد کہ ایشان را در یابند
موازنہ آب بعبارت باشد و ہو الصحیح فی الہ

اگر موش یا حیوانی که جثه موش نزدیک بود در آب
بمیرد چه مقدار آب کشیدن واجب کردد . بیت دلو
اگر آن حیوان روان نباشد که بکشتن سایل کردد
اگر کبوتر یا ماکیان در چاه بمیرد چه مقدار آب کشیدن
واجب کردد حیا دلو کذا ذکر ابن دلو چه مقدار معتبر است
مبا[illegible] فالبئر در صورتی که حیوانی در
چاه افتاد و زنده بیرون کشیدن حکم چه باشد اگر خوک
یا سک بود آب پلید کردد مطلقا و اگر غیر ایشان بود
نکردد اگر در دهن او آب رسیده باشد نظر در پس خورده
کند اگر پس خورده نجس باشد آب بتمام نجس و اگر مکروه
آب نیز مکروه و اگر مشکوک آب نیز مشکوک پس آب
بتمام بکشند و اگر دهن او بآب نرسیده باشد لیکن پس
خورده پاک پس آب نیز پاک کذا فی شرح الکنز

اگر در وقت افتادن هیچ معلوم نباشد و بیرون
اما سیده در چاه یافته نجس بود چند روز غسل و نماز باز
گردانند که بدان گمان برده باشد که شبانه روز اگر مرده
نمیر اما سیده در بزیده یافته نجس حکم آن هم باشد الگاه
که شبانه روز باز گردانند اما بیرون آنکه سرگین
سوخته چون خاکستر نجس و خاکروبه و خاشاک افتد و آن نیز
بگذارند و خاشاک نجس و قدری از آن خاکستر یا از آن خاشاک
در چاه یا در آب اندک افتد آب باید کرد و باقی
نیز و علیه الفتوی فی الخلاصه پس خورده خر و اسپ
جنس گوشت ایشان حرام است و خوی ایشان پاک
یمان شافعی فرمایند شک است در ماکی پس خورده منکوک
ایشان بلید پس آن پس خورده بجز آب دیگر نباشد جز
پس خورده خر و با اسپ هم وضو سازند یا آب

آب وطعم تغیر کند کذا فی الوقایہ کیسے کہ بسی قورده
خر وپیاده شتر وغیره سازد بعده آبی مطلق یا پاک محض کہ آنجا
آب مشکوک رسیده لازم وواجب کردد یا نی
نی وعلیه الفتوی کذا فی المضمرات والقضاب
بسی خورده سگ جز کہ [illegible] مکروه است یا پاک وبسی
خورده آدمی جنب وحائض وکافر نیز هان بسی خورده
مسلم پاک باشد یا نی مکروه است کذا فی الکافی
بسی خورده ماکیان کوجه کرد وبسی خورده کربه وسباع
طیر جز باز وشاهین وشپیچه وبسی خورده موش اکثر
بیوت جز مار وموش وهر چه مانند ایشان است
نکره
چه حکم دارد مکروه است کذا فی الکنز بسی
خورده سگ وخوک وسباع بهایم جز شیر وکرک وبوز
وشغال وربه پلید است مطلقا یا مکروه پلید است

ل

چنین نیز نباشد مکروه وضو بران آب
بغیر کراهیت جایز باشد یا با کراهیت
بغیر کراهیت
کذا فی شرح شاکان ہوایہ
منقار ماکیان چون
بیفتد نجاست آلوده بیش در آید که منقار در آب مکروه
باشد یا ہلید
ہلید کذا فی البنایہ
چنین چند
آوند آب باشد بیشتر ازان ہلید که وبعضے پاک
ست و معلوم نیست که کدام پاکست و جز ازین آبے
نمی یابد تیمم کند یا در دل صواب آن جوید از آوندے
ازان وضو سازد
تیمم کند
اگر بیشتر آوند
پاک بیش اگر بغیر جوابدن دل تحری آوندے وضو سازد
روا باشد یا نے
باشد کذا فی المجمع البحرین
اگر ہلید همان قدر ست که آوند پاک ست و فرق حاصل
نمیشود حکم چیست
تیمم کند کذا فی شرح مجمع البحرین

تیمم چیست و در شریعت چه حکم است

بر زمین پاک طهارت بزند و یکبار بر رویش بمالد و یکبار بر هر دو دست تا آرنج اما دست دوم بار بر زمین نزند اگر از روی محلی که آب رسانیدن در آن فرض است تیمم آن نماز کند اعاده کند و آنچه نماز در آن محل درست باشد یا نه یکذا فی الجامع الصغیر و در جمیع بی جنبی نکشد بر تنگ بهت و آن نماز در حالت تیمم بخواند یا خلل اشکال آن ترک آرد تیمم جایز باشد یا نه نعم هو المختار من المفرات و در حق جنب و حائض و نفسا نیز تیمم همین نحو است یا زیادت ازین همین نحو است جنب اگر تیمم کند بنیت غسل دیگر کند یا نه بسنده باشد کذا فی السراجیه اگر کسی که کند بنیت تلاوت قرآن نماز گذاردن بران تیمم جایز باشد یا نه

یا نبی بکذا فی التجنیس ذکر در حالہ کہ آب
نباشد حقیقت برای نماز جنازہ یا سجدہ تلاوت تیمم
کند نماز بران کذا در دن جایز باشد یا نہ
باشد کذا فی السراجیہ ذکر کافری بہ بیت اسلام تیمم کند بعد
مسلمان شدن نماز کذا در دن مراد بہ جایز باشد یا نہ
یعنی کذا فی الکنز ہمہ چیزہا کہ بدان تیمم رخصت شود
ہفت چیز ہست کہ دو بودن از آب مقدار معین
یا زیادہ و از جہت کہ آب استعمال کردن ازان
زیان دارد و سرمان کہ بران خوف تلف نفس یا عضو ہست
و خوف عدو و تشنگی و نابودگی دلو و نحوہ و خوف فوت
نماز عید و خوف نماز جنازہ کذا فی الوقایہ میل
حد ذراع ہست سیوم حصہ از فرسخ و آن چہار ہزار گام
ہشود و ہر گامی یکنیم گز ہر گزی بہ بیت چہار انگشت کذا فی

ولینا ابیع اگر مسافر را آب درمیان رخت بنده
آنرا یا نیارد و تیمم کند و نماز گذارد و بعد ازان آب را هم در
وقت یافت و در نماز باز کرد و اند یا نی یفتی کذا فی
الکنز اگر صورتی که آب درمیان آوندی پس بنده
او ظاهر بود یا نه است او را بر آنی نظر تیمم کند و یا وضو و
نماز کرد اشبه الدعا یا نی کذا فی السراجیه
مسافری میداند که راه سنا یا جها آب هست کمتر
از میل فاما اگر برای طهارت بروه قافله و برانیاید
و از نظر او غایب شود تیمم گذاردن مراد رد جایز باشد
یا نی باشد کذا فی التجنیس المناسبی مسافری
نماز گذارد بعد او را اطلاع شد که نزدیک او چاه یا جوی
هست نماز باز کرد اند یا نی یفتی هو الاصح فی المنتخب
المذهب مسافر را آب نداده و بر رفیق او آب هست
کما فی الزاد

گمان دارد که اگر بخواهد وضو بدهد و تیمم
نماز گذارد جایز باشد یا نه یعنی مگر بروایت از امام
اعظم گذارد فی المضمرات اگر آب به بهاء یافته باشد فاما
خرج بهائی قدر دارد و توشه لابد بر او و حاجت است
یا آنکه خرج پیش دارد فاما غیر فاضل میفروشند روا باشد
که آب بهاء خرد و تیمم نماز گذارد یا نه باشد گذارد فی الشرح
الکنز اگر مسافری در منزل فرود آید و در گمان او
غالب است که نزدیک این مقام آب است چه مقدار
مسافر آب طلب کردن بر وی واجب است یا نه یک غلوه
یعنی سیصد گز تا چهارصد گز یکز کرباسی گذارد فی المضمرات
شخصی مرد و دست زخمی دارد که آب از زیان دارد
که روی بشوید دست او بر مضرت میکند و کس نیارد که
روی او بشوید تیمم نماز گذارد و نیز مراد بر وضو باشد یا نه

نباید کند از القنیه شخصی بسبب زحمت یا ضعیفی
چنان کشته شد که وضو ساختن نمیتواند خاک آن دارد
برای تو ضا اجر تواند کرد تیمم او و نماز در بهت باشد
یا نی یعنی مگر آنکه آب او و معرفت باشد کذا فی التجنیس
مسافر و جامه متنجس است مقدار ده آب دارد که اگر جامه
بشوید بران وضو نماز و اگر وضو کند بران جامه کدام افضل
کند جامه میشوید و تیمم کند کذا فی التبیین مع خلاف
ابو یوسف رحمة الله علیه مرد بر آب مقدار ده دارد
که تمام جامه بران پخته شود و پختن میخواهد چندان آب زیادت
آب ندارد و به تیمم نماز او و بوجود این آب جایز باشد
یا نی باشد اگر چیزی پخته کردن دیگر او را موجود نباشد
که بران آب باقی باشد کذا فی القنیه جنبی در شهر ده
آب نمی یابد و باب سرد میتر شد که عضوی از ان او خشک
الجزء

رنجیت مراد رد تیمم جایز باشد یا نی [illegible] باشد کذا فی
مجمع البحرین مع خلاف صاحبیہ اگر درد عضو خوف تلف
عضو سبب سرما تیمم روا باشد یا نی باشد کذا فی المضمر
در صورتیکہ خوف سرما دارد خوف تلف عضو ندارد تیمم
جایز نباشد یا نی باشد بقول امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ صاحبیہ
فی المضمر قولہ البرد ای بعلت البردین لو کان بملۃ الرض
یجوز جمعا بہ الصحیح اگر شخص رود درون خانہ بنیت
نماز آخر رسید اگر برای توضی بیرون آید نیست سخت میترسد منتظر
میشود مراد رود درون آن خانہ تیمم شاید نماز کذاردن یا نی
شاید بحکم روایت قنیہ پس برای نماز عید ضابطہ در ابتداء
تیمم روا گفتہ اند در اثناء نماز عید اگر کسی رود فوت شکند
تیمم بنا کردن روا باشد یا نی یا نی کذا فی مجمع البحرین
جنازہ حاضر آورند اگر این کس وضو باشد در اول تکبیر

بر تیمم کند هر چهار تکبیر برسد اکنون تیمم او جایز باشد یا نه
باشد کذا فی القنیة جنازه رو حاضر آورند شخصی
جنب است روا باشد که تیمم کند نماز گذارد یا نه باشد کذا فی
القنیة اگر آب قدر نیافت یکمان بار بر عضو نشست
میبرد فلما سبا شکوه تیمم او باطل گردد یا نه گردد
هو المختار ذو المفرات مردی غسل کرد لمعه از عضوی
نشسته ماند برای آن تیمم کرد بعده وضو او شکسته برای آن
تیمم کرد اکنون قدر بر آب یافت که برای وضو شستن
لمعه بسنده نیست بلکه برای یک بسنده برای آب هر دو
تیمم ادب شکند یا یکی باقی باشد بر قول ابی یوسف
آب رسد بر لمعه صرف کند و برای وضو تیمم کند کذا فی المجمع
البحرین مردی مسافر را ثنای نماز حدث ها دوش دبه تیمم
شروع کرد جنب برای طهارت باز گشته آب یافت مرا و سلا

وضو ناقض

دبه تیمم موزه باقی نماند بر قول ابی یوسف که
هر دو مسح باطل گردد و آب بسنده

وضو ساختن و با آن نماز کردن روا باشد یا نه
باشد کذا فی التجنیس مردی را آب سوار شده
میبرد و رغبتی بود که گرد از آب کذا شت اورا گر از آن
خبر شد تیمم او بدین حال که اشتغال باطل کرد و با آب گردد
بقول امام اعظم کذا فی المحیط باهرسی اگر کسی تیمم
کند و نیت طهارت و رفع حدث او را نباشد تیمم او
جایز باشد یا نه کذا فی المضمرات
در مسح موزه اگر بر موزه آب بغیر قصد او شسته رسید
یا خود آب رسانید تا مانند نیت مسح این چنین آب
بسیار بجهت وضو قایم مقام پاک باشد یا نه
الکیانی اگر شک کرد در آخر شب مرغزار پاک و نشد کار
محل مسح موزه از آب مرغوب از مسح لکاهت باشد یا نه
باشد بر خود گمان کند که این آب در زمستان سرد است

فرمود درست است اما کسی که گوید که این آب وضو نجس است
که آفتاب از دریا سر بر میکند و دم میک زند بر زمین
بر اکنده می افتند بر قول او نماز بر قول صحیح نیست گذارش
الینابیع در موزه صحیح محل گواه است پای بر
انگشتان تا گذشت شتالنگ گذارد و نگاید اگر بر
پشت پای موزه بکند انگشت بر جهد یا ندرد در نظر
سوزن ساق درست باشد یا نی یا شد گذارد اجماع
اگر فرود موزه بجانب مقبل مسح کند یا گرد پای یا جانب
کعبه کند درست باشد یا نی گذارد المضمرات
در کشید مسح موزه اگر خطا سر پای هر موزه بیست انگشت
روا باشد یا نی بحکم روایت طحاوی نخست بر رود
پای پشت موزه فرو شیده بعد وضو تمام کرد پس زان
اگر مسح موزه کند درست نیست یا شد گذارد فی الکافی

لوال

اگر این شخص موزه بپوشد پس از زمان وضو حدث کند
موزه بکند پای بشوید مسح رواست کذا فی الکنز
و اگر بر وضو کامل موزه بپوشید بوده جنب گشت
و آب نیافت تیمم کرد بعد ازان محدث شد و وضو کرد
و آب معدوم یافت که موزه پوشیده بود مسح
بر موزه رواست یا نی کذا فی الینابیع اگر
تیمم کرد موزه پوشید بعد آب یافت رواست که مسح
بر موزه کند یا نی کذا فی المضمرات اگر موزه
بر پوست خورده خرد استر کرده باشد یا نخجیر
موزه پوشید همین آب مطلق یابد و بر اسپ بر موزه
جایز باشد یا نی کذا فی الدقایق موزه اگر
بالاتر از شراک نکند یا رونده باشد یا از شراک نکند بالا
اما نباشند مسح بران جایز است یا نی کذا فی

الطحاوي اگر پاینداری که میان سنه معمول است
اگر سنا لنگ بران بوشند شود و از بیش حمار انکشان
نگاف باشد مسح بران جایز باشد یا نه باشد اگر
نگاف شده بزرگ ده نباشد نهاد استعمال من المضرات
سعالی پاینداری که آنرا عربیه جورب گویند نعلش از
پوست و بالاء سبش دوز ریسمان پشم یا محلوج چون
زنبیل می باشند مسح بران جایز باشد یا نه باشد
سخت
چون سخت باشد و علیه الفتوی فی زماننا بدایت والمضرات
مانع
موزه و آنچه باشد آنست اگر فرود تر از سنا لنگ
سخت باره شده چه مقدار پاره یکی مانع شود از رسیدن
مقدار سه انگشت پای از انگشتان فرود کذا فی الکنز
در صدری نبیند مجلد از یک موزه تا از دو موزه
پاره شده باشد چنانکه موزه شود مانع یک پاره انگشت
پای از

یا زیادت از آن میشود یا نه بین یا بیگانه نافع یا نباشد
یا نه جایز باشد اگر در یک موزه سه دوازدهم موزه نجاست
باشد اگر در جانب غایط اندک تر از دوازدهم و در جانب
موضع دوازدهم موزه نجاست باشد جمع زیادت از دوازدهم
شرعی است نافع جایز باشد و نه یا نباشد کذا فی الکنز
اگر یک موزه را بیرون آورد یا از محل وساق رسید
سیح بر دو موزه باطل گردد خواه هر دو را بیرون کرده یا نه
کرده کذا فی الوقایه اگر موزه محل فرض بیرون
آمد فاما در محل سیح مقدار سه انگشت از پیش باقی
ماند مسح اول باقی و دوازدهم بر آن جایز باشد یا نه
باشد کذا فی الغرات اگر بسبب آب در درون موزه در آید
یا بهاء بدان آب رود موزه باطل گردد یا نه
گردد کذا فی الکبیری اگر مسح بر موزه در اثناء

نماز مدت کمتر برابر مدت رفت و مدت مسح تمام شد
شدن نمازهای دائم نماز بر و باشد باقی باند اگر
پیش از وقت مدت اتمام شود نماز شش شبانه روز نماز
انچنین مدت مسح موزه چه مقرر است
مقیم را یک شبانه روز و مسافر را سه شبانه روز
آغاز مدت از کجا کند بعد پوشیدن چنانچه محدث گردد
از زخم دیگر جایه اگر خود آغاز مدت مقیم بود بعد
مسافر شد یا مسافر بود مقیم شد در حق مدت اعتبار را
حال را باشد نه ابتدا اخبرنا عبد الله اکبر
پوشش را اعضاء دیگر باز چنانچه دست و سر و
و دستار بران نیز جایز باشد انبی فی کذا فی المحیط
الیرینی مسافر را مدت تمام نه سر ما مسحت پیت
می ترسد از رفتن باز [illegible] دم که خوف
بیاید کند

باقی سنت مراد بمسح ... بعد از صحت نیز باقی
باشد باقی باشد کذا فی الکبیری بعد از مدت
حضر مدوزه بدو بجوربای بشوید و تمام وضو باز کرده اند
بجوربای بشوید کذا فی المتاوی بستین که بغیر وضو
بر جراحت یا دشمن بسته بر آن مسح کند و اگر آن
بیفتد مسح باطل و نشستن در آن محل واجب گردد باید
کرده و اگر فرو آن برشده باشد کذا فی الکبیر
اگر بستین از جراحت پنهان باشد سبب آن بعضی از
اندام کنار از الحیح سنت تا بسته می ماند روا باشد باقی
باشد اگر باز کردن بستین مذکور زیان دارد که بستین
بر دنبل بسته و مسح دنبل و بر امضرت است اگر او مسح بر آن
نکند و بر بستین روا ... باشد کذا فی المضطر نوا
... بستین ... وضو ... سنت باقی فرق آن

فاما اگر بیاورد [illegible] از احکام حیض است فاما [illegible] و کمتر
از آن، و از سن و [illegible] المقدرات [illegible]
اگر در حال عبادت باطل شود [illegible] و قضا [illegible] بر آن و
ناشناسی فرد [illegible] جایز نیست [illegible]

اقل مدت حیض [illegible] مقدار است و اکثر [illegible]

اقل [illegible] سه روز [illegible] اگر [illegible] خون دید کمتر از سه روز
یا زیادت ده روز حکم آن نفاس و زیادت بر آن استحاضه
باشد نه حیض کذا فی الکنز [illegible] فرق میان حیض و استحاضه
حیث و حکمه شناخته شود [illegible] و در حاله
حمل و کم از اقل مدت و زیادت از اکثر مدت حیض نباشد
و استحاضه اشتر [illegible] اقل مدت طهر و اکثر
مدت چه مقدار است [illegible] مدت ها شرح بیان [illegible]

واکثر ره مدیریت کذا فی [illegible] احکام مرتعلق
بحیض: وجملہ چند ست وکہ است جملہ دہ عدد ت اعتبار
نکند در دوچیز روزہ ندارد وسیوم قضا وساقط چہارم قضا
نماز نہ ساقط پنجم حرمت جماع ششم منع در آمدن مسجد
ہفتم منع از طواف کعبہ ہشتم حرمت تلاوۃ قرآن نہم
حرمت مس مصحف بغیر علاف دہم انقضاء عدت بران
کذا فی المضمرات خونے کہ بود آوردن فرزند عورات
می بینند از نفاس کویند احکام مذکور ہر دہ متعلق است
یا بعضے جز انقضاء عدت دیکر جملہ بود ہیئر متعلق از
کذا فی المضمرات غلافے کہ متصل بمصحف ست
آنکہ بالیدازہ وصل ست حائض ونفساء وجنب سعد
بان کرفتن شاید بانے ست وہو الصحیح فی الہدایہ
زیدہ راعادت معروف وقت نوزدہ است اکر سہ روز

روز خون او با بسته نه الحال او را شاید که غسل کند و
نماز و فقیه بگذارد و شوهرش وطی کند یا نه
نگذارد
وطی نشاید تا مدت عادت او نگذرد کذا فی الظهیریه
فتوی اگر ایام عادت که هفت هشت مثلاً روز خون دید
بعده سه روز پاک دید بعد دو روز خون می بیند هر هفت روز حیض
باشد کذا فی الکنز
زیاده بر عادت معروفه
در ماه های پیش ز بعد آغاز خون او دایم روان گشت یعنی
ایستد حال نماز او و وطی شوهر او چه باشد در ماه های دیگر روز
در آن روزها که حایض میشد حیض باشد یا نه استحاضه
و رو حکم طهر باشد اگر در آغاز یکماه خون دیدن او مستمر گشت از ماه های حیض ده روز و استحاضه چند روز
باشد حیض او ده روز و باقی استحاضه کذا فی الکافی
زیاده بر عادت مصروف پنج روز شده در پنج ماه هفت

باشد، یا ده روز دیگر حیض بیاید باشد
و صورتی که ده روز زیادت شد حکم جنابت
بنجرد که عادت او بیست حیض باشد زیاده استحاضه
باشد کذا فی الخلاصی [illegible]
نیست کما بین نجرد از کما[illegible] دوم بیش از
وقت در بین روز فرود[illegible] چند روز
واستحاضه دانند کما کیبرند [illegible] روز که کمتر عادت
او بود حیض باشد یا نی استحاضه کذا فی التاتارخانیه
بعد انقطاع حیض شوهر طی انجا جمع نماید یا نه
کند اگر بیده منقطع شده است بمجرد انقطاع جماع نماید
واگر مکرر آرد در منقطع نشود غسل کردن و تکبیر تحریمه کفایت
میکند ابو حنیفه رحمه الله ان نماز بر و لازم کرد دیانی
کرد و کذا فی التحفیق ان صحابه رضی الله عنهم ان عذر ایشان

دایم ست وضو بر آمدن وقت بشکند یا بیرون آمدن
بیرون آمدن وقت فرض مسعود راکبر ابر
نماز عید طهارت شرط جواز جمعه یا دیگر نماز عید طهارت شرط صحت
جمعه یا دیگر نماز طهارت شرط وجوب بگذارد یا نه بگذارد که اگر
اعاده اینه ضمن استخافه جمله چهار چیز بیان فرمایند
بیان فرمایند پنج چیز یکی آنکه عادت زیارت روز یا
زیاده از دو روز نبود دوم آنکه
عادت کمتر از ده روز باشد چهارم دربن کرت زیارت از ده
روز شد پس آنچه زیادت عادت شود استخافه نشد
سیوم آنکه عورت حامله نبود آن نیز استخافه باشد
چهارم آنکه دختر نه هشت ساله یا خورد تر از آن نبود پنجم
آنکه عورت نخشه نبود کذا فی الفتاوی الحجته
عورت اینه بود که از آن نقصت بعد پنجاه ساله
کرده

کذا فی انفطرات الیوم لفقه بخصوص مستحب
صاحب عذر اگر بعذر یا غیر ذلک، در مخرج بول و غائط
سبب از سبلان یابد در بنی عالی نیز او را حکم
کفت یابد
باسور خون
بول
بروبیل
از دم شرعی
مانع نباشد والا
نفاس
ولادت اگر خون روان شود آن نیز حکم استحاضه دارد
باحکم نفاس
استحاضه دارد که
زنی که

مادر که فرزند آورد در پانزده روز خون دیده کمتر نبیند و نیکبر
فرزند آورد زیاده بر پانزده [illegible] پانزده روز
که عادت اوست زیاده [illegible]
تمام انقطاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
جنین [illegible] غسل میت و ابو یوسف
و شافعی رحمهم الله [illegible] غسل بر او واجب نمی شود
و بنا بر قول شافعی [illegible] لوث کار کردن پستان
مادر تا شیر زیادت آرد بر [illegible] از آن الوده نجس
کردد یا نه [illegible] در [illegible] بخشد و در [illegible]
اما بروایت [illegible] از ابو حنیفه [illegible] مادام که [illegible]

سوگند نخورد

ایے حفظ کبیر آنکہ امام محمد شیبانی مقدار بیان
کرد ہست ایں ست جامہ تر ہست با ایے پلید در جامہ
پاک ہمچنیں نماز آں نماز پاک ترکیست اما چنانکہ
پلیدی خود ازاں نجو کہ ایں جامہ نیز باید تو دن نفقہ
پاک ایے کہ دارد از خیرہ اگر جامہ خشک بر سر کیں
تر و نحوہ ذلک اما اگر تر شود از ان سر کیں و دران ظاہر
کثت فاما اگر بپلید ہیچ مقدار ازان نجو جامہ ذکر
پلید کرد دیانے فی الحاوی القدیر للصیمری
انہ کما یقبل نجسا نجاست کہ بجامہ یا بدن
یا بساط بکدام چیز پاک کرد باب آب کیرد
کہ نجاست بران زایل شود ضابطہ سر کہ و آب معصفر
کہ بدن زنگ گفتہ و نحو ذلک و باب مستعمل بروایت
مفتیٰ علیہ کذا فی المضمرات نجاست کہ صفت پیدا

حکم بیاکے رو کی شود بجائیکہ نجاست مرئیہ بود و چون قلیل
شود پاک گردد و آنکہ نجاست غیر مرئیہ مثل بول و خمر مبلغ کر است آنرا
سہ مرتبہ بشستن ہر کرتبہ بشستن یا صیقل یا کوزہ کردن پاک گردد اگر
بجائیکہ نجاست مرئیہ بود بعد از زوال عین نجاست بجوئے یا آب باران زایل
شود حکم آنجا باب بخشیدہ شود و چون نجاست مرئیہ بعد
شستن باقی ماند حکم بیاکے او تواں کرد بآب باران
گفت چہ بمبالغہ شستن پاک گردد عند الجمیع البرین
جامہ را در رشتہ او ند آب اگر در اینجا ہر بار بمبالغہ بشویند
پاک گردد یا نہ گردد عند الجمیع البرین چنانچہ
شستن نمر شود چنانکہ بوریا و حصیر و شالیدہ و غلہ نحوہ ذالک
اگر نجاست بران رسیدہ دیدہ نشد مثل بول و خمر مساحتہ بالشتہ
سہ کرت شستن و ہر کرتبے ہفت کرت کردن گفتہ اند
کہ مینے آدمی چون زیادت از درم بجامہ بود خشک

اگر آنرا بمالد و بنجاست نرپاک کرده باشد کرده باشد اگر دیده
بول آنست صاحب سنته مذهبا در روضة الطالبین بنقل از کفایة المنافع
مرد بیرون آید از خود آب مبنی ضعیف شناخته کدام نماز
باز کرداند آنکه بعد آخرین خواب کرده باشد اگر
بنجاست غیر مبنی در جامه خود یافت و یقین نداند که بان نماز
گذارده است هیچ نماز باز کرداند یا نی یا نی المسلمان
فی السراجیة اگر بجایی تند از بجوزه رسید در حالیکه تر
باشد و بعد آنکه خشک شد بجا بدن یا زمین بمبالغه پاک کرده
یا نی کرده کذا فی الذخیرة علیه الفتوی من مشایخنا
للبلوی و هو الصحیح اگر بجایی تند از خانک
بول و خر بموزه رسد و آنرا پس از آنکه خشک شد بخاک
بمبالغه بمالد پاک کرده یا نی کرده بر قول ابی یوسف
کذا فی الظهیریة من الزاد و اعتمادنا هذا اذا لم

جنابہ دکھنہ جالیدن کردو ہر سینی نجس بہ بہ پاک کردن
یا نیے کردو کذا فی الفتاوی [illegible]
بکر پسی یا [illegible] بعد ازاں بطور مذکور
بہ سنگ کذا [illegible] مردان یا [illegible] پاک کردو یا نیے
کردو کذا فی [illegible]
[illegible]
مذکور [illegible] پاک کردو یا نیے [illegible]
الناصری [illegible]
یا [illegible] پاک کردن یا کنو دو یا نیے [illegible]
کذا فی الغنیہ سر استر مورہ بعد از کر یا سی یا نیے آبی بلید
یا بول از دہا ہا در دن موزہ بر سد و کر یا سی مذکور بدان
تر کردد یا کر شہ کرشت یا ب بر کند و ہر کہ نیے بر پوزہ
مذکور بر بنج طریق یا ک کردو یا نیے کردو کذا فی

النجس المزيد ... وانها كندم يا كوشت اگر در آب
نجس كنند ... اگر در دريا ... نجس
العفو في المقدرات ... كوشت اگر از خانه زل گيرند
روان ميشود الا بعد از ركباء كردن خون سائل بگوشت
مرغ نجس ميكند دريا را ... كه در كوشت ميباشد
در حال بريدن بمنزله آن نيز نجس ميشود ... نجاست
القشيرة ... گياه چون پليد كردد چگونه پاك شود آنكه
ايستاده است و آنرا ببريد و اندهايد او خشك شدن
جز زمين بعد دريدن بغير شستن پاك ... كيفية المقرات
قائما على الارض المختار انه يطهر بالجفاف بعده
قطع لا يطهر الا بالغسل ... بر زمين جز نجاست برسد
و آفتاب نرسد هم در سايه چنان خشك شود كه اثر آن
نمانده نشود تمام زمين آن كه اردن رود ... مانند

کذا فی المنافع بوا جوان بخانه خویش آورده بتکرار
بخورید و هر گرسنه که نزد شما آید رد مدهید کمرد کذا فی
المضمرات زمین را بران بجانبی رسیده آبشه گرفت
آب بران زمین گرفته ماند بهتر کاذ جامه گرفته باشد کذا
باشکوه هندوستان هر چند فرنگ و بلیا بجاست آنرا ایل
حد جمعه نمیکردن باک ندارد کمرد کذا فی
[illegible] [illegible] صفر دکهل و سرکهین باشد
خدا [illegible] و بر [illegible] ها [illegible] کذا فی
بران شاهد شاید کذا فی المضمرات غرض
غله کرنبکاران بایمال میکنند بول کاو کرفته
میرانند غله مذکور پلید کردد پول ماکول لحم
برقول محمد پاکست زورین مسلمانی سهت کذا فی
فتاوی الجنة در بعضی دیار خرمن غله بجران

یا ما را بکشانند جنبی بول ایشان در آن افتد خوردن
غله موکر رهگونه حلال کرده چون تصمیم کنند بیرند
یا بعضی ازان بکسی دهند انگاه هر قسمی متحمل شود
وخوردن ازان شاید کذا فی الوقایه [illegible] وانها
[illegible] اگر شکم کوسفند پشم در سرگین نکاه دیه [illegible]
پاک کرده دباغه [illegible] بعد ازان آنرا دباغ
کنند پیشتر مایه بزه مردار شیر مردار پاک شود پلید
نزد یک امام اعظم رحمه الله پاکست بخلاف
صاحبه کذا فی الجمع الموین [illegible]
وغیره سرگین بیمالند تا بره بخوش اکر بدست تر شده
آنرا بدوشند از دست بسیار بر حرام کرده دباغه
عفو است مکر بزرا بیته کذا فی القنیه [illegible]
چنانچه ضم بزرک از بسیب کرانچه نکون کرده

آب دران بیندازند بر آتش نهند بجوشانند تا انکه مقدار
باقی ماند یا اندرا آب دران بجوشانند سه کرت چنین کنند
جالب چون
مشروب

استنجا بکدام چیزها
منهی است
استنجا بچوب پنبه نمک شاید یافت

استنجا انگشت در دون بُرکند وضو درروزه بشکند یا نه
بشکند کذا فی الظهیریة طهارت مکان
مطلقا ان جمیع اعضاء مصلی پاک و اصلی فرض است یا بعضی
مکان بیضاء رودنم و بیابانی و هو الصحیح من المفردات
اگر بر بساطی نماز کند و جایز نباشد یا نه باشد کذا فی
الخلاصة وَلَوْ صَلَّى عَلَى بِسَاطٍ نَجِسٍ فَيُنْظَرُ إِنْ
كَانَ لَا يَتَحَرَّكُ بِحَرَكَةِ الْمُصَلِّي فِي مَوْضِعِ قَدَمَيْهِ وَيَدَيْهِ فِي مَوْضِعِ سُجُودِهِ
وَلَا يَمْنَعُ أَدَاءَ الصَّلَاةِ عَلَى مَا كَانَ الْبِسَاطُ كَبِيرًا
أَوْ صَغِيرًا بِحَيْثُ لَوْ حَرَّكَ أَحَدُ طَرَفَيْهِ يَتَحَرَّكُ طَرَفُ
جِنْسِ هُوَ الْمُخَلِّصُ اگر جایکه از ان بوشیده بود دوم
طرف از نجس بعد و نزدیک بین افتاده کذا فی التتارخانیة باین لباس
نماز جایز باشد یا نه باشد اگر جنبا بندن آنطرف رسته
بستر پاک طرف دیگر بجنبند کذا فی المحیط المزید

یکطرف میماند اگر نجاست باشد آلوده میشود بر طرف پاک
نماز کذارد درست باشد بیانی باشد کذا فی المضمرات
ملتقط الفتوی اگر نماز بر تخته بکذارد که بیک طرف آن
نجاست رسیده باشد روا نیست که اثر آن نجاست بر ظاهر
تکیه اثر بالا کند روا باشد بیانی باشد کذا فی الغیاثیه
مردی سجده در محل نجس کرد چون سر برداشت در
یافت که محل سجده متنجس است در محل پاک اعادت کند
نمازش جایز باشد بیانی بر قول امام اعظم و محمد رح
و بر قول ابو یوسف باشد کذا فی الینابیع اگر بر تخته
نماز کذارد و تکه آنرا هم دو خط باشد نماز کذارد و استر آن
محل قدم یا محل سجده متنجس باشد نماز شش جایز باشد بیانی
بر قول ابی یوسف نباشد و بر قول محمد باشد کذا فی المجمع
ابهری و شرط محل قدم اگر نجس باشد و پاک ار پاک نباشد

یا از آن

باز آن بیرون آرد و بران بایستد و در آن
محل نجسی نماز گذارد درست باشد یا نه
یا شد اگر پای او بایستاد نکشد حکم چیست
درست نباشد چه محل نجس ایستاده النجس
مرد برابر او در نماز زیرا هر قدر کمتر از درم نجاست بست
و بدنه بر جمیع زیادت از درم میشود مانع جواز صلوة باشد
یا نه باشد والاعلم عند النجس نجاست بهم
مقدار زیر قدم و مقدار محل سجود و مجموع زیادت
میشود مانع جواز صلوة باشد یا نه باشد گذاشتن
الیقینیه مرد برابر وقت ادای نماز رسید و محل است
بیک زمین مملوکه غیر و غایب است و عام راه معروف کدام
کند راه اختیار کند اگر بر زمین مزروع یا با ملک
کافر یا بشرط خراب اذن استدلال المسایل مذکور است

اختیار

فی التجنیس المزید ... در مکانی نجس مطلق یا رکبه
اندا خته که نجاست نمودی نکند نماز بران جایز هست یا نه
باشد اما بر واهی نباشد فی القنیه

قضاء الفوایت وسجود السهو ... مرد بر نماز ها بسیار فوت
تحقیق ندارد که چند است آنرا هر روز قضا میکذارد بعد
چند روز گمان آن شاید که جمله فوایت قضا کذارده
باشم بعده باز اگر نیت قضا بکذارد آخرین وی رکعت
فاتحه سورت نیز خواندن بهتر ست یا مجرد فاتحه
سورت نیز کذا فی الفتاوی العتبیه ... مرد بی نماز ها ایام
عمر قضا میکذارد بر این راه بناط اگرچه هیچ نمازی وی را فوت
نشده چنین کذارون وی را جایز باشد یا نه ... باشد مکر
بعد نماز فجر و عصر کذا فی الغیاثیه ... اگر کسی در نماز فعلی
که از واجبات نماز است در نماز ترک آرد یا زیادت بجا آرد

فاذا

خانچه از رکوع و سجده در یک رکعت یا در دو رکعت
و فاتحه دو بار مستقل خواندن یا نقصانی حاصل آید
خانچه آیت قصیر خواندن بعد از فاتحه یا رکنی ترک
و سهو در نماز یاد آورده اند بجا آرد همین بغیر قصد
مصلی رو نمود افتد سجده سهو لازم کرد دیانی
کذا فی المضمرات بعضها فی المحیط اگر در رکعت اول
بعد فاتحه سورت خواند بعد بعد فاتحه خواند سجده سهو
لازم کرد دیانی کذا فی المضمرات اگر کسی جزئی
از فاتحه خواند پیش از اتمام سورتی سهو آغاز کرد و سجده
سهو باز ندیانی نباشد اگر بیشتر فاتحه خوانده است
و اکر اندک تر خوانده بهتر و بیشتر ترک داده سجده سهو
لازم آید کذا فی المضمرات اگر امام یا منفرد در قعده
اولی بقدر تشهد طولی همین قدر خواند اللهم صل علی محمد

سجده سهو بر و لازم آید یا نه یا نه جنب بقدر عدد اخوانده
کذا فی الخلاصه مرد بیست در رکعت دوم بعد فاتحه همان
سورت خواند که در اولی خوانده بعد بوجه آنکه سورتی نوشته تر
ازان شت یاد دارد سجده سهو لازم کرد دیا نه
کرد در جنب عمدا بنوه کذا فی المحیط مرد بیست در رکعت
از دو رکعت اولی فاتحه خواند در رکوع رفت بر و سجده
سهو باید یا نه باشد سهو ایضا و الخلاصه مرد
رکعت اخر نیز اگر کسی بعد فاتحه سورت نیز خواند سجده
سهو لازم کرد دیا نه نه هو المختار فی الکبیری
وعلیه الفتوی اگر در ظهر دیا عصر بلند و در
فجر و مغرب و عشا بست خواند سجده سهو لازم کرد دیا نه
نه کذا فی المضمرات و الکبیری امام اگر در
قضاء فجر و مغرب و عشا بروز بست خواند یا قضاء
ظهر و

ظهر و عصر بسب بلند خواند بر دو سجده سهو لازم کرد و یا نی
اگر بسهو چنین خواند کذا فی المحیط و اگر امام در
نوافل سب بسهو است خواند بر دو سجده سهو و اگر بعمد
بسد خواند اثم لازم کرد و یا نی کرد و کذا فی الظهیریه
اگر کسی در نماز واجبی بسهو ترک کبیر و کرد که اصلا نباشد
صالحه سجده تلاوت که بعارضی لازم میکرد سجده سهو بر و لازم
کرد و یا نی کذا فی التحفه امام بگمان فاسد سجده
سهو بجا آورد و مسبوق نیز موافقت کند نماز مسبوق مذکور
تباه نکند و یا نی نی مذانکه و بر امام معلوم باشد که بر امام سجده
سهو لازم نیست مع ذلک موافقت کند کذا فی الکبری
مسبوق بعد سلام امام چند بر ای قضاء آنچه
با امام نکذارده بعده امام سهو یاد آرد و سجده سهو آرد
مسبوق مذکور موافقت بکند یا نی کند اگر رکعت

مقتدی بسجده نکرده باشد ۱۲ اگر در اثنای قرات
یا رکوع بود از انجا در سجده رفت بعد فراغ از سجده
سهو از قرات یا رکوع بود از انجا در سجده رفت
بعد فراغ از سجده سهو از قرات و آن رکوع سر کند
یا قدری بجا آورده آن محسوب باشد یا نی انکه
بجا آورده محسوب است اگر بعد آنکه بسجده رکعت
مقتدی گشت و امام سهو یاد آورد سجده کند نماز مسبوق
مذکور اگر موافقت کند تباه شود یا نی شود کذا
الطحاوی مسبوق بعد آنکه مقدار تشهد بیت برای
قضا انچه دیر اگذارد نی بود بر خاست ناگاه امام
سجده تلاوت یاد آمد از انجا آورد مسبوق مذکور
اگر بدو درین حال دیر امتابعت نکند نماز دیر تباه
شود یا نی شود کذا فی التهذیب امام یا منفرد

بر دو زانو ایستاده شد و میخواست که برخیزد ایستاده
شد یاد آورد که دیرا بنشست پس نشست با آنکه
قعده کرد اول نشست بگمان دوم سهو سجده سهو لازم
آید بانی آید کذا فی الخانیه در قعده اولی
امام یا منفرد بگمان آنکه این قعده آخر است صلوة بعد تشهد
خواندن کرد اللهم صل علی محمد گفت یاد آورد که این قعده
اولی است برخاست باقی کند اگر سجده سهو لازم کرده
باشد کرده بقول ابی امام سنجاع رحمة الله بقول امام
حسن ماتریدی رحمة الله نباید مادام که وعلی آل محمد نگوید
کذا فی السراجیه مرد در قیام یا در رکوع یا در سجود
بسهو تشهد خواند سجده سهو لازم کرده باشد
کذا فی السراجیه اگر یکبار تشهد در قعده و قنوت در وتر ترک کرد
بسهو سجده سهو لازم کرده باشد کرده کذا فی السراجیه

اگر فاتحہ مکرر دو یک رکعت خواند سجدہ سہو لازم کردد
یا نہ کردد اگر متصل خواند لا ما اگر بعد فاتحہ سورۃ خواند
بعد سورت باز فاتحہ خواند سجدہ سہو لازم نیاید کذا فی الکبیری
اگر در رکعت اولی یا ثانیہ کے فاتحہ فراموش کند
و سورت دیگر خواندن کیرد در اثنا خواندن یاد آرد
فاتحہ اغاز کند و بعد فاتحہ سورت خواند سجدہ سہو
بسبب ترک فاتحہ از محل خود ساقط لازم کردد یا نہ
کردد کذا فی التحفہ و کبیری مسبوق سہو با امام
سلام کفت بعد یاد آورد و بر خاست نماز تمام کرد
سجدہ سہو بر و لازم کردد یا نہ کردد اگر بعد از امام
کفتہ باشد و اگر برابر امام سلام کفتہ باشد کذا فی
السراجی منفرد در نماز عصر چہار رکعت کذارد در
قعدہ مقدار تشہد نشست و ہنوز الت مکرا بنز قعدہ
اولی

اولی سهو شد و سنن دو رکعت گذارده ام بر خلاف یکی رکعت
دیگر گذارده و یاد آورد که این رکعت پنجم گذاردم نشسته
سلام گوید یا رکعت ششم نیز بگذارد و آنگاه سلام گوید خانیه
در نماز ظهر بروایت هشام ششم نیز ضم کند فتوی بهمین
است در صلوة مذکور چون سر پنجم رکعت سلام گوید سجده
سهو بر و لازم گردد یانی بنی مگر آنکه ششم نیز
بگذارد که در حق وجوب سجده سهو فریضه و نفل
برابر است یا فرقی هست برابر است گذا فی المحیط
اگر در نماز عشر سهو افتد و چون سلام گوید آفتاب
فرو شده باشد درین حال سجده سهو بجا آرد یانی بنی
گذا فی القنیه امام منفرد بعد اتمام فاتحه اگر مقدار
یک رکنی درنگ کند در اندیشه آنکه کدام سوره بخواند
سجده سهو لازم گردد یانی کردد گذا فی الکفر

شخصی دو رکعت نماز نفل گذارد سجده سهو باعتبار
سهو بجا آورد روا باشد که دو رکعت دیگر بانی ضم نماید
یا نه گذا فی الطحاوی مسبوق چون بر این وقف
اگر امام از و پیش گذارده خاست و مقیم شود بعد سلام
امام که مسافر شود و بر این باقی نماز بگذارد و بر این
را اگر ترک کرد واجب بسهو شود سجده سهو بر این واجب
باشد یا نه نباشد گذا فی الطحاوی لاحق
از آنکه آنچه او مع امام فوت شده بگذارد و سجده
سهو دیر امتابعت امام شاید بانی نه اگر در قعده
آخر صلوة بجا آرد گذا فی المضمرات در سجده
تلاوة سجده تلاوت خواننده و شنونده بچند شرط
لازم گردد مفسران بیان فرمایند بچهار شرط یکی آنکه
عاقل باشد دوم آنکه بالغ باشد سیوم آنکه مسلم باشد

بهار

چهارم آنکه پاک باشد از حیض و نفاس کذا فی المضمرات
اگر خواننده و شنونده پاک سجده تلاوت بر او لازم گردد
یابنی کردد کذا فی الذخیره هر دو در شغولست کار یکی
مرد یکه دو بار کرده است سجده خوانده او نشنیده سجده بر او
لازم آید یابنی و هو الصحیح فی الخلاصه
شخصی در خواب آیت سجده خواند بیدار که از وی
بشنود سجده بر او لازم کردد یابنی کردد کذا فی
المضمرات و در صورتیکه در خواب خواند چون
بیدار کشت او را خبر کردند بر خواننده مذکور سجده
واجب کردد یابنی کذا فی الغضاب اکر
یکی بعد خواندن امام آیت سجده اقتدا کند بر او متابعت
امام در سجده و تلاوت لازم کردد یابنی کردد کذا فی
التتارخانیه امام او در ظهر آیت سجده خواند (ن)

شاید بانی مکروه ہست کذا فی ان ملی در نماز
جمعہ وعید امام اگر آیت سجدہ خواند شاید کہ باعتبار
آنکہ موقف جماعت کہ نشنیدہ باشد و در نیابند و تکبیر
سجدہ رکوع ہنداز ندر رکوع کند و در نماز ایشان خلل نشود
و امام سجدہ مذکور ترک کند دیانیہ شاید ترک کردنش
کذا فی المحیط مقتدی اگر آیت سجدہ بخواند و امام
و جماعت نشنیدہ و خواندہ مذکور سجدہ لازم کردیانیہ
نے کذا فی البنایع شخصے بیرون نماز آیت سجدہ شنید
از کسے کہ در نماز بود سجدہ بر و لازم شود یانیہ شود کذا فی
الہدایہ شخصے در نماز آیت سجدہ شنید اگر کسے
نماز علاحدہ میکذارد و بیرون نماز بود شنیدن آن
سجدہ بجا آورد جنبنی کردن شاید و نماز وی بتباہ شود
یانیہ جنبنی کردن را نباشد فاما نماز وی بتباہ

شود

بانی

تکبیر

سجدہ تلاوت و صلوٰت

منقول بروایت صحیح در کتاب خلاصه چون کسی در نماز
آیت سجده از کسی میشنود که در نماز نیست یا نماز
در نماز خفته نباشد و آن سجده در نماز بجا آورده یا نیاورده
و چون از نماز فارغ گشت سجده تلاوت ادا کردن یا نه کند
کذا فی الکبری شخصی در نماز سجده نخواند باز رفت و فراموش
بکند یا نه بکند بروایتی اما بر دو یعنی اصح نه کذا فی
الخلاصه شخصی آیت سجده در وقت مکروه خواند و در
وقت بعد از آن در وقت مستحب بجا نیاورد در وقت
مکروه دیگر بجا آرد درست باشد یا نه کذا فی الغیاثیه
چون کسی در نماز آیت سجده خواند بهتر آنست که فی
الحال سجده کند یا سوره تمام کند آنگاه سجده کند
سوره که آیت سجده در میان باشد چنانچه نحل در سوره اعراف
افضل آنست که سجده کند بعد سوره تمام کند و سوره

آیت سجده که در اخر است ضابخر سورت والنجم واقرء
باسم ربک و دیگر افضل آنست که رکوع بجا آرد و بعد از
سجده کند و عجالتی یک سجده تلاوت و دیگر سجده بر رکوع مقدم
کند و لی آنست که از سوره بقدر یکی خبر بخواند و در رکوع
رود و اگر ایستاده سجده خواند بعد رکوع بجا آرد در
رکعت تمام کند نیز روا باشد و اگر بعد از آیت سجده دو آیت
دیا بعد آیت ضابخر در سورت بنی اسرائیل و اذا السماء انشقت
او مخیرست اگر خواهد سجده تلاوت بجا آرد و اگر خواهد که تمام سوره
کند آنگاه سجده کند اگر بجا سجده کند بعد رکوع کند بهتر جایز
باشد بانی باشد اگر در حالت قصد سوی رکوع نبود آن باشد
که بسبب تلاوت بود و اگر در حالت رکوع نیت کند بر وایتی
جایز باشد و بروایتی نه کذا فی المضمرات شخصی است سجده
تلاوت خواند و سجده بجا آرد و مقتدی شروع در نماز کرده

سجود اصلیه نماز

نماز نیز همان آیت خواند نسجده اولی بسنده کند یا نه
یا نه کذا فی المحیط اگر در نماز سجده تلاوت ترک کرد
بعد از قضا آن ممکن یا نه یا نه کذا فی الکافی
صد در سجده که بیرون نماز آیت سجده خواند همان وقت هم
در آن محل سزاوار است در نماز که باز همان آیت خواند از اول
نیز همان بسنده باشد یا نه یا نه کذا فی الکبیر در یک مجلس
آیت سجده تکرار کند از جمله یک سجده که اول بجا آرد ما آخر بسنده باشد
یا نه یا نه کذا فی الظهیریه اگر کسی در مسجد جامع یک رکعت
و آیت سجده تکرار میکند یکبار در یک سر رکعت دوم در
دوم نیز بخواند یا آنکه در خانه نیز رکعت یا در کنیسه یا در حوض
یا در جوئی گزیده در یک سر و دوم سر بخواند بر دو سجده لازم
آید یا بهر بار سجده دیگر یک سجده لازم آید کذا فی الظهیریه
اگر در صحرا کسی پیاده میرود و کسی بر مرکبی خبر یابد

سوار شده بیرون و کنیز در آب روان استنجا میکند و کسی
که دنبال استران او در حرکت میکرده و کسی که شاخی بشاخی سوار
میشود و در بین راه اگر آیت سجده تکرار کند بهر بار سجده
لازم آید یا از جمله یکی بهر کرتی سجده لازم آید تکرار کند
بر مرکب و در نماز تکرار کند کذا فی البنابیع و در یک مجلس
آیت سجده تلاوت تکرار میکند و در میان چند لقمه طعام خورد
و یا آب بسیار خورد و یا سخن بسیار کند یا خواب بر بهلوی کند
یا زنی فرزند را شیر دهد یا سرشانه کند در اثناء آن خرید
و فروخت کند یا در عقد نکاح مشغول شود یا بعد خواندن در
نماز شروع کند و در آن نیز خواند بدین تکرار سجده باید
باشد کذا فی المضمرات اگر خواننده آیت سجده خواند
و بوضاست رفت شخصی از وی شنید و همانجا بنشست که باز آمد
همان آیت خواند بر شنونده مذکور نیز تکرار سجده واجب باشد

سنے علیہ الغفور فی الدنیا والآخرۃ وبہ یستعین

وبر ایں مجلس [illegible] وہر دو بار تکبیر گوید و دیگر نیز ہمچنان

آنست از روبسجود سجدہ دیگر بر ذارم آید یا نے

زبدہ یا الغفور کذا فی الخلاصہ وبر سجدہ نخستین

تکبیر در اول و آخر واجب ست یا نے کذا فی

المبسوط سنت طریقہ مستحب در سجدہ تلاوت کدام سنت

ایستادہ شود تکبیر گوید سجدہ کند و باز سجدہ تکبیر

بگوید ایستادہ شود بعد نشیند کذا فی الظہیریہ

والعنایہ صلوۃ المسافر مریض

بقصد سفر مسافر کہ بالفعل بود یا اسیر بہر دو سبب

ازیں دو کذا فی المنافع شخصے قصد مقام کرد

کہ آنجا اگر شش روز بروے واکرد رکنند ہر دو

روز بر سبیل تحقیق شاید کہ قصر و افطار کند یا نے

بے کذا فی المفردات ۔ باقصد موضعاً أو
طریقاً ان رحلها فی البر البحر بوصلة فی ثلثة
ایام وطریق أقل من ذلک فانه اذا سافر
فی البر یقصر واذا سافر فی البحر ما یقطع لذ یجتمع
رحلها بالارض کذا فی المفردات شخص یقصد
مقامی بیرون آمد در راہے کہ کم از سہ شبانہ روز نتواند
رسید و سیر آن مقام راہ دیگر در زمین ہموار است کہ بران
راہ در روز توان رسید مراورہ شاید کہ قصر کند یا نہ
شاید کذا فی البنایع مردم از خانہ بقصد
مقامی بیرون آمد کہ دو روز مسیر است از انجا باز قصد
مقامی کرد کہ آن نیز دو روز راہست برین خط اگر چند
ماہ در سیر بشد و از ہیچ مقامی قصد سہ روز راہ نکند
احکام مسافر بروے مرتب نشود یا نے ۔ بے کذا فی المفردات

پادشاه اگر از شهر سکونت بقصد سه روز
راه بیرون آید و در مملکت خویش کند رخصت
قصر و افطار مراد ر باشد بانی باب الاصول
الشافعیه لقوله صلی الله علیه وسلم لو طاف فی الطرق مملکته
بقصد مقدار السفر کان له حکم المسافر فی القصر والافطار
مسافری در بیرون آن محله نشیند چنین کرد که فردا
یا پس فردا روان شوم همچنین مدتی متمادی کند رخصت
قصر و افطار دارد زیرا که وطن کرد باینی کذا فی الاختیار
شخصی در شهری در آمد بغرض و عزیمت دیرینه
که هر وقت که غرض من حاصل کرد بیرون آیم همچنین
خط و هوس تا پانزده سال بازیادتی کند رخصت مقیم کرد باینه
بی کذا فی العتابیه لشکر در زمین موات
در آید و اهل حرب را کرد کنند در آن مقام اقامت

مدت
شک

نیت ماندن پانزده شبانه روز زیارت کند مقیم گردد
یا نه بنے ہوالذی صحح فی المضمرات بعضے مشائخ محمد
نشین کرخانہا، دیہ ہا، خیمہ وخرگاہہا ہست بنیت اقامت
ایشان مقیم گردند یا نے بنے علیہ الفتوی فی الکبیری
کودکی وترسا بے از خانہ بنیت پانزده روز زیارت
بیرون آمد نذر کودک مذکور بالغ نگشت وآن ترسا مسلمان
نگشت قصر وافطار در روزہ در حق ہر دو باقی یا نے در حق
ترسا باشد ودر حق کودک کہ نزدیک الخلاصہ مختفی
در مسافرت بسبب دین محبوس ہست ویا بملازمت حاکم این
مامور ہست نیت سفر واقامت از آن وابن معتبر باشد
یا نزد مدیون اگر مدیون غنی باشد نیت وابن معتبر ہست
اگر موسر نیست بہ نیت مدیون معتبر مگر آنکہ عزم تمکین کند
کہ وقت دین بخواہم داد کذا فی الخلاصہ جلد اول

تاجر در سفر با زن یا شوهر عمر یا لشکر یا امیر یا غلام
یا ولی باشد نیت شرط اقامت از آن تابع معتبر باشد یا از آن
متبوع نیت متبوع معتبر باشد کذا فی الجوهرة والسراجیة
و نکاح از خاصه و حق خویش خورد و غلام امیر نخورد و نیت
او معتبر باشد یا نه کذا فی الظهیریة اگر کسی بقصد
موضعی معین از خانه مسافر گردد رخصت قصر نماز و
افطار روزه او شود نیز باشد یا نه باشد کذا فی
المحیط و در نماز شام و دیگر چهار رکعتی
سنت و نوافل نیز قصر شاید یا نه کذا فی المحیط
اگر مسافری در مقامی نیت کرد که چهار ده روز در اینجا
خواهم بود او را شاید که نماز چهار رکعتی قصر کند یا نه
شاید کذا فی الکنز و در حق مسافر قصر اولی است
یا اکمال قصر اولی است بلکه یا اکمال مخیر است
کذا فی التاتارخانیة

کذا فی الاختیار اگر مسافر چهار رکعتی را نماز
بگذارد و قعده اولی ترک آرد نماز در سیاه شود یا نی
شود کذا فی الکفایه سه مسافر چهار در وقت مقیم
اقتدا کند در حق او هر چهار رکعت فرض کرد یا نی
کذا فی الکنز اگر بعد بیرون آمدن وقت مسافر اقتدا
را مقیم بمقیم کند رواست یا نی کذا فی المحیط
اقتدا مقیم بمسافر در وقت یا بیرون وقت
جایز باشد یا نی باشد کذا فی مقیم چون
بمسافر اقتدا کند مسافر مذکور اگر چهار رکعتی گذارد اقتدا
مقیم در رکعت آخر جایز باشد یا نی کذا فی المظهر
نماز پنج وقت فوت شده چند در سفر قضا کذارد
و در ان قصر رواست یا نی نماز در سفر فوت
شده باشد آنرا در حضر چند رکعت قضا کند چهار رکعت گذارد یا
دو رکعت

وکانه ۔ یا دو کانه کذا فی الکبیری ۔ وقیل در کنز
سوال مرد از وطن اصلی انتقال کرده بشهر دیگر مر وطن کند
بعده مقام سکونت مسافر شده از وطن اصلی در آمد بجرد
درآمدن مقیم مستقل بغیر نیت اقامت یا بنی نه کذا فی
الهدایت مرد بر قصد سه روز راه یا زیادت از خانه
بیرون آمد از اثنای راه ویرا نیت بازگشت شده بعده
چهار کانه گذارد یا دو کانه گذارد اگر محل بازگشت
مقدار مسافت دو کانه گذارد اگر کمتر است چهار کانه گذارد
کذا فی الکافی شخصی نیت سفر از خانه بیرون آمد
چند از عمارات گذشت ظهر دو کانه اداکرد بعده ویرا نیت
سفر فسخ شد اگر وقت ظهر باقی باشد ظهر باز گردد چهار
کانه گذارد یا نه کذا فی التاتارخانیه
مسافر اگر ظهر و یا سنه چهار کانه نیت کند بروی لازم چهار

رکعت لازم گردد بیانی گروه گذارنده المحیط

تابع جماعت شده و زن و نحو همان در کار گذارند بعده روشن

شد که متبوع منصف اقامت کرده است تابع مذکور جماعت کرده

نماز قضا کند بیانی کند گذارنده الکفایه

شرایط وجوب جمعه شرایط وجوب جمعه هفت است و کدام است

شش است یکی مصر دوم بارشاد سیوم ظهر

چهارم خطبه پنجم جماعت کم چهل نفر باشند ششم

زدن عام یعنی در های مسجد باز باشد هیچ منع نباشد

شرایط وجوب جمعه هفت است و کدام است هیچ است

اقامت مقیم صحت و سلامت حریت سلامت چشم و پای بر مسافر

و زن و زحمت و بنده و لنگ و نابینا لازم نیاید گذارنده مسافر

فی الکفایه اگر از بنی کسانی که حاضر شدن بر ایشان

واجب است جمعه جمع گذارند و زن هیچ تغییر در میان

ایشان

رین نباشد روا باشد یا نی باشد کذا فی الهدایه

بیرون شهر و زیادتی نیز جمع کذا رون و بر ساکنان

سوا داد اجله کرد و یا نی کرد هم مقدار مسافت داخل

سوا د لوان کفت شرعا بر محلی که خراج آن باشهر جمع کنند

انکه داخل دارد بر قول امام اعظم و بحمد کرد ان حصار بیشتر

بر قول ثانی و تا آنجا که بانکها ز شنوند بر قول ثالث کذا فی

مجمع البحرین بادشاه اکر با لشکر بیرون شهر مقدار دو میل

یا کمتر سواری کند اکر نماز جمعه آنجا بکذارد روا باشد یا نی

باشد کذا فی التجنیس اقامت جمعه در دو محله

در زیادت روا باشد یا نی باشد روایت کنند و تو دی

فی موضع خندقی که حصن بود معذور اند اکر در روز جمعه

در شهر طبل یکجا عت بکذارد نه شنوده باشد یا نی باشد

کذا فی المجمع الجرجانی غیر معذور اکر ظهر پیش از جمعه

بگذارد نکرده باشد باشد اگر مخدور مذکور بعد
از ظهر سوی مسجد جامع برای جمع بیرون آید
ظهر شش باطل کرده باشد کرده بر قول امام
بر قول ابی یوسف نکرده تا با امام نرسد گذارنده
الخضر در صورتی که بعد از ظهر بقصد جمعه بیرون
آید و حال این است که امام از خواندن جمعه فارغ شده است
ظهر این باطل کرده باشد باشد گذارنده الخانی مرد
در نماز جمعه با امام در حالة التشهد رسید و چهار رکعت گذارد ظهر
چهار رکعت تمام بگذارد دو رکعت گذارد گذارنده وقایه
شخصی از ده روز جمعه جمعه برای مصلحتی در شهر در آمد جمعه لازم گردد
باشد کرده اگر نیت در شب باشد دو رکعت گذارد
جمعه گذارنده التجنیس در شهر که بنا جمعه نزنند
اگر ظهر بجماعت گذارند رباط باشد کرده باشد گذارنده

الم الجمعه

السراجیہ اگر تمام اہل شہر یا محلہ کذا روں بعینہ میسر
نہ ہو شاید کہ ظہر بجماعت کذا روں درست باشد یا نہ
باشد فاما تنہا و وکالۃ کذا روں مستحب ست کذا فی البدیع
بادشاہ بہند در باشی و والی ولایت کہ خطبہ باذن پہندگان
و ما دام کہ ایشان نیارند اگر خلیفہ زیدی یا قاضی جمعہ کذا روں
اذن کذا رند خلق جمع شوند کسے برای امام خطبہ اختیار کند
جمعے ایشاں جایز باشد یا نہ باشد کذا فی السراجیہ
نماز جمعہ بغیر اذن خطیب صحیح بگذارد و من
لہ الولایت بر واقعہ انکردہ باشد درست باشد یا نہ
کذا فی السراجیہ اگر خطیب در مسجد حاضر شد وقت
تنگ گشت شاید کہ قاضی غیر را پیش فرستد تا خطبہ خواند
و امامت کند شاید کذا فی التہذیب وقت
ظہر بجمعہ داشتہ رجوع بمیرون آید تمام کند یا ظہر از سر

کبیرد ظهر از سر گیرد و گذارند لیجمع البحرین یا
در اثنا نماز جمعه فجر آن روز باکه آید و نماز جمعه تمام کند
یا فجر مقدم دارد اگر خوف بیرون آمدن وقت جمعه
تمام کنند و اگر بداند بعد گذاردن قضا فجر با امام نیز توان
رسید فجر مقدم دارد اگر خوف فوت جمعه باشد یا ما ظهر
بعده توان کرد بر قول امام اعظم و ابی یوسف فجر
مقدم دارد و بر قول امام محمد جمعه تمام کند کذا فی المجمع
البحرین بعد بیرون آمدن خطیب جماعت نماز
و کلام حرام میشود و یا بعد بیرون آمدن بر منبر
بعد برآمدن بر منبر کذا فی المضمرات کیسه که از امام
دور باشد چنانکه خطیب نشنود در حق او نیز نماز و کلام
ممنوع است یا نیست ممنوع است هو المختار عند
الکبیری چون مؤذن بعد بیرون آمدن خطیب
از

بر منبر بانگ نماز بگوید اجابت شاید یا نے
نے کذا فی المضمرات ۔ در حالہ خطبہ چوکے در مسجد
در آید و سلام بگوید رد سلام او و جواب عطسہ
نماز بگوید یا نہ نے و بہ بقیہ سے الفتوی المجتبیٰ
جمعہ کہ فجر آنرا در رکعت در رکعت کہ خطیب در
خطبہ بود نے الحال بگذارد یا نے بگذارد کذا فی
المضمرات بعد فراغ از نماز جمعہ رد سلام کسے کہ
در حالہ خطبہ سلام کفتہ باشد لازم آید یا نے
آید ہو المختار کذا فی الخلاصہ چوں خطیب آیہ
یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا
بخواند شنوندہ صلوٰۃ آہستہ کفتن سنت (ولی)
یا سکوت الاصح السکوت کذا فی الخلاصہ

بانکه نماز جمعه در میان وقت ظهر کند و شروع
و فروخت مکروه شود همانست که بعد بیرون آمدن
خطیب میکوید یا آنکه اول میکوید بعد از زوال
اول سنه الهدایت و الاصح ان المعتبر هو الاول
اذا کان بعد الزوال در مسجد جامع در محلها
بلکه خانه ملوک خانه و نحو بغیر ضرورت از جمله
مکروه باشد بانی کذا فی الخلاصه در بعضی
از مقامات استیاه بشود اگر امرا و سلطان مردان
کفت بانی و مصر یکی از شرایط جمعه است سبب آن
اشتباه چهار کانه ظهر نیز میکذارند یا نه شایع
بران وضع اشتباه از مقامی که یقین مصر باشد
بنشستن فرمایند مقامی که بنا اصلی آن مصر باشد
و بحکم فرمان دران جمعه شده دران نشانی و بحث جایت
الی ان

و کانه سنت الوقت بکذا ارد فهذا الصحیح
فی فتوی الجبته و چهارکانه بنیت ظهر را ایراحتیاط
و در فی کانه اخیره بعد فاتحه سورت نیز بخواند یا نه
بخواند و علیه الفتوی کذا فی فتوی ابهیه و اگر خطیب
یک خطبه بسنده کند دوم بخواند یا دوم نیز نخواند
و اما جلسه میان این ترکه کرده درست باشد یا نه
باشد کذا فی انزاد عبر یا بنج اگر خطبه خواند درست باشد
یا نه باشد جواب او مشهور میان باشد از بارشاه کذا فی
السراجیه خطیب در جوا بشهرها تیغ در دست
گرده بر منبر سوار شود یا در بعضی مخصوص هر شهری
که فتح بتیغ بود دران با تیغ سوار شود و آنکه بغیر تیغ
در اطاعت آمده باشد دران بغیر تیغ سوار شود ذا الرضیه
و در خطبه جمع اگر همین قدر بگوید فرود آید الحمد لله
یا کلمة الله

یا سبحان اللہ یا لا الہ الا اللہ یا ہو اللہ اکبر وغیرہ
ذلک بسندہ الی بابا فی باب ہرقول امام اعظم
خلافا لصاحبہ کذا فی الحضر خطیب چون بمنبر
رسد بسندہ کذا و تلاوت آیت از قرآن و وصیت
کردن بتقوی وصلوت بر پیغامبر علیہ السلام مکررہ
بابا فی باب باشد کذا فی المجمع البحرین سنت
بعد از جمعہ چند رکعت ست بقول امام اعظم
چار رکعت و بر قول ابی یوسف شش رکعت وجہ
شارح ہمین قول ست کذا فی الجامع الفتاوی
بسندہ کہ اہب مولی کرفتہ بر در ایستادہ بابا فی باب
کاری دیگر مولی او را از حاضر شدن بجماعت
مانع خواہد بابا فی باب فی کذا فی شرح النقایہ
لیس کہ باب بعد اتمام خطبہ در مسجد در آید

شاید کہ در امامت کند نماز جمعہ یا نہ کذا فی السراجیۃ صلوات العیدین نماز فطر و عید الضحی سنت ست یا واجب واجب ہو المختار کذا فی الخلاصۃ و الاوجہ فی الزاد و ہو الاصح فی المجرد

در بیان عید الفطر عید الفطر عید صدقہ مستحب ست و شان بیان فرمایند شانش چیز ست اول غسل کردن و مسواک کردن و پوشیدن جامہ نو یا شستہ و خوشبو نمودن و صدقہ فطر کشیدن اگر غنی بود و چیزی خوردن پیش از نماز نا خوردن در عید قربانی کذا فی البنایع در نماز عید تعجیل افضل ست

در کذاردن نماز عید الفطر یا تاخیر در نماز عید قربانی تعجیل افضل ست و در عید فطر تاخیر تا بلند شدن آفتاب کذا فی المضمرات وقت نماز عید کدام ست از بلند شدن آفتاب تا زوال کذا فی الفتاوی الجہ در مقامی کہ شرایط نماز

جواب

جمع موجود نباشد نماز عید در اینجا درست نیست یا نیست
فی کذا فی المضمرات همون در نماز جمعه بر ملی
نماز عید بیرون آیند در راه تکبیر آواز هر عید
بگوید یا در عید الاضحی بگوید فقط آواز بلند
یا آهسته و در عید الفطر بگوید یا آهسته و هو
المختار و به ناخذ فی الکتاب و در نماز عید
بعد تکبیر افتتاح و قبل از قرأت اول ۲ و در رکعت دوم ۳ رکعت
همه تکبیر کفتن واجب است که کان تکبیر
در هر دو رکعت ما هم بین ست فاما بعث خلیفه بر
قول ابن عباس هیچ کان تکبیر در هر رکعتی جز
تکبیر افتتاح کذا فی الهدایه کفتن ثناء بعد جمله
تکبیرات بگوید بعد تکبیر افتتاح بعد تکبیر افتتاح
کذا فی الوقایه و سنت بر این هر تکبیر رفع دست

نسخه کذا فی الخلاصه
نماز عید

۱ در عید الفطر
۲ و در کذا فی عید الفطر
بگوید

برداردیا برای اولی فقط [illegible] برای هر تکبیری کذا فی
الهدایه [illegible] تکبیرات [illegible] متصل کوید یا قدری فصل کند
فصل کند مقدار تسبیح بزبان نیکی نکوید
کذا فی التهذیب نماز عید در یکشهر در محله
روا باشد یا نی باشد کذا فی التهذیب تکبیرات
عید اکر از محل خطبه فوت شود در اثنا قرات یا در
حال رکوع یا دا بعد از قرات و در رکوع بجا آورد
سجده سهو لازم کردد یا نی کردد کذا فی فتاوی قاضیخان
شخصی را نماز عید فوت شد چه کند قضا آن شاید
کرد یا نی کذا فی القنیه اکر امام با
جماعت را نماز عید فوت شد قضا آن چند روز
تواند کذا فی [illegible] عید فطر تا دوم روز عید الضحی
تا سیوم روز کذا فی الزاد [illegible]

الساطین

و شاطیق نماز کذاردن شاید یافتی مکروه است

کرابیت تحریمه کذا فی الهدایه افضل پیش از نماز عید کذا

مخصوص در محلهٔ عید مکروه است یا در جملهٔ اماکن از شهر

در جملهٔ اماکن بر کسی نماز عید واجب است از شروع افضل

کند قضاء آن بر وی لازم کردد یا نه فی المروا بتان

واجب است واجب بنماز عید نیز مصر و طهارت شرط

جمعه یا نه نیست جز خطبه که آن در جمله شرط نیست

و در عید مستحب کذا فی الوقایه و تلخیص کردن

در اقعان عرفه در روز عرفه در غیر عرفات مشروع است

یا نه نیست فی الهدایه تکبیر در ایام تشریق

آغاز از کجا کند و ختم بکدام نماز روز کند آغاز بعد فجر عرفه

و ختم آخر ایام تشریق بعد الیوم بکدام وجوب تکبیرات ایام از نماز صبح روز

تشریق بر کدام کسی و بکدام نماز مرتبط است و جماعت

تکبیر مینماید و چهار روز بگوید جملہ بست و سہ تکبیر میشود
یکبار پیش از عید و سہ روز بعد از عید یعنی ایشان
تکبیر بگوید سیوم روز بعد از عصر تمام کند و این محسوب
پنج روز میشود برمقیم در شہر عقیب فریضہ در جماعت
مردان و زنان اقتدا بمرد کنند و در سفری اقتدا بمقیم
کند اگر دو ایشان روایتہ اگر کسی سہ تکبیر ترک کند
کند بعد انکہ نخیزد یا بعد انکہ از مسجد و نماز جاء بیرون آید
یاد آید بگوید یا نہ مادام کہ در مسجد است بگوید بعد بیرون
آمدن نہ کند و التحقیق تخصیص بعد فراغ از فریضہ
حدث شد بعد از طہارت تکبیر بگوید یا نہ الحال یعنی بغیر طہارت
اگر نہ الحال بگوید روا باشد اما مستحب آن است کہ
طہارت کند بعد بگوید کذا فی التبیین خطبہ عید
مقدم دانستن بخطبہ بر نماز عید روا باشد یا نہ کذا فی
التبیین

الکبری عید جمعہ حاضر در مسجد جامع نکنجہ بیرون
آمدن سوی چہار سنت باشد بانگ والخروج الی
الجبانۃ سنۃ تصلوۃ العید وان کان یتضمنھم المسجد
الجامع علیہ المشائخ والصحیح ان التجنس والاقامۃ
در سفر مردان وزنان عورت مرد کدام
ست اورا بزنان نازیبا تو عورت کنیز کدام ست
کنیز ک حکم مرد دارد مگر شکم و پشت او نیز عورت ست
کذا فی الکنز محلی کہ در نماز بوشیدن فرض ست چہ مقدار
برہنگی ازان مانع جواز صلوۃ ست ہر عضوی کہ پوشیدن
در نماز فرض ست چون ربع ازان برہنہ شود مانع جواز صلوۃ
باشد و درین حکم عورت غلیظ و خفیفہ برابر ست کذا فی
الظہیریۃ والصحیح ان تقدیر ین فی الغلیظۃ والخفیفۃ
الربع حتی لو کان ربع عضو ہای حکمی قالا بجوز

مسئلہ خانہا عضوی برابر ہست یا باذکر یہم یک

جواب برانست عضوی ہست کذا فی الوقایہ سوائے آنکہ حرّ عضوی برابر ہست

یا باران ہم یک عضوی برابر ہست زانو یا باران

ہم عضو ہست یا عضوی برابر ہست یا باران ہم

کذا فی الکفایہ مرد یرا اینہ زانو برہنہ ہست و بالائے

ازان تا زیر ناف پوشیدہ نمازش جایز یا نہ

کذا فی المضمرات موی سر زن اگر فرو آویزد آن

زن نیز عورت ہست یا نہ ہست کذا فی المحیط البرہانی

مرد یرا ہیچ یا جیب پوشیدہ بغیر ازار نمازے

کذارد در حالہ رکوع نظر او بر سر گاہ مرا فتد نمازش

جایز باشد یا نہ باشد ہو المختار کذا فی الکبیری

مرد یرا ہیچ زشت نیست نماز بلکہ اعضای پوشیدنی او پوشیدہ

است اما در نگاہ حالہ کہ بیم آن نباشد کہ بیننده او را فتنہ

لونکی

(ازانجا)

بیش
از سر بنا دیده میشود یا از عورت غلیظ قدر مانع دیده شود
مانع جواز صلوة باشد یا نباشد یا فی
اگر ربع ساق زن برهنه باشد نماز در حال نشسته باشد یا فی
فی کذا فی الفتاوی الهندیه
بستانهای زن یا سینه
بهم تنگ عضو ست یا هر یکی عضو بر اسه اگر
جواهدا
هر یک را دیدن آن سنت است عضو یا عضوی ست علاحده اگر
ضرورت غیر را دیدن آن یا سینه بهم بند عضوی لوا سنه
الراجحیه فرد ناف تا زانو عضو بر اسه عورت
داخل شکم ست عضو بر اسه ست فاما از پهلو
جانب ذکر بیرون پهنوا بشکم یک عضو بر اسه
یا علاحده ست مجموع یک عضو ست کذا فی الفتاوی
زن حرة اگر چارم حصه از گوشش یا از سینه برهنه
باشد نماز در ست باشد یا فی
فی کذا عن المحیط

مؤلف رحمه الله گفته اگر اندک از یک از دو عضو
کریم ظاهر آن فرض ست بر هر یک بقدر
ربع بشود و ما بقی جواز باشد یا نی باشد گذارد
الجنس شخصی بر هر ست بر صاحب دو
جامه ست در گمان وی این ست که جامه شاید
بود که از و نخواهد بر هنه از و جایز باشد یا نی
گذارد البیری زنی جامه بارنگ بوشید نماز
بگذارد اندام او از آن نمودی بشود نماز او
باشد یا نی گذارد الجنس بر هنه گل یا بر
یا بر درخت خوشه دارد و بدان عورت خود را پوشاید
او بر هنه نماز گذارد آن جایز باشد یا نی گذارد
القنیه شخصی نماز بر هنه گذارد بعد ازان
که جامه در دکان آنچه گذارد یا نیاورد نماز باطل
گذارد

کرد اند یا نے باز کرد اند مکروہ است کذا فی الکرمانی
ذکر کردہ است فی الکبیری اگر جامہ ندارد
مگر جلد کہ بعینہ از ان ساخت بوجود آنجا مہ بر ہنہ نماز
گذاردن اولیٰ جامہ پر یا نہ پر یا نے نے گذا فی الکافی
اگر جامہ دارد و بیرون از ان ساخت دیگر ہم بنجاست
آلودہ شدہ باین جامہ بگذارد یا برہنہ گذارد
مخیر است برہنہ گذاردن باین جامہ خلافی
الحلوانی و فقیہ رحمۃ اللہ علیہ گذا فی الکافی
کسے کہ جامہ نیارد یا دارد فاما زیادت از ربع
یا کل ازان نجس نماز برہنہ گذارد یا بہ طریق گذارد
فی سنہ برہنہ گذارد و رکوع و سجود بایشارت
ادا کند تا شرمندا و نخود و فی سنہ و صفی نماز گذاران
بہتر است از ایما دہ نذاردن یا رکوع و سجود گذاردن

المصنف ... در بعضی فتوی ذکر کرده است نماز در جامه
بدکه مکروه است و جامه بد کدام است ... در خانه خود
مشغول شدن بکار دیگر مکروه نیست سماع من سید الاذان
در وقت جامه مستعب کدام است ... جامه پوشیده
همیان و ازار و عمامه کذا فی المحیط کی
در اثنای نماز دستار یا کلاه از سر او بیفتد و سر برهنه
نماز کذارد یا باز آنرا بر سر کند بهتر است اگر عمامه
بزیر چانه او لیل بیکدست کلاه را دستار اگر باز نشده باشد
بر سر نهد والا سر برهنه اولی تر کذا فی الخلاصه و فی
المجتبی سر برهنه نماز کذاردن مکروه نیست بانی
مکروه است اگر بغیر عذر برهنه کند و هو المختار فی
العتابیه ... ازار بغیر همیان نماز کذاردن
مکروه نیست بانی مکروه است بکر عضو اظهر و

پاسخ جواب
مکروه نیست
سودای
نماز کذاردن
نعل

در نیت نماز ... که خرقی ست

عزم دل بسته ... یا بزبان میزند ... عزم دل بسته ست

هر مقدار دل کرد ... آنکه میاورد ... عزم دل

علاوه نماز میگذارم ... واگر مقتدی ... نیز شرط ست

و در نماز جنازه نیت نماز جنازه و دعا برای میت

که ذی الکفایه شخصی ... نماز شروع کرده ... چند

نیت امامت نکرده یا نیت کرده ... که کسی امامت

نکند بعده چند نفر به او اقتدا کردند جایز باشد یا نی

باشد کذلک التجنیس ... اگر نیت اقتدا کرد یا نی

اگر امام بیت امامت زنانه نکرده روا باشد یا نی

بی کذا فی الکافی ... اگر در حاله شروع بیت اقتدا

زنان نکرده بعده چند دانست که ایشان نیز اقتدا

میکنند در همین وقت اگر نیت اقتدا ایشان نیز کند

درست باشد یعنی والله اعلم نیت اقتدا
زید معین کرده بعد از آن زید دیگر هم بدو اقتدا کند
درست باشد یعنی فی المسایل کلها فافهم
بعوق جمعه بر دیر وقت فقط را آنچه او را با امام فوت شده باشد
ایستاده در آن حال دنبالا و کسی اقتدا کرد او را باشد یعنی
فی کذا فی التبیین در نماز ظهر در دل بدارند
بزبان عصر گوید ظهر مودی باشد یعنی شود اگر
در وقت ظهر در دلش بگذرد که عصر بگذارم و بزبان
ظهر گوید نماز ظهر بدین نیت مودی شود یعنی کذا فی
الکافی اگر نیت قضا در خاطرش بگذرد و اما تکلم
کرد ظهر یا عصر مثلا جایز باشد یعنی فی مکان نیت
فرض الوقت در خاطر کند نیت باشد کذا فی المضمرات
اگر در دلش نیت نبود اما وقت شروع کردن
دلش

دیشہ حاضر خیال بنود کہ در آن حالت کسے پرسد کہ امام نماز
میکند اریں بغیر اندیشہ جواب باصواب کوید و اگر یاد نے
باشد چہ پیشتر از ظہر نیت حاضر بود وقت تکبیر
فاصلے درمیان نیفتد کذا فی الطحطاوی اگر در وقت
ظہر نیت کند و در وقتی از وقت ظہر یاد نیست کہ در
کدام بیرون آمدہ است و ظن غالب ظہر میکند درست باشد
و اگر وقتے از وقتہا یاد نیست شود فی الفور نیت
بود المختار اگر وقت ظہر بیرون آمدہ نیت
نیکو است کہ در وقت یاد نیاید فی الفور اعلم
اگر ظہر الیوم نیت کرد و حال آنکہ وقت
ظہر بیرون آمدہ ظہر او بریں نیت جائز افتد بایں
افتد المسلمان و المتجنس نیت بیان
سنت است یا واجب یا نفل اقوال آنہا

بیان سنت
و نوافل

ثبت

المفردات استقبال قبله نیز شرط هست یا نه

کذا فی الکبیری والخلاصه وهو الصحیح

استقبال قبله در استقبال قبله توجه کردن

مراد عین کعبه شرط است یا سوی جهت کعبه یا کدام

مکه و التوجه عین کعبه شرط و غیر این نه را توجه

بجهت کعبه و توجه بعین کذا فی الکنز فرق جهت

میان توجه بعین و توجه بجهت و در توجه بعین

شرط هست هر که در خانه نماز کند در هر جانب مستقبل

باشد که عمارت خانه اگر در میان نهاده و بر کند

کعبه مقابل روی باشد و در جهت این صورت شرط

نیست محرابی نیز واجب نیست بلکه محلهای مساجد

که امروز نصب کرده اند هم بر محرابی ایشان کنند

کذا فی الهدایه و بعضهم فی التجنیس مرد در مسجد آید

نماز مقام

اگر در بیابان شخصی به هیچ شکل در خانه نداشت و در
باطن خود هیچ جواب نجست بغیر اندیشه که آورده است
نماز او صحیح افتد یا نه افتد بر روایت اصح بلی اگر
اگر در حالت شک بغیر تحری بکند و بعد معلوم کند
که مستقبل گردانده است نمازش جایز افتد یا نه
فی الوقایه کسی که در دل خود هر چند اندیشه کند
هیچ طرف ظن او غالب نیاید او چگونه گزارد
بر روایت هر چهار سمت نماز بتمام گزارد بر روایتی تا
در دل اندیشه بیشتر کند که میل دل بیشتر شود بجانب
اختیار کند کذا فی المضمرات اگر در آن محل
اشتباه شود نزدیک او دیگر کس باشد او سمتی قبله
گوید که تحری این کس بر آن سمت نباشد بقول او
عمل کند یا بتحری خود اگر ساکن آن مقام است
بقول

بقول او عمل کنند والا بجری خود من کنم کذا فی
لباس من شرح الصلاتیہ ذکر جماعتی رسیدہ بحرا
ایستادہ قبلہ خود و نماز خویش را اکنند امام و جماعت
بریکے اقتدا کنند بہر چند کہ بریکی رسد ثواب نماید توجہ
کنند بجماعت کذا فی الکافی چون درین حال
سبب تاریکی اشتباہ حال جماعت با بعضے را توجہ طرفے
دیگر و امام را طرفے دیگر شد نماز متقدی کہ مخالف امام
ایستادہ درست باشد یا نے باشد اگر ان متقدی ہم داند
کہ مخالف امام ست و باہمش ایستادہ ست کذا فی الوقایہ
جمعہ در بیابان وقت نماز بر سر در روز روشنی یا در شب
جائے معروف قبلہ بجہ حاصل شود آنجا کہ آفتاب در بیابان
در آخر جولا فرو میرود و آنجا کہ در زمستان آخر قوس فرو
میرود میان آن ہر دو مغرب قبلہ جواز ست ہمچنین خزانہ

کہ قبلہ مستحب بود دہ شانان از جانب یمین قبلہ
کند و ثلثے از جانب شمال و قبلہ درمیان این ہر دو حصہ
مستقبل ایستادہ مختصر کذا فی المضمرات مصلی
جنازہ در مقابلہ صدر و یا دہ و بخصوصا کہ بداند اگر
متوجہ قبلہ خواہد شد یا نہ جہت
ناتوانست کہ ندارد کہ او رو مستقبل قبلہ کند مراد این
روایات کہ بران جہت مقدم باشد غاز بگذارند یا نہ
کذا فی الخلاصہ اگر کسے بیرون شہر دفن شود و
قبلہ نہ داند باختیار غاز گذارد کافر گردد یا نہ
بروایتے کردد اما بروایتے کہ اشارت فتوی بران است
فی کذا فی الکبیری و الخلاصہ وراوقات
اول اوقات خمسہ و اخر مفسران بیان فرمایند
اول وقت فجر طلوع صادق بدو و آخرش پیش از

برآمد آفتاب و اول وقت ظهر چون آفتاب از سر بگذرد
و آخر وقت تا وقتی که سایه هر چیزی دو چندان چیز سایه او
و اول وقت عصر از وقتی که سایه دو چندان او و آخر وقت تا
فرو رفتن آفتاب و اول وقت مغرب بعد فرو رفتن آفتاب
بمقدار و آخر وقت تا شفق که سرخی که از طرف مغرب غایب شود
و اول وقت عشا شفق و آخر وقت تا طلوع صبح صادق اول وقت
وتر بعد از فریضه عشا و آخر وقت تا طلوع صبح صادق و کمال
الوقایه

اوقات مستحب برای ادای فریضه کما ذکر

مرفجر را بروشنایی کردن بوقت روشنایی تا طلوع شفق

این طریق

که اهل آبت یا زیادت باترتیل خواند شود و اگر غلس در نماز
ظاهر کند نماز و صوم ساقط شود و نماز کذا روز در وقت ممکن
باشد تاخیر کردن تا بستان و تاخیر کردن عصر تا انکه آفتاب
متغیر نشود و یعنی تا انکه چشم بنظر خیره نشود مکذا در بحر

مکروه است نماز فجر خواندن تا از کدشتن ثلث شب و نماز
وتر تا آخر شب مگر کسی را بیدار شدن امید نباشد و در وقت
تعجیل ظهر در زمستان و تعجیل مغرب در زمستان
و تابستان و تعجیل عصر و عشاء در هوای ابر کذا فی الکنز
و شرح وقایه ممنوع از نماز فقط فرایض و وجبات
و از نوافل سجده تلاوت و نماز جنازه کدام است
وقت استوا و وقت غروب آفتاب و قت
در اوقات ممنوع مذکوره اگر جنازه حاضر آرد یا نذر
باید کرد یا فائت الحال باید گزارد نفل گزارد اقتدا
باید کرد اگر در وقت فائتی که نوافل گزاردن
ممنوع است وقتاً فوقتاً وسجده تلاوت و نماز
جنازه غیر ممنوع آن کدام است بعد نماز بامداد
پیش از طلوع آفتاب بعد از بیشتر از حالة غروب
مغرب

وبعد از طلوع صبح صادق پیش از ادای فرض جزو کردن
سنت بعد غروب پیش از مغرب در حالۀ خطبه اکراه
الکاینی نماز دیگر در حالۀ زرد شدن و سرخ شدن آفتاب
کذا ردن مکروهست یا نی مکروهست عمدا یا خطا بغیر عذر یا
آدای نماز عشا در آخرین دو یا سی شب بغیر عذر مکروه
است یا نی مکروهست کذا فی المضمرات در دیاری که
وقت عشا در نمی یابند بجهت غیبوبت شفق طلوع صبح میشود
نماز عشا از ایشان کلی ساقط است یا قضا لازم کردد
قضا لازم کردد کذا فی الظهیریه و افتی الشیخ الامام
الاجل برهان الدین الکبیر رحمه فی اهل قوم لما
تغرب الشمس یطلع الفجر ان لیس علیهم صلوة
العشاء والصحیح انه لا یلزمهم القضاء لفقد وقت
الاداء ظهر در وقت عصر کردن و مغرب در وقت عشاء

دابر عکس آن صورت بعذر سفر یا بعذر باران روا نیست یا نه
نی مکر بقول شافعی رضی الله عنه کذا فی المصفی ظهر و عصر
در یکوقت کنار دن در عرفه و مغرب و عشاء در مزدلفه
روا نیست یا نه باشد کذا فی الکنز اگر پیش از اتمام
نماز عصر آفتاب زرد شود پیش از اتمام نماز فجر آفتاب
برآید کدام نماز باطل گردد فجر باطل گردد و عصر نه
کذا فی المحیط اگر پیش از اتمام جمعه اگر وقت
ظهر پیروان آید حکم جمعه جمع تباه شود کذا فی
کذا فی المضمرات جنبی کافر شود و یا کودکی
بالغ گردد یا دیوانه هوشیار شود یا حائض پاک شود در حالی
که از وقت مقدار یا نیمه مانده که طهارت کردن تکبیر و تحریمه
گفتن ممکن باشد قضاء آن نماز بر ان لازم گردد یا نه
گردد سوال اگر طاهر حین وقت حائض گردد نماز آن وقت
ناغایین
عذر ش

ناغایت نکند اردن بشر بر وقضا لازم کرد و بانی
نی اگر مسافر در بنوقت مقیم کرد و از و چهار رکعت
و مقیم در بنوقت مسافر کرد و از و دو رکعت صحیح یا نی
نقط کذا فی الهدایت در تحریمه تکبیر
تکبیر اولی شرط نماز است یا رکن شرط است
و نزد یک امام شافعی رکن است ثمره این اختلاف
کجا ظاهر شود در مسئله که بعد امام کردن فریضه پیش از
سلام در نفل شروع کند بغیر تکبیر تحریمه دیگر نزد یک علمای ما
جایز نیست بنا بر آنکه تکبیر و تحریمه از همان بسته شده
که در اول فریضه کرده از انکه تکبیر شرط است رو است
بشرایط فرض نفل مودی شود و نزد یک شافعی رو
نیست از انکه رکنیست در دنایت یعنی تکبیر تحریمه
زیرا که تکبیر اول رکن فرض بوده است در رکن فرض

رکن نقل نیا شد کذا فی المضمر ل شروع در نماز
بمجرد تکبیر فرض ست یا دست بردا شتن نیز فرض ست
بمجرد قول یا دست بردا شتن سنت ست کذا فی
المجمع البحرین ل ترتیب مسنون در بردا شتن دست
مردان و زنان بیان فرمایند مرد فرا نگشت
هر دو دست متصل ترجمه گوش بردارد و انگشتان را خلاف
کشاده نگذارد و خم نیز نکند و زن هر دو دست تا کتفها
بردارد کذا فی الوقایه . دست بردا شتن در نماز
چند جا آمده ست هشت جا چنانکه بزرگ کفظم آورده ست
رفع الیدین نامد الا که رشت جا بشنو تو ان
برادر خوش طبع باکار بمیدین والنقط الا له دفتر ست
افتتاح رفع الیدین در هر ده عرفات یا صفا
بردا شتن دست مستحب دارد نزدیک ابی یوسف مقارن

تحت

مکند کذا فی مجمع البحرین تکبیر اولی بجزم اولیتر ست
یا رفع بجزم اولیتر ست کذا فی المحیط اکبر جا
اللہ اکبر اللہ اجل یا اللہ اعظم یا رحیم یا لا الہ الا اللہ
بفارسی کوید رواباشد یا نہ یا باشد کذا فی ذخیرہ فا یہ
وہو الصحیح فی جامع الصغیر بجای اللہ اکبر اللہم
اغفر لی بکوید رواست یا نہ یا نہ کذا فی الکفایہ اکر بجای
تکبیر اعبد یا اللہ و یا اسم اللہ کوید حکم چیست رواست یا نہ
کذا فی البکیری اکر شروع بتسبیح یا بتحمید یا بتہلیل
کند کراہیت جایز یا شد یا با کراہیت نیز کراہیت
وہو الصحیح فی الذخیرہ کسی کہ تکبیر تحریمہ با امام یا بکہ
کفتہ فاما در حالہ ثناء یا در حالہ قرات در رکعت اولی
رسیدہ ثواب تکبیر اولی یابد یا نہ یابد کذا فی
الخلاصہ شیخ پس بعد از شروع با مام استفتاء شد

کہ تکبیر را بیش از امام و اقعہ شود یا بودہ بعد از سلام ہیچ
چیز را جع نیاورد او نماز باز گرداند یا نہ بلکہ کذا فی التجنیس
المزید اگر با امام در حالہ رکوع رسیدہ یکبار تکبیر کافتتاح
گفت و رکوع کرد زجز یا نہ باشد اگر در حالہ قیام تکبیر گفت
و حالہ گر نکون رسیدہ تکبیر جا نیز نیاشد کذا فی التجنیس المزید
در قیام فرائض و داخلہ نماز ہر دو قدم
قوت برابر و لیتر صب یا بر یکان قدم سنت ثبت
در فرض بر ہر دو قدم یکسان قوت کند و در نفل بر ایمان
نوبت تا طول قیام بیشتر آید و در فتوی التجنیس المزید
مطلق ذکر کردہ است کہ بر ایمن قدم سنوبت قوت کردن
افضل است درمیان دو قدم چہ مقدار فرج باید در
حالہ قیام مقدار چہار انگشت کذا فی الکبیری
کسی کہ بتکیہ دیوار و یا بتکیہ آدمی نماز ایستادہ تواند گذارد

او بدل بعارضه نجست رهنه گزاردن شاید یا نه فی کذا فی
الذخیرة ضعیف است که تنها میتواند که نماز ایستاده و سجده
گذارد و قایم بجماعت باامام بسیار میتواند ایستاده و نماز
نشسته ایستاده گذارد و با جماعت نشسته ایستاده گذارد
گذا فی التجنیس دست بستن در نماز سنت قیام است
یا سنت قرات سنت قیامی که در ان ذکر مسنون
باشد گذا فی المضمرات دست بسته زیر ناف
بهتر از زیر سینه مرد بر ناف و زن زیر سینه گذا فی
الجمع البحرین دست در نماز چگونه بندد دست
راست بر پشت چپ دست بگیرد و سر انگشت میانه بر پشت
دست چپ نهد گذا فی التجنیس المزید اول بار تکبیر
چون گوید دست فرو باز گذارد بعده بندد یا بعد تکبیر
بندد بعد از تکبیر فرو آوردن بندد باز نگذارد

کذا فی الکنز بعد تکبیر تحریمہ سبحانک اللھم الی آخرہ
خواندن سنت ست یا واجب سنت ست کذا فی الہدایہ
کسی کہ قدرت قرأت دارد تکبیر تحریمہ ایستادہ تواند
کفت و آہستہ و یا آیتی از فاتحہ ایستادہ تواند
خواند زیادت بر اکر ابتدا از بنشستن نماز بکذارد
یا بقدر استطاعت ایستادہ باقی نشستہ
بقدر ایستادہ آنقدر کہ زود کذارد تحیۃ در حال قیام
در قرأت باشی مقتدیرا و مسبوق و ثنا خواندن
شاید یا نے در رکوع شاید در ہر حرکتے کذا فی
الصاب بعد از انتہاء از عوذ یا اللہ کفتن واجب
ست یا سنت سنت تعوذ قرأۃ ست
یا بتبع ثناء تبع قرأت ست بقول ابی یوسف
ثنا تبع ست کذا فی المحیط اعوذ باللہ
کفتن

کفتن و در حق مقتدی ... نیز کذا فی المجمع
البحرین ... سبوق چون برخیزد از سجود در اول رکعت فوت شده
بخیزد و اعوذ بالله بسم الله کوید باز قرأت کند و اینجا
رواست عند ابی حنیفه رحمه الله قال یتعوذ و یأتی بالبسمله
قال الحسن الکرخی و به نأخذ بسم الله کفتن در هر رکعتی
سنت است یا در آغاز هر سوره ... در اول هر رکعت سنت
... قول نه بحمد الله در سر سکته در هیچ سوره نیز کذا فی المجمع
البحرین و فی الغنیة بهر المختار
در قرأت ... قرأة در نماز مقدار این ... که بر تحقیق مقدار
نماز باطل است بیان فرمایند یکی آنکه حرفی خورد باشد
بر قول امام اعظم رضی الله عنه یعنی در از ائمه خورد بر
قول صاحبین و روایتی از امام ما نیز کذا فی المجمع البحرین
آنکه واجب است در نماز که ترک آنکه موجب فساد

الجواب

وسجود سهو لازم کرد و چه مقدار است سورة فاتحه و یا
آن سورت و یا شش آیت ضم کردن کذا فی جمع البحرین
اگر کسی با فاتحه یک آیت یا دو آیت خواند زیادت
نخواند مکروه نیست یا نی . باشد کذا فی الذخیرة در نماز
جهریه امام ولا الضالین بگوید یعنی سر گوید جهر مقتدی
یا جهر گوید سر گوید کذا فی الوقایة اگر در نماز
فریضه بعد تمام فاتحه مقدار ادای یک رکن اندیشه کند که
سورت یا کدام آیت بخواند بعده بخواند هیچ در نگه مکروه نیست
سجده سهو لازم کرد و یا نی . باشد کذا فی القنیه اگر در
فریضه بعد از فاتحه مصلی باز فاتحه خواند سجده سهو بر و لازم
کرد و یا نی آید جهر بسهو نیست در ادای شیء فی الخمس المزید
اگر بعد فاتحه سورت دیگر بخواند بعد ازان باز فاتحه
خواند بسهو سجده لازم کرد و یا نی فی کذا فی السراجیه

سوال

قرأة در نماز در جملہ رکعات فرض ست یا در بعضے
در فرض در کدام دو رکعت سنت و نفل در جملہ رکعات
گذارد کذا فی المضمرات و در رکعت آخرین در رباعیہ
و در اخریین رکعت مغرب قرأة مسنون اکرام ست قرأة
فاتحہ سنت ست و اگر ساکن باشد قرأتش یا تسبیح خواند در کذا
کذا فی الجامع البحرینی اگر سورت دیگر بفاتحہ اول از
عد ترک سنت شد و در اخریین آوند یا بفاتحہ بخواند
یا نے بخواند کذا فی الکنز سنت قرأة قرأت
سر و قتیکہ جہر کنند (امام) و اقامت بیان فرمایند
طوال مفصل در فجر و ظہر یعنے از سورت محمد تا سورت
بروج و اوساط مفصل در عصر و عشا یعنے از سورت
تا لم یکن و قصار مفصل در مغرب یعنے از لم یکن
تا آخر قرأت کذا فی الکافی و در سفر اگر در حالہ

نزول وامن بگذارد حکم قرات چه باشد در فجر و ظهر
مقدار سورة بروج در عصر و عشاء فرو تر از آن در مغرب
قصار مسافر در حالة سفر که خایف باشد چه مقدار
خواند فاتحه و هر سوره یی که خواهد انما السبیل علی الذین یظلمون الناس
سوال مقدار فاتحه خواندن امام چیست
آواز بلند خواندن امام در فجر و مغرب و عشاء
مخفی خواند در ظهر و عصر واجب است یا سنت
کذا فی الکنز
جهر آنکه دیگر بشنود و مخفا آنکه خود بشنود فقط
کسی تنها نماز کند او را سرا یا جهرا در ظهر و عصر
سرا خواند و در فجر و عشاء و مغرب و جمعه و عیدین او را اختیار است سرا
کذا فی الکنز در نوافل روز سرا باید خواند
یا جهرا و در نوافل روز سرا و در نوافل شب جهرا خانیه
در نظم

در فرائض گذارند الکافی بعضی ائمه گفته العلم
سجده در فجر روز جمعه و سورت جمعه در رکعت دوم میخوانند
مکروهست یا نه مکروهست جهت غلبهٔ خروج خوان
ندانند الا نفر الیسیر اجتنبه در دو رکعت دو
سورت خواندن میانه در شتن مکروهست یا نه
مکروهست بروایل بعضی گذارند الزخیرة
در یک رکعت دو سورت خواندن دیگر میان گذارند
بالاتفاق مکروه باشد یا نباشد الخلاف التجنیس در یک
تکرار یک سورت یا آیت شاید یا نه شاید الخلاف
التجنیس در یک رکعت دوم سورت یا آیتی خواندن
از بالاتر از آنکه خوانده است مکروه نباشد یا نه
باشد گذارند المفرات در یک رکعت
سورتی خواندن بالاتر از آن سورت که هم در آن

رکعت خواندہ سہو مکروہ باشد یا نے باشد کذا فی
الذخیرۃ در ہر دو رکعت از آخر دو سورت خواندن
مکروہ ست یا نے مکروہ ست بر قول اکثر مشائخ
کذا فی الغنیۃ و الحسامیۃ و الجامع الصغیر انی
و الاصح انہ یکرہ در رکعت دوم قرات بیشتر
از اول خواندن مکروہ ست یا نے در فریضہ مکروہ
چون زیادت از دو آیت و فرق باشد ثانیہ را بر اولی
و در نوافل مطلق مکروہ نیست کذا فی الوقایۃ
یکسورت بتمام در دو رکعت خواندن مکروہ ست
یا نے نے لیکن نباید ہمیشہ خواندن و اگر خواند باکے
نیست کذا فی الخلاصۃ شروع بعد از شروع نمی ز
خواب غلبہ کرد بعضے قرات ہم در خواب خواند قرات
حالہ خواب محسوب باشد یا نے نے کذا فی التجنیس
المزنبہ

المزبر اگر در آغاز فاتحہ آل کفت دم کنیہ حمد
کفت و در سورتے کہ در اعراب دفع بجاء نصب بجاء
حرم یا بر عکس خواند تباہ شود یا نے فی وعلہ الفتوی
فی التہذیب اگر کسے در محل وصل وقف خواند
کفت نہ انکہ بعد سر طاہر ہیں از جزاء فاتحہ موصوف
وصفت نمازش تباہ یا نہ فی بجاء علماء کذا فی
الذخیرۃ در سورتے کہ در دین تغیری فاحش لازم
یہ در وقف کردن میان مستثنی منقطع یہ در کلام
تغییر وجوہ الا اللہ الا خواند بعد الا الحی القیوم
خواند بعد الا اللہ ان اللہ الکبیر وقف کند بعد الا ہو
خواند وقف صلوۃ تباہ یا نہ فی بجاء الفتوی کذا فی الذخیرۃ
بترک تشہید و ترک تذکیر لفظ دین متغیر
کردد چنانچہ ایاک نعبد بتحقیق یا خواند و یب

سوال اگر کسے در خواندن فاتحہ کاف ایاک یا کاف نعبد
مشدد بخواند یا یا مغضوب یا عین علیہم خواند نماز ش
تباہ شود یا نہ جواب [illegible] طاہر

العالمین بتحقیق باخواند و سواء علیهم بغیر سنی
و دعاء و ثنا ابلیس عمداً خواند نماز تباه شود باقی
بے ہر المختار فی الخلاصہ در بعضے اوقات
خواند اگر میشود چنانچہ در تیمم فاتحہ آیتی چند
ہم خواند نماز تباه شود باقی
بزین وشاکذا فی الخلاصہ
خان میخواند کہ بجز لفظ قرآن
چنانچہ در تولد و اذ ابتلی ابراہیم
و اصبر بان یخواند و در تولہ
و قع یا خواند نماز تباه شود باقی
کہ در حرکات اصلے نخواند چنانچہ
چنانچہ در المصور بفتح واو خواند
خواند نماز تباه شود باقی فی السلطان فی الاختیار
و بعضی

وبه یقینی نزدانوار قدسیه اگر حرفی بجای حرفی خواند و آن
کلمه از مثل آن لفظ در قرآن باشد حکم نماز او چه باشد
جایز باشد و در صورتی که مثل آن در قرآن نباشد مثلاً
بجای ظاء ضاد خواند یا بجای ضاد ظاء خواند
نماز باطل شود
در صورتی که مثل آن در قرآن نباشد اگر بین
دو حرف مقدمه طویله بجا نیاورد چنانکه ابدال یاء از واو
مبدل بمده قریب مخرج باشد چنانکه ابدال یاء از واو
دو حرف بودند و جایز باشد این چنین ابدال در جمیع علوم
مقدمه طویله باشد کذا فی المفرات اگر قل هو الله
احد بکاف خواند یعنی کل هو الله کو بدون یاء تقصر فاد
تکبر خواند و بجای نصر الله نسر الله خواند و بجای رأیت
الشمس خواند و بجای صراط الذین سراط الذین خواند

اگر این کتاب را بخرید و بخوانید و بفروشید و بدهید و بگیرید و بخوانید و بفروشید و بدهید و بگیرید و بخوانید و بفروشید و بدهید و بگی

قوله ولا الضالين بظایا بنزال یا بنزاء و در غیر المغضوب
بظاء و ظاء خواند نماز تباه شود یا نه
یا نه چون بکوشش
زبان اش راست نشود کذا فی الذخیرة
بجای کلمه کلمه دیگر خواند چنان کفر لازم شود اگر اعتقاد
بران نه کند چون بغیر قصد خواند خطا بخه در قوله وعلینا
علینا فاعلین غافلین خواند بجای کلهم وسراسهم
کلیهم ربعهم خواند بجای الی جعلن علی العرش
استوی الشیطان خواند نماز تباه شود یا نه
شود واشارت فتوی بر نیست در خلاصه
اگر بجای الکریم الحکیم خواند قوله تعالی ذق
انک انت العزیز الکریم نماز فاسد کردد یا نه
نی بروایت مفتی علیه بیت بکسم

۲ سوا اگر اصوای بجای او حالها خواند مفسد صلوة یا نه
یا نی عواسا ما لکه کذا فی الوجیز کردری

در رکوع علی المیلان عن الاستوی قال رحمه
تعالے واکبعوا مع الراکعین ش اصحاب شافعی
رضی مسعود دیر آورده است که رکوع فرو تکبیر و چنانکه
پیش زانو بگیرد و پشت برابر دارد چنانکه مستقر پشتی و گردن
شانه ها فرو نه بلکه برابر دارد رسول علیه السلام پشت
باسر چنان برابر دارد پشت او را بیند نهادی
فلطبیر چون از قیام در رکوع رود دو
ایستاده تکبیر گویان در رکوع رود تکبیر نگوید
در رکوع رود و برداشتن تکبیر گویان در رکوع رود
کذا فی الهدایه انگشتان در حالت رکوع چنین
بزانو نهد کشاده مسند باهم نکند کشاده کند
کذا فی الهدایه طریقه مسنون در رکوع آنست
که مرد پشت هموار کند و سر مقابل سر نهاد

برابر دارد دو سه بلند یعنی در حالت رفتن بر کوع و در حالت
برداشتن سر از رکوع دست ها برابر دارد و سه نکنون در زن
دستها را بیرون نیارند و بسیار خم نکنند مقدار کمین
پشت رکوع سجده کند چنانکه با پیشانی نزدیک تر باشد
از حالت رکوع رد ابش با نی سنن کذا فی السراجیه
سبحان ربی العظیم چهار کرت بگوید کمین امام
باشد اولی آنست که از نوک شده مسنون است در تسبیح
همان بگوید یعنی سه کرة و مفرد پنج کرت یا هفت یا نه
کرت گوید کذا فی المحیط و یب مقدار همین بر از رکوع
برآرد کدام ذکر گوید امام سمع الله لمن حمد
گوید و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد را جمع
کند میان هر دو ذکر کذا فی الهدایه منفرد را هر دو
ذکر در حالت برداشتن سر چگونه گفتن عکس باز جواب

سمع الله لمن حمده در حالت رفع گوید و ربنا لک الحمد در
قومه گوید کذا فی القنیه سمع الله لمن حمده بجزم ها گوید
یا حمد بضم گوید بجزم ها گوید کذا فی الفتاوی الجندیه
در حالت رفع است گر شیخ الاسلام گفت چنین بهتر است بسنده
مکروه گوید یا نی بی کذا فی القنیه اگر مصلی در
رکوع آرام نگیرد و نماز شش تباه کرد مطلقا یا جایز با نقصان
بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه مطلقا تباه کرد
و بر قول صاحبین جایز با نقصان کذا فی محیط البرهانی
و سنت بر زانو دانستن در رکوع و بعد رکوع بهمگی انگشتان
سنت بهم یا باز جیب سنت است کذا فی المضمرات
الکذا فی التبیین اگر در حالت رکوع بقصد آنکه قراءة زیادت
کند سر بر داشت قراءة آغاز کرد بعده اگر رکوع بجا نیاورد
یا ولی بسنده کند رواست یا نی کذا فی القنیه

در سجده [illegible] سجده کردن بجبر
پیشانی بر زمین فرض است یا بینی نیز بینی نیز کذا فی
المحیط اگر در حالت سجده سر دو قدم از زمین دور
دارد در رو باشد یا نه نی کذا فی الوقایه
اگر سر دو دست بر زمین یا سر دو زانو بر زمین نوارد سجده
معتبر نباشد یا نه باشد و علیه الفتوی کذا فی الخلاصه
مصلی چون از رکوع در سجده رود اول کدام اعضا
بر زمین دارد سنت است اول زانو پس از ان
دو دست پس از ان روی کذا فی الکنز طریقت مسنون
در سجده کدام است در حق مرد و زن مرد بغل ناکشاده دارد
و زن نیز جنبش بدارد و سر در میان دو دست دارد و زن
نیز جنبش بدارد لیکن بغلها کشاده نکند و شکم با رانها
بچسپاند کذا فی المحیط البرهانی مصلی اگر در حالت سجود

فصل اول

محل و درست با محل زائد نجس باشد نماز شنیده باشد باشد
یعنی کذا فی الکنز اگر سجده بر برف کند درست باشد اگر
باشد چون بر آن برف سجده کند اگر سجده باشد یعنی
کذا فی التجنیس کاه که در مسجد ریزد از دو گز بسیار باشد
آن مسجد بر بنای نو نماز نشاید یعنی کذا فی
الکبیری در محل سجده علف و بیرون سجده کند
روا باشد یعنی اگر بر گندم و جو سجده کند درست باشد
اگر بر غله کند که بهای بر آن بکیرد چنانچه کال و ارزن
خود روئیدنیات کذا فی السراجیه وغیره اگر مسجد
بجوم جماعت باشد بر آن سبب بر پشت آدمی بنهاید
سجده او جایز باشد یعنی باشد اگر پشت کسی که نهد
او نیز در نماز باشد کذا فی الکبیری اصلا جایز نباشد
سجده بر آن خود کند روا باشد یعنی باشد چون

عذر متعین باشد کذا فی الظهیریه حتی امام سر از سجده
برآرد و مقتدی تسبیح هنوز سه مرتبه تمام کند موافقت
امام کند یا سه کرت تمام کند حتی موافقت امام کند
هو الاصح کذا فی الکبری ان اگر پیش امامی که مقتدی
از سجده مقدار این بردارد که سجده نزدیکتر باشد از آنکه
نشستن روا باشد بنابر بنابر وهو الاصح فی الهدایه
اگر در سجده آن مقدار این بردارد در نماز نکند
اگر بسبحان ربی الاعلی گفته شود روا باشد نماز را تباه
نشود بر قول امام اعظم و محمد رحمهما الله رود و باشد با بعضان
و بر قول ابی یوسف و شافعی تباه شود کذا فی الظهیریه
اگر در رکوع یا در سجده بغیر قصد در خواب رفت
حتی بیدار شد سجده باز کرداند بنابر بنابر در صورتی
که اندر خواب بود که در سجده رفت سجده مذکور محسوب
نیاید

باشد یا نیفتد فی الاطمینان فی التعدیل المرتبه سجده
دوم نیز فریضه است یا واجب فرض است کذا فی
التحفه چنین سر از سجود بردارد اول زانوها بعد
بردارد دیا دست اول دست بردارد بعد زانو
مکروه بعد رفتن زانو یا انبساط
در قعود اگر قعده اخیره در فریضه کرد سه رکعت
چهار رکعت سنت کذا یا واجب واجب است
هو اللائق فی الظهیره قعده اخیره فرض است یا واجب
فرض است کذا فی الکافی در قعده دست بر
زانو نهد یا بر ران بر ران هو الاصح فی الخزانه
باشهد ان لا الٰه الا الله بر دست چپ سبابه
و بر راست ذبسته دارد کند یا نه فی حلیه المنیه
و التحیات خواند تا در آخر و قعده

سجود یا چون
رکوع در
سجود اول
زمین نهد
اول زانو بعد
پیش از سعده

واجب ہے یا سنت ؟ واجب ہے کذا فی المنیۃ
بعد خواندن تشہد صلوۃ واجب ہے یا نفی جواب
سنت ہے کذا فی الخلاصہ در آخر نماز جمعہ نہ خواند
بر نہجے کہ وارد بیان فرمایند بگوید اللھم
صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم
وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید اما دلیل تکلم
بر نہج آنند کذا فی الزخیرہ وارد ہم تحدید نیست
شاید یا نفی مکروہ ہے بروایت محمد بن مقاتل
کذا فی المضمرات درقعدہ اخیرہ صلوۃ و دعا خواندن
کہ سنت ہے ہر دعا کہ لفظ مطلق روایت یاد نہ ہے
مخصوص دعائی کہ از آثار قرآن باشد بخواند در دعا
چیزے خواہد کہ از مخلوق نتواں خواست مثلاً اللھم
ارزقنی فلانۃ جاریۃ اللھم ای رزقنی مالا عظیما

فاقطع

فاتحه دنیا و اولی است کرد عادت انبیا بر صلی
الله علیه وسلم روایت جابر رب اجعلنی مقیم الصلوة
ابی آخره و جابر اللهم انی اعوذ بک من جهنم
و عذاب القبر و فتنة المحیا و الممات و من شر المسیح الدجال
کذا فی الطحاوی اگر دعا مشابه بکلام مخلوق
خواند جنانکه اللهم اغفر لی و ارحمنی و امثال این
خبر و نحوه ذاکر خواند نماز تباه شود و اگر
ذکر در اثنا نماز خواند چنانکه بعد از امام
بسیار توقف بخواند تباه شود و اگر آخر نماز بعد تشهد
خواند از حرمت نماز بیرون آید کذا فی البنایه
مسبوق در آخر نماز امام بعد توقف امام
صلوة و دعا نیز بخواند یا مجرد التحیات تا عبده
و رسوله خواند بروایت تشهد تکرار کند تا فراغ

و در جامع الصغیر کرده است کذا فی الصحیح نیست
که متابعت امام کند در خواندن صلوات و دعا
شابهته قرآن است کذا فی المضمرات بیرون آمدن
از نماز فرض یا بنشستن مقدار تشهد نماز تمام میشود
فرض است بیرون آمدن از نماز مخصوص بسلام
یا مجرد دیگر نیز بغیر سلام نیز بهر قولی و فعلی
که منافی صلوة باشد لفظ سلام واجب است
یا سنت سنت اگر خنده قهقهه کند در آخر
نماز از نماز بیرون آید یا نی اگر عمداً کرده
نقصان وضو وضو و صلوة کذا فی الخانیه
سلام مسنون بکدام عبارت است السلام علیکم
رحمة الله برقول شافعی سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
کذا فی المضمرات در آخر سلام وبرکاته زیادت
کردن

بیرون آمدن از نماز بغیر اختیار

کمروہ فی شرعنا مکروہ ہست بانچہ [illegible] فی کذا فی المحیط
وللا یقول فی ھذا السلام تحیۃ واخوۃ برکاتہ علینا السلام
ہر دو جانب آواز بلند بگویند
چہار آواز بلند چنان بکند کہ ہمسایگان بشنوند کذا فی المجمع البرہین
فی الاذان
موذن در مسجدی باشد نماز وقت کہ بجا بجا ایستادہ
اجابت کند یا اجابت کنان ہر دو [illegible] اولی آنست
کہ ہمانجا اجابت کند ایستادہ باشد بہر اجابت
شخصے در میان ہم فقہ باشد موذن
باکہ نماز قضا کردہ ہم در بحث باشد اجابت کند
اجابت کند کذا فی الخلاصۃ جنب تلاوت قرآن
مشغول باشد اجابت کند ہم در تلاوت باشد
اجابت کند کہ دران مسجد نماز میکرد اکذا فی

المنتقط چند مؤذنان چند مسجد بانگ نماز ایشان
کنند شنونده هر یکی را اجابت کند یا یکی را یکی را
کذا فی الکنز مؤذن در حالهٔ اذان جواب باید
بجواب مستقبل قبلہ مکرمی علی الصلوٰۃ گفتن دیگر را
راست بگردانند و بایها مستقبل قبلہ برقرار دارد
مگر آنکه بر منارہ بیشتر از دو مرتبه اذان دهد جاردی
بیرون گذرد یا بهر جهت بایی چون میسر نیاید بگردد
کذا فی الهدایه کسی که تنها فریضه گذارد او نیز
مانند اذان و اقامت مامور بهست یانی مامور بهست
کذا فی المجمع المبین زنان که نماز در خانه
میگذارند ایشان را بانگ نماز و اقامت گفتن مستحب نیست
یانی فی کذا فی الکبیری هر که نماز قضا
کذارد بر هر یکی بانگ نماز و اقامت باید برای هر فصله
یکی

کی چون در یک محله بگذارد دیگر اذان
و اقامت گوید دیگری باید اقامت گوید بانگ
کفایتی نخیرست و اگر چند محله بگذارد دیگر
کذا فی المجمع البحرین چند نماز جماعت در مسجد
در آمدند بانگ و اقامت کفایت بیست کذا فی
مودن و امام و باقی جماعت خاموش باشند اگر
بانگ و اقامت گفتند بجماعت گذارد کذا فی
اذا بلی باید دوم دول کرده باشد کذا فی المقتضا
در صورتی مودن بانگ و اقامت گفت و امام
بانگ یا بوقتی جماعت نماز آگرده بعد بوقتی دیگر
در مسجد حاضر شدند ایشان را باید باذان و اقامت
کرده باشند باشد مگر آنکه مسجد بر جاده
نباشد بخلاف مساجد سر بازار و کوچه کذا فی الشرح

الکنز فرق در بانگ نماز و اقامت کدام چیز است

بقول قدوری اقامت را خلاوه در اقامت زیادت
کردن و کلمات اقامت متصل گفتن و در طهارت

از آن فصل کردن کذا ذکره الکرخی
صورت بگوید یعنی اذان را
متصل بگوید

الجواب میان بانگ نماز و اقامت چهار مقام درنگ
باید کرد در فجر پیش بانگ نماز مقدار درنگ کند که در آن
در رکعت گذارده شود بعده جمله آیت خواند و در ظهر
بعد از آن چهار رکعت گذاردن محلی نیست و در رکعتی

نماز

برای حاضر شدن کدام اولی تر است آنکه عمارت دارد و
قدیم پیش کدام اختیار کند آنکه نزدیک تر باشد از همه
اگر هر دو یکسان باشند و کدام کدام گزارد مخیر است
اگر یک جماعت تر جمع خود همان اولیتر باشد
اگر فقیه است سبب رود جماعت بسیار جمع خود دران حاضر
شود که جماعت اندک باشد اگر در مسجد جامع جماعت
نشود شاید در مسجد برود که در آن جماعت باشد
یک نفر باشد هم اولی است که با تنگ بگوید تنها بگوید
بلکه در کذا فی الکبیری دوبار تحیة المسجد گزارد
سنت یا سنت سنت است نزدیک علمای ما رحمهم الله
نزدیک شافعی تحیة المسجد هر بار که در مسجد در آید
سنت است یا در روز یکبار در روز یکبار بسنده
بود مسلم چند در مسجد در آید بیرون در آمدن تحیة المسجد
گزارد

نماز دیابنت پنداشته گذارد بکذارد و اگر نه
عامه علماء بر همین اند [illegible] مستحب در مسجد
در آید پیش از آنکه بیرون آید فریضه و قضیه او را کرد بخسپد
الوضوء او بر ساقط کرد دیانی کرده اگر نا کذارده
بیرون آید باز در آید و قضیه بکذارد و نیز ساقط کرد دیانی
کرد اگر نا کذارد بیرون آید باز در آید و قضیه
بکذارد نیز ساقط کرد دیانی فی ظهیریه کذا فی المحیط
لوال بزنا بحکم که سبب کرمانی تراویح میکذارند مستحب
هست یانی بلکه بر وایتی مکروه و نیز کفر انه
کذا فی القنیه

فی الواجبات

جمله واجبات نماز هفده است بعضی یکی است
بعضی عام است بعضی خاص تکبیر تحریمه و قعده اولی
و تشهد خواندن در هر دو قاعده و ارام کرفتن

در رکوع و سجود و کل فعلی که فرض ست در مقدار
خطبه بجا آوردن و هر واجبی در محل خود تکبیر و قنوت
بلند نماز و سلام و چهارده خاصه تعیین کردن در رکعت اولی
برای قراءة و تعیین فاتحه در هر دو و اختیار کردن
بیکبار دو دم کردن سورت یا سه آیت بزرگ با فاتحه
و خواندن قنوت در وتر و آواز بلند خواندن در حق امام
در فجر و مغرب و عشاء مخفیه خواندن در ظهر و عصر خاموش
بودن مقتدی در حالة خواندن و امام متابعت امام
کردن بهر حالی که برسد و سجده تلاوة بر امام و منفرد
و تکبیرات عیدین و تکبیر رکوع نماز عید و سجده
سهو بر امام و منفرد و قراءة در جمله رکعات نفل
و ما عیده و واجب سنت نماز کذا فی المنیة

وسنت الصلوة جمله چند ست

بیت و هفت سنت هفده عام است که در جمله
نمازها و جمله نمازکننده کان یا نشسته خاصه بر داشتن
در تکبیر و تحریمه و در قنوت و در تکبیرة عید و در
انکشتان کشاده کردن در هنگام برداشتن دست و ثنا
خواندن بعد تکبیر اولی و تکبیرات غیر تحریمه و تسبیح در رکوع
سه کرت و تکبیر سجود سه کرت و گرفتن هر دو زانو
بهر دو دست و انکشتان در آن کشاده کردن و بیک
ایستادن بعد رکوع و جلسه میان دو سجده و سجده
بهفت اندام و درود تکبیر پیغامبر علیه السلام بعد
تشهد و دعا برای خود و مادر و پدر و جمیع مسلمانان
بعد سلام گفتن هر دو جانب و خاتمه دو عدد است
امام تکبیر بلند گفتن و مقتدی را برابر امام تکبیر گفتن
و متابعت امام در جمله افعال و اعوذ بالله گفتن

ومنابعت امام بعد از ثنا و آواز پست اختیار
کردن برای تعوذ و بسم الله از گفتن بلند و آواز پست
تعیین کردن در آن و سرا آمین گفتن و سمع الله لمن
حمد گفتن در حق امام و منفرد و ربنا لک الحمد گفتن و مقتدی
را هر دو لفظ گفتن در حق منفرد و دعای جلسه کسترون
برابر نشستن بران و قدم راست ایستاده کردن مردان
را و زنان را هر دو سرین بر زمین نشستن و هر دو قدم
جانب راست بیرون آوردن گذاردن اینها

در المستحبات نماز جمله چیزها

در نماز مستحبات بست و چهار ده در
مستحبات زیادت کردن قرات بر سه آیت خواندن
بر ترتیل یعنی حرفا بعد حرفا و سر بالا پشت برابر کردن
در رکوع و دو دستان را نو بر زمین پیش از دست

و بهمت بیش از بینی و بینی بیش از پیشانی و چون
بردارد از آخر بینی دانگشت پس بردارد و سر
میان دو دست دانشتن و حالا سجده و سر انگشتان
دست راست بازیر مستقبل قبله دانشتن و مقدار چهار انگشت
فرج کذانشتن میان هر دو قدم در حالت قیام و در
دانشتن شکم را از ران و بغلها کشاده کردن و سفره
بیش نصب کردن در محلی که بیاندازد گر کسی بیش خود انگشت
و چشمها باز دانشتن و دهن در وقت فاتحه بستن و با دست چپ
یا بوسیدن و انظر بر محل سجده گاه دانشتن و سر فرو
دفع کردن بقدر امکان و خضوع ایستادن و خواندن
سورت و آیت بر ترتیب منقوص خاصه نه عدد دست
بردانشتن و دست تا گوش مردان بردن و انگشت
بردانشتن مرد از اصل سر و برابر کتف زنان را

دست بستن زیر ناف مردان و بر سینه زنان و
قرائت زیارت کردن تا قدر مسنون مولا امام را در حضر
و در وقت جمع و تسبیحات رکوع و سجود و مفوضه را و آداب
برخاستن از نماز و نیتها کذا و کردن و سلام از زانو
و برکردن مردان نزد رحال سجده و بر علی از زنان
و دعا و فاتحه در آخرین و در آخر رکعت مغرب خواندن
مر معوذتین را در روایت مشهور است و بسم الله خواندن
پیش از فاتحه در هر رکعتی مرکب برای که فاتحه دیرا باید
خواند و منتظر بودن فرج امام مرسوم نماز کوانی
الهدایه الکافی وغیره
نماز اگر کسی در دریا مصیبت یا عشق یاد از بکرید
یا تخمیخ چنان کند که دو حرف ظاهر کردد چون آخ
یا اوخ یا در مصحف نظر کند بخواند یا دعا شابه

دست و پا بر جنبانیدن یا دم نجنبیدن که آواز آید
و نگریستن چپ و راست همانگه رویش مقابله قبله نباشد
و نشستن بر هر دو سرین یا ایستاده کردن هر دو زانو در حالت
سجود یا هر دو دست تا از آنجا برزمین نهادن امر نفسانی
بغیر عذر و صوب سر در میان سر کرده بستن در رکوع
دفاع و جماعت از پیش یا از پس در حالت سجود بر دو
و غازه آوردن و تیمم با وجود آب و امام را در محراب تنها
تا ایستادن و یا امام را تنها در محراب تا ایستادن
و یا امام را تنها بر دکان ایستادن یا فرود از ایستادن
جماعت بر دکان و بوسیدن بقعه جامه که در آن صورت
آدمی باشد یا روح نامی بوسیدن و نماز در محلی گذاردن
که پیش او یا مقابل او یا بر سر وی صورت ذی روح
یا چیز بزرگتر از آن نیز سر بریده و مقابل آتش افروخته

کذا فی

گذاردن و در نماز و در آمدن با وجود تقفه ا بول و غایط
و تجمیل در قرا ت سوره بعد از فاتحه و خوشنودی بول کردن و کم
از سه کرت بجامه و غیره یا در گرون و صورتیکه برای نماز یا
موزن کردن و تهره یا دوم و نخود و در حق کردن جلد خواندن
میتواند و طعامی که کم از نخود و از نه برابر این مقدار نخود
نیست که در میان دندانها مانده بی فرو بردن و ترک اولی
سیخ از نیتا نماز و قهقه و در رکوع تمام کردن و تسبیح
رکوع و سجود و دوم کرت در حالت سجده و اشتغال
خواندن بر نماز یا له در حالت سجده و بعد از شش
ارفراع آنرا دور کردن و سر در رکوع از پشت بلند
تر یا نسبت تر کردن و شکم را انها چفسانیدن
مرد از زن و امام را بعد خواندن قدر تسبیح و راه در از
کردن و تکرار کردن آیت در فرایض بغیر عذر و تکرار

کردن آیتی سوره‌ی در فرض و امام در ظهر و عصر آیت
سجده خواندن و در نوافل روز بلند خواندن و در سینها
جانب راست بجهیده نماز گذاردن و جانب آسمان
نگریستن این جمله مکروه باشد یا نه باشد کذا فی المحیط
الذخیره کشتن مار و کژدم در صف مصلی مکروه است گفتها
بسیار مارده باشد یا نه اگر خوف گزیدن نباشد
والا باشد کذا فی الجامع الصغیر ایضاً
از پیش نماز گذارنده که نشسته سخن با کسی کند نماز وی
مکروه باشد یا نه یا مثل جنبه رویدن سوی محراب کردن
باشد اگر هست سوی دیگر رویده نباشد مکروه نباشد
بلند سخن گوید که در خواندن دیگران خلل کذا فی شرح الکنز
اگر پیش مصلی تیغ آویخته یا مصحف یا شمع
یا چراغ باشد نماز مکروه باشد یا نه یا اگر نماز بر بساطی
گذارد

گذارد که در آن صورت اعاده نکرده باشد بنابر
احد سجده برای کند گذاشتن آن کفایت نمی
و فضائل فواید و عجائب سهو و علوه السلام
والصلوة علی الدائمة والصلوة فی الفلک والصلوة
الزیغ ترتیب میان وقتیه و قائمه و میان
نمازهای که فوت شده بجهت چیزی ساقط کرد
بعد تجهیز بفراموشی و تکلیف وقت و نمازهای قائمه جهل از پنج
زیادت شود گذاردن آن واجب ترتیب چنان
بفراموشی ساقط و وقتیه بر مقدم ادا کردن قائمه
بنوز نکرده باشد تا آنکه وقتی دیگر در آید باز ترتیب
نگاهداشتن واجب آید یا نی بحکم رد ریت
قائمه مردی پنج میکرد که فجر او در فوت شده از لک
پنج وقت نمازهای گذارد و هر پنج نماز قضا شده باشد یا نی

باشد اگر ششم نماز کرد باز ہر شش صحیح کرد و
باقی کرد ترتیب کہ ساقط کرد بجا آورد اگر
وقت ششم یا بگذارد نماز ششم یا بیرون آمدن
وقت آن بیرون آمدن وقت کذا فی القدوری
و مریض اگر بیاض فریضہ فوت شد نماز و قضا
او واجب میکند کہ اگر بعضی روایت قضا کند و بعضی فوت
اگر جملہ قضا کند و بعضی فوت میکند اگر بعضی و بعضی
جمع کند او واجب میکند تا آنکہ وقت آخر
بیند چنانکہ وقت تحریمہ نماز وقتی کہ او را
در روایت وقت او مقدم دارد کذا فی القدوری
چون نمازہا فایتہ بسیار باشد و مدان سبب ترتیب
ساقط کرد و او را قضا کند او را تا آنگہ پنج نماز یا کمتر
این پنج یا شش نماز ترتیب عود کند یا نہ

وضع کذا و الرخصة — مرد بیمار اگر نماز قدیم بسیار
در بعضی وقت بگمان آنکه او را فوت نشود این جدید نیز
در حق سقوط ترتیب داخل آنقدر قدیم کرد و
یا این فایته جدید بر وقتیه مقدم داشتن واجب باشد
یا نی — جدید بر فایته مقدم داشتن واجب باشد
کذا فی التجنیس — اگر کسی سه وقت فوت شده و آنرا
یاد میدارد مع ذلک فجر میکند اول فجر وقتی فاسد باشد
یا نی — اگر وقت تنگ باشد بنابر کذا فی الکبری اگر فی
اگر فجر فوت شد در حالة خطبه یا در حالة کیکه امام در نماز
جمعه باشد باید کذارد کذا در دن فرمودند یا خیر کردن
کذا در دن کذا فی القنیه — مرد بیمار نماز بسیار
فوت شده تحقیق ندانند که چند وقت آنرا هر روز قضا
میکذارد بعد چند روز یکان آن یاد کرده باید جمله فوایت

قضا کند اردو باشم بعده باز اگر فرصت قضا بکذارد و در اخیر
وقت کفت باقی کسورت نیز خواندن بدعت باجرد
فاتحه تا سورتی نیز کذارند افتاوی الجه اکر
نماز با ایام عمر قضا میکذارد بر این اعتماد اکر
نماز دیر افوت نشد چنین کذاردن جایز باشد
باشد مکر بعد فجر و عصر کذارند العنایه

ے الصلوة الخوف ترتیب نماز خوف بیان
فرمایند اکر مسافر بخدمت امام بعضی رامقابل بدارد
و با بعضی یکر نعت نماز بکذارد بعد سجوده ثانیه این
طایفه بروند مقابل ایستند و آنها که نیز بیایند و کاز بیاورند
بکنند آنطایفه بیایند با امام مذکور اقتدا کنند با بقیه
نماز امام ایشان بکذارند ایشان باز کردند
امام مذکور سلام تنها بکذارد آنکاه طایفه اول بیایند
نماز امام

بروزنامه

نماز تمام کنند فاما بعد قضاء آن از انکه لازم اند بعد
اتمام ایشان باز کردند مقابل البتره طایفه مسبوق
میباید تمام کنند ایشان قرائت بخوانند از انکه مسبوق
اند و اگر نماز مغرب است امام باطل یکفرا اول و دو رکعت
بگذارد و یا دوم یک رکعت و اگر قهقهه اند وضو یا
تیمم دو گانه رکعت یا هر طایفه یک رکعت و رکعت الوقاء
بعد از شروع اکثر از شروع باز کردانند نماز بتمام کرده باشند
کردند کذا فی الظهاریه در صورتی که دشمن
و میان نماز بیند بدین غبار کبیر و قافله جهتی بگذارد
بعده معلوم شود که دشمن نبود نماز باز کردانند یا نه
باز کردانند کذا فی التتارخانیه چنان در وقت
نماز خوف دشمن یا درده چنانست بنحوی که اگر بعضی
از لشکر برای نماز کردند حرکت خورند بر دارالحرب

یا بنا رست تنها کلمہ بہ جہت کہ توجہ کردہ باشند
بکذا ارشد بنا یہ شاید کذا فی الجمع البحرین
بنا عند الموت چون زلقنہ
بموت نزدیک شود چہ طریق دیرا بجا نہند معتاد
وقت کہ کسان مستقبل قبلہ تلقین کلمہ شہادت
بکدام طریق میباید کردن نزدیک دیر می باید
گفتن تا شاید کہ او نیز بگوید کذا فی السراجیہ
تلقین مخصوص درین مجلس یا بعد الحد بستی نیز
مخصوص درین محل کذا فی الجمع البرہن تلقین سنت
یا واجب واجب ست کذا فی الحاشیہ الکنز
التلقین واجب علی اخوانہ فلہ حضر جہز دفات باید
باید کرد دین باز او بہ بندند حکم او بہوشد
کذا فی الکنز چنین گویند کہ میت را غسل دہند

هم طریق میرا بدداد سرنخشند نهند که تو عهد کردی سه بار
یا پنجبار یا هفت بار کرد انیده باشند و عورت غلیظ او
بر و انیاز زیر ناف تا زیر زانو بهم شند جاهای دیگر دو
کنند و شود نهند بغیر مضمضه و استنشاق و ابی بر و بریزند
دران برکه کنار باشان بوشانیده باشند یا بجوب آب
کم سرد ریش او رده بکل غیر و بشویند بر پهلوی چپ
و براست نهند پهلوی راست و اعضاء دیگر و را بشویند
تا جزوی که متصل سرت بنخشه انگاه بر پهلوی راست بخوابانند
همچنین بخطا بشویند پس ازان بنشانند و بسقف تکیه
دهند شکم و را نرم بمالند و اگر چیزی از فرج بیرون
بیرون آید آنرا بشویند و غسل و وضو دیگر باز نکرد انند
و تر باندام و بجامه بیفشانند و خوشبوئی مخلوط
در سر ریش او بپاشند از نه و کافور در اعضاء که در زمان

سجده بر زمین نهند بحالد کذا فی الکنز و شرحه

— سرور بسی میت شانه کردن و ناخن و موی بریدن

بیرون شاید یا نه کذا فی السّراجیه اگر فصد

نمی آید یا زیادت یافته نخود غسل ان لازم کرده یا نه

اگر زیادت باشد لازم کرده نیست نه مگر آنکه

بالان باشد کذا فی السراجیه مرشوهر سر شستن

زن خود بره زن سر شستن بشوهر خود شاید یا نه

زن سر شاید و شوهر سر شوید کذا فی السراجیه فرزند

از شکم مادر مرده زاد حکم غسل و کفن و نماز کذا فی

بروجه و جه باشد غسل و کفن باید نماز نیست کذا فی البکر یه

زنی وفات یافت و در شکم وی فرزند زنده می

جنبد حکم شریعت چیست شکمش پاره از طرف

چپ کنند فرزند بیرون آرند کذا فی التجنیس امتزید

سوال

اگر خنثی مشکل بمرد غسل چه طریق دهند

در کوزه بنشانند از بیرون آب بریزند تا از سر او (البدیع)

زنخویشان مردان یا مرد میان زنان بجهد یکی از ایشان

زنان مثله را چه طریق و چه راه دهند

بروست جامه بپیچند تیمم دهند کذا فی المضمرات

فی التکفین مرد چند پارچه سنت است

و هر پارچه چه مقدار باید کرد مفسران بیان فرمایند

سه پارچه یکی ازار که از سر تا قدم دویم تعویذ

و آن از گردن تا قدم هر دو طرف دوخته پیچ پیچ

طرز و آخرین سیوم لفافه و آن بمقدار ازار

ترتیب پوشانیدن بیان فرمایند اول ازار

پوشانند و لفافه بگیرانند و ازار بران بدرند

میت بدان بپیچانند دامن ازار بروبندند بعد

راست بالا کنند و لفافه بر سر ترتیب ببندند و کفن
دوسه محل ببندند اگر خوف انتشار باشد سه کفن کفایت
است لازم است ازار و لفافه کفن ضروری به مقدار
هر چه میسر آید نو یا کهنه کفن زنان شش چیز
هر کاله است مفران بیان فرمایند هیچ هر کاله است
میراهن خمار مخمر مرد ازار و خمسهار و لفافه از سر
تا قدم و هر کاله سینه بند کفن زنان کفایت میکند
هر کاله است به ازار و لفافه و خمار ترتیب آنچنان
مرزنا نزا بیان فرمایند اول میراهن بپوشانند و موی
او را دو دو گیسو کنند هر دو طرف او بیرون کنند بالای آن
و امینی بالای ازار بالای آن لفافه بر نمطی که ذکر رفت
ببندند المسایل فی الخفرات اگر میت ترکه هم ندارد
کفن او بر که لازم گردد بر کسی که نفقه در حالت حیوت

لازم بعد کذا تح الکبیر ولد اگر فقیر وفات یافت بعد
ورثای نذارد که او را کفن دهد شخصی دیگر سوال کرد
بهر کفن زوجه حاصل شد فقیر را از وی بعد خریدن کفن باقی
ماند اینکس آنرا باو رد کی کند اگر صاحب آن در دم
بعید شناسد برو اد کند و اگر نداند کفن فقیر مثل صرف کند
و اگر آنچنان کسی نباشد تصدق کند بفقرا و مساکین
کذا فی التجنیس والمزید کفن لایق کدام است عرف
مثل جامه که در روز عید پوشد و زن او آنرا روزی یا
که بزیارت خانه برود پوشد والله اعلم
در نماز جنازه باماست نماز جنازه مزاوار
ترکیست سلطان پس ازان قاضی پس ازان
امام حی پس ازان ولی اما ترتیب عجیبست کذا
فی الخانیه اگر سلطان یا قاضی یا امام حی ورثه

ولی نگذارند باز ولی حاضر نماز کردانند یا نه
کذا فی الغنایه خبر ولی کسی که فرض تراز و باشد
چون نباشد باز ولایت او نگذارد ولی باز کردانند یا نه باز
کردانند ولایت نماز مملوک که بر مالک خود باشد
یا نه زیرا و بر اسیر زیرا که زنی
اسیر است بعد گذاردن و بلوغ هیچ کس را ولایت باز
گردانیدن باشد یا نه کذا فی الکافی مسئله
اگر بیمار نماز و صوم بر ترتیب دیر نماز گذاردن
تا کدام وقت شاید مادام که تن و بیش بر جاست و آن
بغلبه ظن دانسته شود کما فی الکافی و الله اعلم
اگر نماز بمیت پیش از غسل گذارده شود یا بعد از غسل
یا با کفن پلید گذارده شود درست باشد یا نه
کذا فی الکافی بعد تکبیر سیوم دعا معروف کدام است
اللهم

اللهم اغفر لحينا ومينا وشاهدنا وغائبنا وصغيرنا
وكبيرنا وذكرنا وانثانا اللهم من احييته منا
فاحيه على الاسلام ومن توفيته منا فتوفه
على الايمان صورتی که میت مذکر یا نوزا مخنوثی باشد.
در تکبیر ثالث کدام دعا را باید خواند اللهم اجعله
لنا شافعا ومشفعا واجعل لنا اجرا وذخرا
واجعله لنا في الآخرة الكنز در صورتی که امام
پنج تکبیر کوید ومقتدیان را در پنجم متابعت نباید نمود
بلکه منتظر ماند و با امام سلام کوید
مسبوق بعد از سیدن تکبیر کوید و با منتظر امام باشد
تا تکبیر دیکر بکوید منتظر تکبیر دیکر باشد که ذمه
او فارغ کردد که حالا تکبیر اولی بکوید عقب
دولی بکوید کذا في الهداية محل الیقاد

مرد و زن کدام است مقابل سینه و هو الصحیح
و لاختیار نماز ضحا در مسجد هم شاید یا نه
نی کذا فی المجمع البحرین و در صورتی که امام و بعضی
جماعت در مسجد باشند درست باشد یا نی یا نه
بروایت پس کراهیت امام سرخسی کذا فی السراجیه
نماز بر غایب و بر عضویت بهتر گذاردن شاید
یا نی نی کذا فی المجمع البحرین گوید کی که از
شکم بیرون آمدن چنانکه با نگ نماز شنیده باشد و بی
فی الحال وفات یافت غسل و نماز بر وی
لازم گردد یا نی گردد کذا فی الکافی گوید کی
از دار حرب اسیر شد بعد مردن نماز بر وی گذاردن
لازم گردد یا نی اگر بغیر ما در و پدر اسیر شد لازم
نباشد و اگر با یکی از ایشان باشد نی کذا فی المضمرات

الباب الحادی

در محل که لحد ممکن نباشد شق کردن شاید یا نه
باکے نبود در صورتی محل لحد راست نیاید اگر
نباشد کند شاید یا نه باید نبود لیکن در آنجا کہ
باید کند اینند طبق باگذینه رو لحد ده باید کرد الرواینان
فی السراجیه میت را از طرف قبله در آرند یا از
جانب پایان از جانب قبله کذا فی الکنز
شرنبلالی هر طریق بر آرند خوبتر کنند به بایندی
جهار انگشت تا یک بالشت کما فی الاختیار در وقت
ضرورت است ترتیب رو لحد کردن دیگر باید یا نه
مکروه نیست کذا فی البدائع بخشت و چوب و چوب
لحد لبنی شاید یا نه مکروه نیست کذا فی المجمع البرهانی
مرده را از گور بیرون آوردن شاید یا نه
یا مگر آنکه زمین مغصوب باشد و تضرر بحربیرون آوردن

ذیل نشود کذا فی الزاهدی و شرح اکبریت
پهلوی صاحب افتاده باشد یا روی بسمت قبله باشد
بعده باکی دیدن لحد باز کردن وصیت مستقبل قبله کردن
شاید باشد نیز مکروه است از انداختن خاک کذا فی السراجیه
زنی سه فرزند نقل کرده و آنها در شهر دیگر رفتند
کرد مادر وی بیقرار شد میخواهد از انجا بکشد و بیاورد تمام
خود ببارند و باشی کشیدن نیست و انتقال آن یا نیز
باکی نیست کذا فی المضمرات نشستن اقارب
میت سه روز از بهر مصیبت سه روز جایز است یا نیز
شود زنان را نشست مرد را کذا فی الکبری بعد وفات سه روز
طعام تکلف ساختن طریق مهمان مباح است
یا نیز است کذا فی التبیین المزید اهل مصیبت
را نشستن بر در خانه میت و ملایکی میت نزدیک

جنازه

جنازہ بمبالغہ کردن نماز بانے مکروہ است کذا فی
الفیض نماز گذاردن درون کعبہ درست ہست
بانے ہست کہ کراہت او نہی است
امام یا بسوی روی امام باشی نماز او درست باشی بانے
ازان اول درست باشی ازان دوم بانے
اگر جماعت کبیر در کعبہ حلقہ کنند و لیکن ہر یکے از کعبہ
نزدیک تر باشی امام نماز ایشان جایز باشی بانے
باشی اگر از جانب امام چنانچہ فی المسایل و الکفایہ
زکوٰۃ زکوٰۃ مال و موافق بر دیوانہ
و کودک و کافر و بندہ لازم کردہ بانے نے کذا فی الکفایہ
کہ کہ مال نصاب ہست و دین در ذمہ مقدار
نصاب بانے نیز باشد زکوٰۃ ہر و لازم کردہ بانے
نے اگر صاحب نصاب ہشی از کند

زکوٰۃ لازم کردد یا نے ... سنجیدہ خانہ مایکہ
دارد مقدار نقاب یا جامہ لباس یا اسب سواری
یا الجہ استعمال یا برکان خدمت یا کتب علم یا الات
حرفت زکوٰۃ بر و لازم کردد یا نے بنے کذا فی شرح
الکنز زر و نقرہ زیر بنہا دیکر پوشیدہ یا در طبلہ و آئینہ
و غیر آن ہر ایں سود انباشد زکوٰۃ ازاں لازم کردد یا نے
کردد کذا فی الخلاصہ متاع خانہ یا برکان
کہ برا سود او نباشد لیکن بجہت سود او بسیل
از فروختن زکوٰۃ بران لازم کردد یا نے بنے کذا فی
السراجیہ اگر مایلی غیر زر و نقرہ سنجیدہ بحد جیرات
رسیدہ یا کالائی مقدار نقاب بیہا خریدہ و دران
نیت تجارت کردہ بحوال حول زکوٰۃ دران لازم کردد یا نے
در آخر قسم کہ در اول نے کذا فی السراجیہ
مالک

مالک نصاب بعد لازم آمدن زکوٰۃ شد ہو تا آنکہ حال
او تلف شدہ زکوٰۃ ساقط کردد یا نہ کر دد کذا فی المنظومہ
مکلف بغیر مدیون بود ورزد سک بعد سال تا آنرا
وابض نکرده وکالها بود بعد الهلال از زر خالص زکوٰۃ جملہ سالها
لازم کردد یا سال حال از جملہ سالها کذا فی المحیط الجوہری
در زکوٰۃ زر و نقرہ بر نصاب زر چه مقدار
است بیست مثقال تا پنجم مثقال شرعی و مثقال
شرعی بست و نهش حبه و مثقال دیکر بست حبه از آنکه مثقال
هیچ ماشه نیست و ماشه حبه بیست مثقال هوش دیکر چه مقدار
بیست چهار مثقال واجب از آن چه قدر
چهلم حصه نصاب نقره که دویست درم است
شرعی بوزن دیار هند چه قدر میشود هفتاد تولچه و پنج
تولچه دوازده ماشه است حبه واجب از آن چه مقدار

پنجم یک مثقال طلا پنجم یک مثقال سنگ و یکصد
و یک حبه کم عشر حبه مطابق مفهوم فی الشرح الکنز
بدون در نقره مسکوک نباشد حکم چیست اگر نقره
غالب است نقره باشد والا حکم بقیمت اگر مس غالب
و از مس خالص و نخوه هم مقدار نصاب باشد
بقیمت موازنه دهد یا نقره یا بیع نه مثقال
اما بشرط آنکه مال تجارت نباشد بنابر آنکه ان فی
اگر اموال بقر زر و نقره یکسره و ارث رسد یا از
کسی بخرید یا فرزند و دران نیت تجارت کرد بعد
نیت اعمال تجارت کرد و یا آنکه او مدیون دائمند
انداره که او را بفروشد اگر کسی زر نیت استعمال
دارد و هیچ نیت تجارت دران ندارد در هر سال
دران زکوات لازم کرد و یا نه کرد هیچ نصاب

باشد المسایل والدرایه اگر مالک تجارت در اول
از سال در قیمت مقدار نصاب او در میانه سال کم
شیخ شد از نصاب کمتر شد در آخر سال باز بقیمت نصاب
شد شرعاً زکوة از او لازم گردد یا نه کردد کوه
الکنز مرد یست مالک ده مثقال زر و مقدار دیگر
نقره دارد قیمت زر مقدار نه ده مثقال
زر میشود بسر سال در آن زکوة لازم آید یا نه ابو کنانه
الاختیار اگر غیر زر و نقره کالائی بود ارزش صد درم
قیمت و صد درم نقره دارد زکوة بر دو واجب گردد یا نه
جواب گردد چنین کالائی از آن تجارة باشد گذا سنج
حاشیه والکنز صفوة البهائم
سایه کدام موایشی را گویند آنکه زیادت
از شش ماه بجر الکاه چرد مذکور شد حاشیه والکنز

دوشنبه زکوة چه حکم دارد حکم دارد
وارد در جلد بیزها نصاب گوسفند چه قدر است
و از ان چه لازم آید جهل گوسفند و از ان بیشتر تا
تمام یکصد و بیست لازم آید چون زیادت شود تا چهل عفو است
تا صد و سی عفو است چون صد و سی یک شود دو لازم
گردد این حکم تا چند است و زیادت بر این از چند شود
در دو یک گوسفند لازم گردد پس از ان
پس هر صدی یک در چهار صد گوسفند چهار در یا بعد در یا بعد
بین المسایل بکلمات الکنز بیشتر معنی که از چه علوم
باشد در حق زکوة چه حکم دارد حکم گوسفند دارد
کذا فی ان یخ از اسپان غیر تجارت و از
خران و استران و بیلوکان سلمه اگر کسی رها نده باشد
و کاوان عمل یا کوساله کان و علوفه نباشد بود و شتی

نصاب کاو و گوسفند بر کسیه مانده باشد چار ولد که شش
ماه یا زیادت در خانه علوفه خورند از ینها زکوة لازم گردد
یا نه کذا فی الکنز بر کسیه زکوة یا صدقه فطر
و عشر و خراج و نذر واجب گردد اگر بعینیت آن ادا کند
جایز باشد یا نه کذا فی الشرح الکنز اگر خراج زمینی
و عشر زکوة باغی ستده بعده امام بران محسوبه از
الحساب زمینی و الحساب مال دیگر بستاند یا نه کذا
الهدایه مردی مالک مقدار نصاب دارد روز زکوة
سالها آینده هم زمان میدهد روا باشد یا نه باشد
مردی یک نصاب موجود دارد و ازان چهار نصاب
زکوة ادا کرده بعده سه نصاب دیگر ملک شد
زکوة تمام باشد ازجمله نصاب ٦ باشد یا نه غیر ازجمله نصاب
اگر مردی گوید که بر من سالی تمام نشده است یا گوید بر من

دین ست که فراز کرفته ست این کتاب دران یاکوید
که من بیست درم دادم حاضر بقول او نه کند
یا زکوة از دیر طلب کند بقول نه کند یا سوکند مکر
در زکوة سوا بیشی که دران کوید که من خود بیست درم دادم
دران مصدق ندارد مکر بسوکند و درین چیزها قول
تاجر رح دمی یابند طلبه مسلم یا سوکند اعتبار دارند
یا نه دارند کذا فی السراجیه مریض او زمه
فقیری دویست درم دین ست نه چندین ازان نصاب
زکوة بدین مذکور نصرف کرد از زکوة و دفع
شد یا نه نشود مکر ربع عشر ازین سه چندین درم
وان شش درم ست المسلمان فی السراجیه
اکر کان زر و نقره یا اهن و نحوه در زمین خرابی
یا شهری یافته شود عاشر ازان چند حصه ستاند

چهار خمس
وبانی مزکرا باشد خمس بستاند بانی هم خمس
مرکس رد که بیابد اگر کنج در ویرانی خمس کان زر
ونقره یا خود لکن بیابد کم بر مهرها واین از نشان اسلام
باشد بانشان جاهلیه بنی حکم آن جیست
اسلام حکم لقطه دارد واز جاهلیه خمس آید وجهار
خمس یابنده را باشد اگر در زمین مباح باشد الا در حاشیه
خطبه مدینه که رد که در اول فتح آن زمینی کرفته یا وارث
او را باشد اگر محیط که وارث او معلوم نباشد
مرکس رد که سابق باشد قبض او در رسیدم باشد
کذا فی الکافی شهد که کمتر از فضاء در زمین
عشره یا خراجی حاصل کرد عشر در آن لازم کردد یا نی
در زمین عشری یا خراجی کذا فی الشرح الکنز
زراعتی که بر آب باران نکرد و آنکه بر آب جوئی و بر آب
بیل

اگر در زمین موات یا در زمین که از مسلمانان بمرور زمان خراب شده باشد

سیل بغیر آلت سیقی آن حاصل کرده عشر از آن بغیر شرط
نصاب در عشر واجب گردد یا نه گردد کذا فی الهدایه
آنکه با آلت سیقی کند عشر از آن بغیر شرط نصاب
عشر واجب گردد یا نه گردد کذا فی الجامع آنکه
با آلت سیقی کند عشر از آن چه قدر واجب گردد
نصف عشر زمینی که بعضی سال با آب سیل و بعضی سال
دیمی سال با آلت آنرا آب دهند حکم او چه باشد
حکم مر اکثر طرفین است کذا فی المجمع البحرین
عشر از محل خراج بر تمانند یا بعد خراج موظف نیست
از کل خراج کذا فی الکافی زمین عشری
کدام است و زمین خراجی کدام است هر زمین
که اصل آن بطوع ایمان آورده باشی زمین عشری است
و هر زمین که فتح آن بقهر و غلبه باشی میان اهل

غنیمت نسبت کرد یا امام بهم بر وجه مقرر دارد خراجی باشند
مگر آنکه مبارک بکه کذا فی الهدایه اگر زمینی عشری
مر تغلبیی را رسد باشد یعنی قومی از ترسایان که نام خود نهند
از ایشان چه قدر بستانند ضعف عشر یعنی خمس سر اگر
تغلبیی مسلمانان شد یا بدست مسلمانی مسلمان نخواهد شد
حکم جزیت نیز عشر واجب آید بر مسلمی یا ذمی زمینی عشری
از تغلبیی خرید واجب آید بر ذمی چه قدر زکوة همان قدر
که از تغلبیی برد کذا فی الهدایه اگر زمینی عشری
از مسلمانی خرید خود بستانند ساخته از ان عشر
لازم آید یا خراج اگر بارانی عشر یا سقی کسر دهم
عشر لازم آید و اگر آب خراجی بخرد خراج آید کذا فی الکافی
آب عشری کدام است آب خراجی کدام است
آب عشری آب بارانی و آب چاه و آب دریاها
که کفته دلایل

خراج کذا فی الکافی سر امر صدقی را بود

کہ تحت ولایت کسے نشست و آب خراجی و آب جو بہار
کہ اہل عجم کاسئہ و آب جاہیت کہ در زمین خراجی کاشتہ
باشد و آب کسیکہ از چشمہ و در چاہ و قرات کندانی الدراک
اگر مال زکوٰۃ بر کسے مقرر شد غائب یا زیادت لازم
کردد تمام بدہد کسے را دادہ باشد یا نہ باشد ولیکن
مکروہ است کذا فی الہدایہ ۔ مالک زکوٰۃ اگر در شہر خود
یا بشہر دیگر بود و در مفازہ یا شہر دیگر باشد باکراہت
مگر آنکہ در آن شہر قرابت قریب دیگر یا فقراء
در آن شہر محتاج تر باشند از فقراء شہر سکونت
وی کذا فی الخانیہ ۔ کسے کہ او را صوت یک روز
باشد در خواست کردن از دیگری مراورا شایستہ
باشد کذا فی الکنز ۔ صدقہ فطر بر جد و
جدہ و پدر کافر غنی لازم کردد یا نہ ۔ بے از بندہ

کافر بر مسلمی لازم نمود یا نه خود کذا فی خانیه الکنز

چه مقدار غنی شرط است برای وجوب صدقه

مقدار نصاب که فاضل باشد از مسکن و جامه پوشیدنی

متاع خانه و اسب سوار بر او و سلاح استعمال

او و بندگان خدمت او کذا فی الکافی

صدقه از که واجب آید از نفس خود و طفل صغیر

که فقیر اند و بندگان خدمت او نه پدر و والد او را اگر غنی باشد

فقط کذا فی المقدوری مالک نصاب یعنی صدقه

فطر او و غلامان طفلی که او را خدمت کنند پدر او اگر

پدر نباشد وصی که قائم مقام او شده نصب کند کذا فی

المضمرات اطفال مسلمانان که یتیم باشد

صدقه فطر هر چند ایشان چون غنی باشند لازم گردد

یا نه بنی بر روایت اظهر کذا فی المضمرات

الآن

ذکر فرزندی بالغ باشد فرا همین دیوانه کند عبد و نوکر
بر پدر او لازم آید یا نه آید کدام یک از ایشان بیع
ذکر بنده و کنیزک که بر ایشان یا بر یکی از ایشان غضب
باشد بر کسی که او منکر شود غضب را صدقه فطر این
بر سر کی واجب آید یا نه ذکر در مرهونی بر دو
آید چون مولی را مقدار دین مال بیش زیادت از
نصاب بنده که مدبر شده و کنیزک که ام ولد شده
از اینان نیز صدقه آید یا نه ذکر کسی که فطره
صدقه فطر چه قدر آید بیان کردن مقدار
یک پیمانه چو یا پیمانه خرما پیمانه شرعی چه مقدار است
هشت رطل در رطل بغدادی سه سیر و سیر شش درم
کدام زکوة است وقت ادای صدقه فطر کدام است
بعد طلوع صبح روز عید فطر تا ادا نکند ساقط

این است فاما وقت مستحب آنست که اخر تا رسیدن
امام بصلی عید تا فقرا از نماز فارغ دل بکذارند و الکبری
ماه رمضان صدقه فطر بدهد درست باشد یا نه
باشد کذا فی المقدوری اکر صدقه نان کندم یا نان جو
جوی بدهد درست باشد یا نه باشد اما بوقت وزن
اعتبار کرده اند و اصح آنست که قیمت باشد معتبر است
و الصحیح کذا فی الخزانة روزه چه چیز شکند
کویند مسلم که پاک از حیض نفاس باشد دوره روز
نفس خود باز داشتن و از خوردن و اشامیدن
و جماع کردن با نیت قربت از صبح صادق تا غروب
آفتاب شرایط وجوب صوم کدام است
اسلام عقل و بلوغ شرایط وجوب کدام است
صحت از حیض بروزه داشتن زیادت شکم

واقامت و وقت طهارت بروی فرض و نفل
کذا فی المنار اگر در ماه رمضان یک نیت روزه کند
مطلقا تعین رمضان نکند یا نیت نفل کند یا نیت
نذر یا نیت قضا کند و او مسافر باشد حکم نیت چه باشد
واقعه شود از وی در رمضان و هو الاصح کذا فی
الینابیع اگر از حیض نیت و قضا کند حکم چیست
باکی نیست هو الاصح فی الخلاصه اگر در روز شک
نیت واجب دیگر روزه بدارد حکم آن چیست
اگر آخر روز معلوم شد که داخل رمضان از رمضان باک
و اگر از شعبان بود قبل نفل واقع شود آنچه نیت کرده
است و هو الصحیح کذا فی الهدایه اگر هلال
رمضان شک افتد چه باید کرد مختار است
که خود نیت تطوع کند و عوام تا نیم روز انتظار کنند

کذا فی التتارخانیہ ۔ اگر بر کسے قضاء ماہ رمضان ست
او نیت چہ کوز کند احتیاط اینست کہ تعیین کند
در قضاء اگر نیت روزہ تعیین نکردہ درست باشد کذا فی
الذخیرۃ اگر بر کسے رمضان دو روزہ قضاء بر و ست
حکم چیست حکم مسلمانی کذا فی الخلاصۃ ابر یا غبار ہست
کو ایت چند کس برای ثبوت ماہ رمضان معتبر ست
یکنفر عدل و عاقل و بالغ اگرچہ زن یا بندہ یا محدود
قذف ہا کذا فی البنایع اگر یکنفر عدل بر کو اہی
عدلی دہد حکم چیست درست باشد کذا فی المضمرات
اگر کسے ماہ رمضان بیند و قاضی بر کو اہی وی
حکم نکند حکم چیست بر وی روزہ واجب گردد
بشکستن روزہ بر وی قضا آید و کفارت نیاید
ہو الجامع فی الجامع صغیر خانیہ برای قبول شہادت
کردن

کردن کواہی بر دیدن ماہ رمضان دعوی شرط است
یا نے برقول امام اعظم است و برقول صاحبین
و میل مشائخ ان بریں مفہوم است متی انظہر بینہ
اگر مطلع ابر و غبار شد ماہ شوال ماہ ذوالحجہ یکروز
چند کسی ثبوت باید یکواست دو عدل کذا فی
جمع البحرین اگر در مطلع ہیچ غبار نباشد حکم
حیث یکواست جمعی بسیار کہ از یک محلہ نباشند
کذا فی الینابیع در صورتے کہ در شہر ماہ نزدیک
اما یک نفر عدل بیرون آمدہ کہ از مقام بلند نظر
حکم کواہ ہیت مقبول باشد بحکم روایت الشیخ
الطحاوی باگرچہ غبار نباشد و بحکم روایت دیگر
غیر مقبول کذا فی الینابیع و سرخسی و حلوانی مسعودی
و جزان در شہر ماہ رمضان شب دو شنبہ

دیدند و بهیچ بیست نهم روز روز دوشنبه داشتند
جماعتی بشهر قاضی گواهی دادند که فلان جا ماه شب
یکشنبه دیده اند امروز سلخ ای سی روزه است قاضی
بران حکم کرد و ندا فرمود تا بامداد عید است چون شب دوشنبه
در مطلع هیچ غباری نبود مع ذلک ماه نمود نشد ترک
تراویح در آن شب افطار عید روز سه شنبه روا
است ایضاً فی کذا فی المحیط اگر در شهری
روزه داشتند بحکم رویت در شهری دیگر بیست روزه
بحکم رویت داشتند بر اصحاب هر یک این شهر یکروزه
قضا لازم گردد ایضاً فی کذا اگر در یکی از آنکه میان این دو شهر
فرقت باشد که مطالع متفاوت باشد کذا فی الزاهدیه
اگر در شهر دو نفر گواهی قاضی بر رویت هلال رمضان
بگواهی دادند قاضی بر حسب الحجج دعوی عدالت

شاهدین حکم کرد حبس یک روز تمام شد بوجود صفا مطلع
ماه کسی نبیند حکم این طایفه چیست یا مداومت عید
بکنند هو الاعلم فی الذخیرة اگر ماه هلال شوال
در روز دیدند حکم چیست از شب آینده گیرند هو المختار
کذا فی الکبیری در فتاوی که قاضی که ثبت بدون
ماه رمضان یکنفر عدل گواهی دهد و در مطلع علت
باشد بقول او بر مسلمانان روزه لازم گردد کذا
گردد کذا فی المحیط در روزه فرض و نفل همه تمام بگزارد
طعام یا شرب خورد یا جماع کند روزه بشکند یا نی
نی کذا فی الهدایه بخطا در دهن یا در پیش صایم
آب و یا طعام رفت حکم روزه او همه باشد
بروی قضا کفارت لازم آید کذا فی المضمرات اگر صایمی
بواسطه بیهوشی نخورد و نزد یک او کسی نیست که او را دریابد

آیند زاد و لاد رسد که یاد دهد یا نه مختاران ست
ترک اختیار کرده ست مگر آنکه سبب خوردن بنیان
او نوت صوم و صلوة حاصل کرد و بتر که ضعف حاصل
آید کذا فی الکافی اگر روزه دارد خواب بشد
و بیرا احتلام افتاده روزه او تباه شود یا نه
یا نه اگر بسبب فطر کردن سوزن زنان انزال کرد یا
بدست ذات محرم آورد تا انزال شده روزه او تباه
شود یا نه اما اول نه دوم تباه شود کذا فی البدائع
والکبیری اگر کسی را احتلام افتاده و بر پندارد
روزه او تباه شده بعده طعام نیز خورد حکم روزه ماه رمضان
دارد چه باشد و کفارت لازم کرد کذا فی الخلاصة
اگر در ماه رمضان صایم بغیر امور سبع طعام خورد یا آب
خورد یا جماع کرد بعده یاد آمد پندارد که مگر روزه دیگر
شکسته

شکسته شد انگاه بعمداً طعام خورد اکنون حکم چه باشد
بروی قضا آید و کفارت نیز کذا فی المغرات
سر سه انداختن روزه بتباه شود یا نه یعنی کذا فی التغیر
الثانی در مغرات میگوید که در زخیره آمده که عورتی
مرد خود را بزور گرفت و با او در ماه رمضان فرا هم
آمد بعضی گفته اند بر هر دو قضا و کفارت باشد
مرد با لله باشد و عورت فرود نا ما اگر عورت
مرد را فرو نهاد و خود بالا باشد یا مرد فرا هم آمد
درینصورت بر مرد کفارت نیست فا ما قضا باشد
و بر عورت هم قضا و هم کفارت فا ما فتوی آنست
که بر مرد کفارت نیست می برهان الثانی اگر
روزه دار در آن آب در آید یا آب بر سر اندام
بر برد یا جامه تن با لله حکم روزه چه باشد

یا کے نیت ہو المختار سے انقلاب اگر در ماہ
رمضان ہبوسید ما مس کردن زن از نزال صوم حکم روزہ
باقی بر دیں قضا اید و کفارت نہ کذا فی الہدایہ
اگر در ماہ رمضان کسے بوسہ دہد جلوہ باقی
یا کی نیت اگر ایں باقی از انزال و جماع دالا کمر دہ
کذا فی الوقایہ اگر روزہ دار قے کند روزہ
بشکند یا نے نہ مگر انکہ عمداً قے کند چوں ہر دو ان
باقی یا ارزیں باز درون رود و کمتر از ہر دو ان
باز در شکم رفت بقول محمد رح روزہ تباہ نشود
ہو الصحیح فی الجامع الصغیر الدرجندی انچہ
بیرون غذل حاصل نشود چوں آنرا کسے فرو برد
چنانچہ پارہ آہن یا سنگ یا خشت خرما حکم روزہ
چہ باقی بر دیں قضا اید فقط اگر مگس در دہن

در اید فرود بر دیا عتبار روزه بشکند یا نه بگذارد
البحرین اگر از نیز دندانها خون روان در شکم
فرو رود حکم روزه او چه باشد اگر آب دهن بران
غالب باشد روزه بتباه نشود و اگر این غالب نباشد
روزه بتباه شود بعد فرض در ماه رمضان قضا لازم اید
فقط اگر افرشیم که نار نج بر زبان بدین بتابد و
ازان آب دهان او رنگ گیرد لعاب سرخ و یا زرد
و یا سبز شود آنرا فرو بر د روزه او بشکند یا نه بشکند
کذا فی الکبیری اگر آب دیده ازان حایم رود
و ازان در حلق رود روزه او بتباه شود یا نه بگذارد اگر
چشم بسیار بگرید که ده شود آن در تمام دهن لذت بیابد
پس ازان فرو برد آنگاه بشکند همچنین در قصد عرق گذارد
الکبیری اگر حایم کوشت که در دندانهایش

باشد آنرا فرود برد روزه بشکند یا نه بقدر دانه نخود
باشد بشکند و بکمتر ازان نه بشکستن بدان بعد کفارت
لازم آید مگر آنکه درست بدست بیرون آرد لیعده باز
بدهن کند فرود برد آنگاه قضا اید و کفارت نیست کذا فی
الخلاصة اگر در گوشش چیزی چکانیدند یا سرمه
مفید بارد دهانکه روغن و نحو ازین چیزها در دو بکند
یا نه اگر مفید بارد بکند والا نه کذا فی ضیاء الجوامع
و نحوه کذا فی المنافع و المختار للبیری
مسواک تر و خشک مرد روزه دارد در اول وقت
و آخر وقت جایز است یا نه هست کذا فی البدائع
کدام عذر است که بران صایم را رخصت افطار است
جمله انست اند سفر و مرض که بروزه داشتن زیادت نشود
عورت حامله اروزن شیر دهنده چون مضرباشد بچه شیر

یا شیر خوار بود و تشنگی سخت و گرسنگی که سبب هلاکت
باشد کذا فی التحفه مرروزه دار را روا نیست آب و نان
بیمار نوعی چکونه شود بروایت مکروهست
ارضایم و روبرد او ابر زرد و یا در بیشه و یا در حلق از آب
باران و یا برف در آبد و یا در نابینا در بکاهد هیچ یک
روزه بشکند زیانی نیست اکر بفروشد در روز جمع
کرد بحر و حاج یا کاروان خورده معتبر زنا خفت حکم صوم
او چه باشد تباه نسود المسایل و الجمع او چنین
لزوم کفارت صوم بجیت بجماع کردن در احدی
سبلین آدمی در روزه ماه رمضان خوردن و آشامیدن
یا غذا و یا دغلم لیدنیت از سنب کفارت صوم
حیث بردن از اد کردن یا نست مسکین را طعام
دادن یا دو ماه متتابع روزه داشتن و یک روزه

قضا در میان دو ماه مذکور هم روزه تفصیل کردن
نیت اگر نیت نکرده و هیچ از زوال متعدد
خورد یا پیشتر از زوال نیت کرد بعد از زوال شکسته حکم
چیست بروی کفارت نیاید کذا فی المجمع البرهانی
اگر کسی انگشت در دبر خود در آورد حکم روزه او
و جنابت وی چه باشد غسل و قضا و بروی لازم
نیاید کذا فی الکبیری اگر مسافر روزه در استن
منتظر نباشد مراد ورا افضل است افضل روزه
در استن کذا فی الکبیری اگر کسی که در ماه رمضان
مسافر شود او را افطار روزه چگونه باشد
بر قول امیر المومنین علی و ابن عباس رضی الله عنهم
مراد او را نیست روزه در استن کذا فی المجمع البرهانی
قضا رمضان چند روزه باشد متصل بدارد
یا متفرق

اگر روایت او موافق لازم آید

یا متزق مستحب آنست که متصل بدارد کدام
الهدایه سرسنج فاضل یعنی بهتری که او را طاقت روزه
داشتن نباشد او در ماه رمضان فدیه کند از هر روزی نیم
پیمانه گندم صدقه دهد این را فقیه گویند کذا فی الهدایه
اگر بر کسی نماز و روزه قضا باشد بعد مردن وی تدبیر
ستوط آن چیست اگر وصیت بکند هر روزه دو هر نماز
فدیه دهد اگر وصیت نکرد وارثش تبرع کند از جمله
او فدیه دهد روا باشد فاما بدل روزه روزه داشتن
و بدل نماز نماز گذاردن روا نیست کذا فی المحیط
اگر کسی روزه نفل نیت و بدو شروع بکند بر وی
لازم گردد قضا کردن کذا فی النهایه زنی
که عادت او حیض او بیست روزه نگرفت در آن
روز حیض او حادث شد یا مردی را روزه نوبت

نیت بعد آنرو زرروزه متوانست بعد آنروز اورا
نیامد حکم قضیه آن هر دو چه باشد کفارت لازم شود یا
کذا فی الزخیره مردیرا مسجور دیدند گمان آنکه شب است
چون جانب مشرق دید صبح دمیده است باکل افطار کرد
بگمان آنکه آفتاب غروب شده است بود تحقیق شد
که هنوز آفتاب بهست بر ایشان چه آید قضا
و امساک باقی روزه کذا فی الهدایه اگر پادشاه
ماه شوال شنهاد بدو روز عید کردن بعلم خود و دیگر
مردم نه بیند یا نه نه کذا فی الکبیری زن سه
روزه بغیر اذن شوهر و بنده او کنیز کرا و بغیر اذن
مولی و اجیر سه بغیر اذن مستاجر شاید یا نه
نه مگر آنکه شوهر حاضر باشد یا غایب شاهد یا صایم
و اجیر سه چهار روزه داشتن در عمل فتور نیارد یعنی

سیتی روزه ندارد کذا فی التهذیب اگر کودکی
نیز خوار روشکنه بردان و گوید طعام مرد ایه سوخوردنی
و دایا طعام در ماه رمضان فرمایند مرد ایه سوشاید
که روزه نگیرند به بیم سبب یا نه جواب شاید بشرط
آنکه اطباء معتبر بگویند در حق مقتضی موریه هلاکت باشد

(اعتکاف بر چند نوع)

ملت بر سه نوع است واجب است و سنت و نفل
است و واجب آنست که مسلم بر نفس واجب کند
و سنت آنست که در عشر اخر ماه رمضان رسول
علیه السلام بدان مواظبت لازم کرد و نفل آن است
که در مسجد در اید نیت اعتکاف این قسم صوم و غیر صوم
جایز است کذا فی المضمرات اعتکاف در کدام موضع
جایز است در هر مسجد یکه در ان جماعت نکنند یا اذان

واقامت هو الصحیح کذا فی الخلاصة معتکف را
برای کلام چیزی از مسجد بیرون آمدن شاید بلی
برای حاجت انسانی و نماز جمعه کذا فی الهدایه برای
نماز جمعه وقت بیرون آید در وقتی بعد بیرون
شدن از نماز چهار رکعت یا شش رکعت بگذارد اعتکاف
او تباه نشود فاما مستحب نباشد کذا فی المضمرات
اگر معتکف برای قضا حاجت انسانی در خانه رسانیدن
درنگ کند حکم همین است اعتکاف او بر قول ابی حنیفه
تباه شود و بر قول صاحبین تباه نشود تا از نیم روز زیادت درنگ
نکند کذا فی البنایع اگر معتکف در مسجد بیع و شرا
کند چگونه باشد باکی نبود اگر بهر تجارت نباشد
و کالا در مسجد حاضر نکند کذا فی البنایع اگر غیر
معتکف در مسجد بیع و تجارت نیز اکثر همه کونه باشد

مکروهست در باب سخن ناگفتن در حضرت

معاذ الله رحمه فرموده اند ناگفتن مکروه است

گفتن برای نیک بود مستحسن کذا فی الزاد ایراد بدان

یتکلم بما کان فیه اثم در کنز فرموده

آورده اند که چون اسلام بن زرعه [illegible] یکبار علی الفور

و این نزد [illegible] و این را چون بر دیانت

امام اعظم رح [illegible] امام اعظم رح بر او

است اختلاف در خود و تراجی است جنانکه کفن زاد

راحله بانی نزدیک امام و ابو یوسف بیاوی بر قرار آن مقصد

گذرتا هم در آن سالی بجا آرد [illegible] دوم [illegible]

مسقط [illegible] این شخص [illegible]

و شهادت نباشد و احکام فساق [illegible]

امام محمد بر تراجی باشد احکام فساق [illegible]

حج جناب خدا وند عالم بجهت کفته قال الله تعالی الحج اشهر معلومات
و ما بهای حج شوال و ذو القعده و عشر ذی الحجه و راند
قدم الاحرام علی اشهر بیقعد و یجوز للمرء شرط لکن
یکره للمجوز ان یعمل شیئا من اعمال الحج من طواف
او سعی فعل اشهر الحج و وقت العمره الی
و یکره ذلک فی یوم الح ایام التشریق معناه اکره
از اوقات معلوم احرام بسته و درست
ولکن عمل بجزی از اعمال حج
در می جمار الصفا و المروه
از شهر که حج بشرط
و بلوغ و عقل و صحت قدرت بر زاد و راحله
از مسکن و از جهز که از آن چاره نباشد و نفقه برفرزندان
چه ندان دهد که حجه برود و بیاید و بر روایت چهل روز
برین نفقه زیادت کند زیرا الخیر بجیر و امکن زیر حجاز

ماند

ماندہ وکوفتہ بکناری مشغول نتواند شد و امن بر او
می باید و امن آنجا باشد در خشکی و تری اگر غالب امن
باشد و اگر غالب خطر باشد در آن رار محرم و در سفر
شرط است کہ برابر بیرون آمدن باشد و این جمع شروط حریت
و بلوغ و عقل ہر سہ شرط واجب اند در صحت و قدرت
در راہ و راحلہ و محرم جملہ این شروط اند اگر صبی
و یا غلام محرم شدند بعد از احرام صبی بالغ شد و یا بندہ
آزاد شد رہم بدان احرام حج بجا آرد و از فرض حسوب
باشد باینہ نباشد مگر از نفل و لو بعد الصبی
الاحرام قبل الوقوف رابح الاسلام جاز و الا لعدم
لو فعل ذلک بجز لان الاحرام المضی غیر لازم
معنا ہم اگر ہمین صبی و بندہ از احرام باز گشتند و احرام
دیگر بستند آن حج کہ بالغ شد حج از فرض او محسوب باشد

الیکا بل
یعنی جایانہ کردن

از صبی جایز باشد
از بندہ جایز نیست

وآن بنده آزاد شد حج او از فرض محسوب نباشد
بلکه نفل کرده و فرض سال دیگر بجا آرد موافقیت
یعنی جا احرام کردن است احرام مر اهل مدینه را
ذوالحلیفه که از مدینه قدری یک فرسنگ بیشتر و از ذو
الحلیفه تا مکه دو از ده مرحله است مر اهل عراق را
ذات عرق نام وادی است که از مکه مسافت دو منزل دور
است و اهل شام را از جحفه و جحفه نزدیک بهم نود میل
و آن از مکه بجانب فرسنگ بنابخه و مر اهل نجد را قرن
آورده است المیقات اهل شام و یمن خسرو
فرسنگی مکه و اهل نجد را از قرن و آن کوهی است
راه است از مکه مر اهل یمن را یلملم و آن سه روز راه
از مکه است اگر این مواضع گذشت بی احرام حاجی
نباشد حج او محسوب نگردد و آن کسانیکه
در این

مواقیت نعین یعنی مواضع کہ نزدیک ترانند مر مکہ را
ایشان احرام از انجا گیرند از اهل کبیر نزدیک اهل
صدف العوم مکہ مر اهل مکہ را از حرم مر حج را و از اهل مر عمرہ را
اهل صدف الحرام ایشان در الاحرام اگر شخصی بکبار حج
اسلام بجا آورده بعده مرتد شده باسلام آورد اگر
استطاعت دارد بار دیگر حج بجا آورد و یکبار
لازم کرده فایده بزرگ حاصل است کہ آنجا هر دعای و حاجتی
کہ کند بی شک مستجاب شود مکروه است کعبه دوم چیزی دیدن
بجانب حجر الاسود کند سیوم چیزی دور لعنت نماز در مقام
ابراهیم نکند چهارم چیزی بالا صفا کہ مستقبل قبله
کرده پنجم چیزی از صفا فرود آید و بر مروت بالا شود
ششم چیزی ابتدا از حجر اسود کند هفتم بعد خواندن دعا بین
الصفا و المروة هفتم بعد طواف رکن کعبه ان زن حلال

شود نهم بعد ذبح قربانی دهم بعد از حلق یا قصر
یازدهم عند المیزان دوازدهم عند المزدلفه سیزدهم
بین الرکن والمقام چهاردهم بوقت اذا افتتن ری
جمار دیگر پانزدهم چون کعبه را دود کنند حق تعالی
شود نزدیک کردانند والله اعلم بالصواب

چون کسی خواهد که احرام بندد و را چگونه باید کرد
وضو سازد بهتر آنست که غسل کند و جامه پوشد نو یا کهنه
شسته باشد یکی ازار داد و یکی جامه سایر عورت بپوشد
سنت و اگر خوشبوئی شاید بر اعضا مالد و اما بعد اشتغال
عبادت از باقی نماند و کانه یکبار دیگر بعد یکبر اللهم لبیک
لبیک لاشریک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
شریک لک لبیک کذا فی المجمع المحبین اگر حایض
و نفاسه خواهد که احرام بندد درحق وی وضو و غسل

حکم این نیست جایز آمد از انکه
واجبات نیست کذا فی الکافی اگر احرام کسی نشنید
کرد و در وقت احرام باید میقات احرام آمد است از
جانب مشرق میل و از جانب دوم دوازده میل
و از جانب سیوم سیزده میل و از جانب چهارم بیست میل
کذا فی الکبری مرحوم بود و بریدن و بیرون آمدن
و قیاس و موزه بوشیدن و کلاه و دستار بر سر کردن و دلالت
و شکار کردن و اشارت کردن و دلالت کردن
بر شکار جایز نیست یا نی کذا فی المحیط
اگر غیر موزه پایزار دیگر نباید و جامه نباید مگر
رنگین بزعفران یا بورس جامه زرد چه کونه کند
فرد و تر نباشد از شتا لنگ موزه ببرد و جامه رنگین
سفید شود اگرچه رنگ او گم نشده کذا فی القدوری

محرم اگر غسل کند یا عمد سوزد روا باشد
باشد کذا فی الکافی جنب در مکه اندک نخسبد
کدام جانب برود در مسجد الحرام چون نظر او
بر کعبه افتد چکوید تکبیر و تحلیل و بدایت کعبه
و سودت مقابل آن بایستد تکبیر گوید و رفع یدین کند
چنانچه در نماز و چون اسود بسوی اکر بتواند والا بدست
اشارت کند اگر آفتابی باشد بوده چه کند طواف
قدوم هفت شوط که آغاز آن از حجر باشد از راستا سنت
استقبال در کعبه مشروط از آن طریق مبارزان با هیبت
بکرد و کذا فی الکافی اگر در کناه طواف در اول شوط
رمل فراموش کرد یعنی با مهابت نکشت در چهارم قضا
کردن جایز است یا نی نی اگر دو شوط فراموش کند
کذا فی المضمرات و در هر شوطی از طواف مداومت
طی کند

بجه کند نیز باستلام حجر اسود اگر ممکن باشد
و اللہ اکبر و تحلیل گوید ختم دران طواف بجه کند
نیز باستلام حجر بعده نزدیک مقام ابراهیم
علیه السلام دو رکعت نماز بگذارد که آن واجب است
و این طواف را طواف قدوم گویند بر اهل مکه این
طواف نیست پس ازین طواف چه باید کرد ان
سوی صفا بیرون آیند بر کوه صفا رسوار شود و رو
بسوی کعبه کند تکبیر و تحلیل گوید و درود بر پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرستد و دست بردارد حاجت خود
چون از صفا فرود آید کجا رود سوی مروه با سکوت
و نرمی روان شود در وطن و اول برسد میان میلین اخضرین
سعی بنزدیک کند تا بمروه برسد و بالای مروه رسوار شود
و اخر بالای صفا کفته است همان بگوید بعده فرود آید هفت

هشتم طواف کند آغاز از صفا کند و ختم بمروه و این
سعی واجب است و کن بعد و بیاید در مکه ساکن گردد و هر گاه
گردد نانی افتد طواف کرد کفایت کند تا هفتم ماه ذوالحجه
چون هفتم شود طوافی بر منبر برآید خطبه مشتمل بر تعلیم بیرون
آمدن روز و شب بمنا نماز بعرفات و وقوف و طریقت باز
از مکه مبارک کدام روز بیرون آید و بعد از بیرون آمدن
چه کند مرد بیرون هشتم ماه ذوالحجه چون نماز بامداد
بگذارد بسوی منا بیرون آید و در آن جا مقیم شود تا نماز
بامداد چون نماز بگذارد بعد از بیرون عرفات روان شود
عرفات بیرون آید در عرفات تا وقت نماز پیشین چون
آفتاب از سر بگذرد امام با جماعت ظهر و عصر بیک اذان
و اقامت بگذارد بعد خطبه خواندن دران وقوف فرض
تعلیم کند و ربی و جماره و نحر و حلق و طواف زیارت بعد تو

العکز

چکند مسبوق شود وقت اعظم پس بایستد نزدیک جمعی مستقبل
قبله و او بی آنست که امام بیشتر مردمان را تعلیم کند مناسک
و بایستد در دامنه نزدیک امام بایستد و استماع و دور تر
مواظبت دعا کند بدل و ساعت بساعت لبیک لبیک
گوید و چون از منا باز گردد آید امام بامردمان باز گشته و بایستد
سوی مزدلفه و چون بمزدلفه برسد مستحب آنست که نزدیک
کوه قزح شک بایستد و نماز مغرب و عشاء بیک اذان
و یک اقامت بامردمان بگذارد و میان هر دو نماز فصل
بنفل نکند اگر بجز بر فصل کند عشا باقامتی و بگذارد
و صبح چون بدمد نماز فجر بامردمان همه زود وقت نماز بگذارد
بعده بایستد با خلق یکجا و دعا کند و این وقوف واجبست
یعنی رکنی و بترک آن بیعذر لازم دمست و اگر قبل از اینکه
شود و چون آفتاب آید امام بامردمان باز گردد سوی

مینا انجا ری حجار کند از وطن وادی هفت کلوخ
کیفیت تلبیه گوید لبیک لفتق در انجا ختم کرده
هم در وادی کلوخ کیفیت سر آنست که سنگ ریزه مقدار
انگشت راست بنهد و باستعانت سبابه چنان باندازد
که مقدار پنج کنر بیفتد و کمتر ازان جواز هست اما ترک
ترک سنت است و اگر از قدوم مسنون دور تر اندازد بسنده
نباشد بعده قربانی ذبح کند بعده حلق یا قصر اما حلق افضل
بعده هم در روز نحر کند یا بعد ازان در مکه بیاید طواف زیارت
هفت مسنونا بجا آرد بعده طواف وداع نیکو آرد و این
طواف فرض است و رکنی هست بعده باز گردد و در مینا آید
و انجا بماند چون آفتاب از سر یکرد در روز سوم از روز نحر
ریگ جمار کند سه موضع اول منتهی مسجد خیف هر موضع
سنگریزه باندازد با هر یکی تکبیر گوید و انجا نیز ایستاده کنند
دعا بسیار

بعد ده روز می کند بعد ده عقیقه و در آن دعا و تلف نکند و دو هر
و تهلیله بعد ده روز نه اذلی و نماز بسیار بر دارد
و دعا کند باید که دعا ما ثور کند اللهم اغفر له
للحاج و ما ن استغفرله الحاج بعد ده در روز سیوم
از تحریر بعد از زوال بتاریخ شهر ربیع دیوار کند و الله اعلم
بالصواب

یکے بلفظ اهم و تیلهه کردم دهشتم

الفاظ طلاق الیه سه نیز
هیچ لفظ صریح نیست یابد
فاما دست باز داشتم کنایت
کذا فی التجنیس و جامع الفتوی
باز داشتم در تاکردم این نیز صریح است واقعه بیان
طلاق و بر روایت فتوی سر اچی یله کردم باین است و در
قول بایکدیگر کنم کابین باز اگر نیت بیفتد کند قول من
تو را تاکردم بغیر نیت موثر نیت و با یکدیگر باین واقع شد

دست باز داشتم
جنگل
و نیت باشد

باین

اگر طلاق کنیه صریح کفته عقب آن بکوید اجره

واقع نشود یا نه شود در صورتی در عقب باین

کوید حکم باین چه باشد واقع نشود بلکه معلق کردانیده باشد

بشرطی و آن شرط موجود نشود کذا فی الکبیری اگر مرد

بزن خود کوید تو طلاقی زن از پیش کفت بخدا لفت

اینها بین عبارت چند طلاق واقع شود بسیار بود

اگر کوید انت طلاق و ساکت مانده بعد یک یا دو یا سه کوید

طلاق واقع کردد یا نه

مرد بزن کفت تو طلاقی و ... بخدا بخواهی رفت بهتر در زن

خوض هیچ منبی نباشد بر وجه طلاق واقع شود یکی یا سه

زنی طلاق خواسته مرد کفت ترا بنجاه طلاق زن کفت

مرا کسیده کفت مرد کفت کسیده ترا باین ان باین ان ترا

شرعاً برانباغان او نیز واقع شود یا نه زنی

کنز

گفت مرا طلاق دہ مرا طلاق دہ مرا طلاق دہ مرد گفت
طالقتک بثلث طلاق دادم تو را بدین سخن یک و چند طلاق
واقع شود یک گفت و
طلاق دہ مرا گفت زن را طلاق یا گفت فرطالقتک
چند طلاق واقع شود
بکی مگر آنکہ
نیت کند در قول فرطالقتک
گفت دختر
صبہ علی طلاق اگر من چنین کردہ باشم فانام زن نگرفتہ
و نام پدر زن در علامت چنین او بدین علام نکوصہ
فلان مراد نباشد زن در میطلقہ گردد یا نے
گفت زن مرا سخن زینب دختر فلان طلاق و حال آنکہ
کہ زن او زینب نام دیگر دارد نام و زینب نیز نیز شرعاً
زن وی مطلقہ گردد یا نے
یعرف الا با لاسم
در صورتیکہ گفتہ فاطمہ بنت زید

طلاق دادم زن خود را یا نام بدر فاطمه زینب است
چه حکم باشد واقع شود یا نه سایل
کفایة النجیب اگر زید گفت مراد از طلاق
در زد گفت گفتم یا گفت حاکم گفت طلاقات
خود یا نی درصورتیکه اول شوهر و درصورت آخر
شوهر جنبت ایقاع باشد زید دروغ یا ظالم و فاجر
بضرب یا بحبس اگر زوجه تا سوگند بطلاق
بعده زید بر خلاف آن گفت شرعاً طلاق
برزن زید یا نی نی اگر گفت زن خود را
انت طالق ان دالیوم یعنی تو طالق
دامروز بروی چند طلاق واقع شود یکی درصورتیکه
گوید که انت طالق الیوم واسی حکم چیست
دو طلاق واقع شود بدخول بهاو باشد اگر گفت

نیا

هیچ سبک خود ده و از ان مسئله حاصل آمد در ان
حال زن خود را طلاق گفت حکم ان طلاق چه
باشد اگر واقع شود حیض وقت خوردن بدانه
کدست گشنده بهت و قبل مطلقا شود و اشارت
فتوی بریں ست اگر بخوردن اشربه که از
بادزنه گی مست خود در ان حال طلاق گوید
واقع شود یا نے نزدیک امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ بر قول
محمد شود مرد می زنی خود را طلاق گفت بود
کسے او را پرسید تو زن خود را سه طلاق گفتی او
گفت آری مرا ین قایل رجوع زن مذکوره یعنے بغیر
تحلیل بنکاح حلال باشد یا نے گفته باشد
اگر زن مذکور چنین جواب او شنیده باشد مرا او را
شاید که خود را بنیت طلاق گفت مرا ایشان باشد

یا کفت بیان انکاه نبود یا کفت من ترا بزنی نیاورده
ام طلاق واقع نشود یا نه ۔ اکر کوید میان
ما انکاح نیست یا کوید نسبتی تو زن من نیستی طلاق
کند حکم بهیئت بود و اول واقع و دوم نه
بقول امام اعظم رحمه الله و امام ابو یوسف رحمه الله
او در کفت که نمیکذارم مرا مجامعت کنی طلاق نکند
در کفت و خترا است طلاق بود بشرط نیت
که کفت مراد من از بین کلام منکوحه نبود یا کفت
کرزن من نیستی قول وی را تصدیق کنند یا نه
کفته وقضا دیانة ۔ اکر زن خود را کوید انت طالق
بود مراد من بریں کلام آن بود کہ تزویج کنم پس زن من
باشد یا نه ۔ فیما بینه وبین الله تعالی اما قضا نباشد
کذا فی التبیین ۔ اکر مرد کفت سه ماه نفقه
زن

مرد زن خود را
سه طلاق
کذا فی التبیین
در

بنزینب بنز زینب نفسو خود بند طلاق کو
نه کو را زنو بچه او درم فرستاد فاما شش ماه نفقه
زینب باند کفایت بمنصوبه چند شش ماه تمام شود ام طلاق
بود ست زینب باشی یا نه یا نشد ابا نفقه است
مرد زن دارد زینب و مذکر او گفت ای زینب
تو را کفت لیلی مرد گفت تو طالقی شرعاً طلاق بر کدام
شد بر آنکه لبیک گفت خطاب بر و متوجه شد
در صورتی که مرد گوید مر زینب را طلاق داد ام حکم چیست
زینب نیز مطلقه گردد با اعتراف ندارد ام الطلاق
مرد گوید مرا سوگند خانه است که این زن را نکنم مگر دن
آنکار زن وی مطلقه گردد یا نه گردد
اگر دختر فلان مرا بزنی دهند این طلاق باشد یعنی
دختر فلان را در نکاح آورد طلاق در وقوع شد یا نه

ینی المستفتی فی التجنیس المزید علیہ مردی دیگر را
گفت من این زن را بتو بخشیدم و بدین سخن نیت
طلاق کرده طلاق واقع نمی شود یا نه
گفت کذا فی الخلاصة و طلاق رجعی در حق غیر مدخول بها
و رجعی بائن کذا فی السراجیة
و در کشف عدل است
که اگر دادند که شوهر تو ترا سه طلاق گفته است
شوهر او غایب است شرعاً زینب تواند که نفس
خود را بعد انقضاء عدت بوبکر بن بشر نی دهد
یا نه
تواند و الله اعلم فی فتوی الظاهریة
زید مر منکوحه خود را گفت که من عدت در ماه
است مرا طلاق گفته ام منکوحه مذکوره زید را تصدیق
داشت شرعاً عدت بر زید بر وقت طلاق لازم
آید یا از وقت اقرار بطلاق
از وقت اقرار
بطلاق

بطلاق كذا في الفتاوى والسراجية والصحيح
انتوي عليه لان الوقت من وقت الاقرار
اكر زيد كفت مادام كه شما تم اكرمن جنبي كنم
زن مرا الوقتيكه بعده زيد از ملك او بلي رفت بازامد
ان كار كند طلاق واقع شود يا نه مفتي كذا في
واقعات الحسامية زيد عمرو را كفت مرا برتو
حاجت هست حاجت من روا ان كن عمر كفت روان
كنم زيد او را سوكند داد بعده سوكند زيد كفت
حاجت من آنست كه زن خود را طلاق كوئي
شرعا اكر عمر طلاق نكويد طلاق معلق واقع نشود
يا نه كفتو يي كذا في الواقعات الحسامية رجل
قال للاخر لي عليك حاجة فابة فضاء فقال
حاجتي ان تطلق امرأتك فلان لا يعدل فيه

ولذا يحتمل الصدق والكذب ... متنازع فيه
میان زن وشوہر زن میگوید زن میگوید مرا
طلاق کفته وشوہر کوید کہ من متصل زنا الکتابی
کفته ام شرعا قول قول کہ باشد ... قول زن باشد
کذا فی الواقعات النیسفی ... اکر شوہر کوید کہ من ترا
چنین کفته ام ترا سہ طلاق اکر در سرایے در روی
زن میکوید کہ تو سہ طلاق کفتہ ئے وتعلق نکردہ رابحی
قول کہ باشد ... قول حلم یحضر والله الحکم کذا فی
الفتوی النیسفی ... فی انکاح ... غالب
ومخاطبہ انعقاد نکاح بعبارتے کردند کہ ہر دو
فہم می کند کہ برین عبارت نکاح ثابت کشتہ کرد
صحیح باشد یا نے ... باشد کذا فی الوقایہ ...
مرد برجنی دختر خود را بمرد فلان پسر تو اورده ام
قبلت

مخاطب گفت من قبول کردم برای او هر خود مخاطبه
مذکور خود را بسر بیت نکاح منعقد شود یا نه
درصورتی که مخاطب مذکور همین قدر گفت که من قبول
کردم حکم چیست نکاح منعقد گردد کذا فی التجنیس
مرد دیگر را گفت دختر خواهر خود را بزنی خواستم
یا شد گفت شد مذکور فی الحال بر سبیل نکاح منعقد گردد
یا نه گردد درصورتی که فلان مرد دختر خواهر خود را بزنی
خواستم اگر با زنی من رضا دهد حکم چیست نکاح
منعقد نشود کذا فی الکبری اگر یکی از عاقدین
کلام دوم نشنید نکاح صحیح باشد یا نه نکذا فی
الخلاصة ایجاب و قبول از تقدیر عاقدین
یکی گواه شنید و دوم نشنید بعده باز تکرار کردند
انکه نشنیده بود او نشنید هر دو رفعت یکان نفر

شنیدند نکاح مذکور صحیح باشد یعنی کذا فی السراجیه
نکاح بحضور مجرد بندگان و کودکان دیوانگان
و زنان منعقد شود یعنی کذا فی الکافی و بکر
نابینا محدود و قذف و فاسقان و پسران مرد و پسران
زن منعقد شود یعنی اگر یکی منکر شود یکواه
منکر مذکور را پنهان شود یعنی مگر آنکه پسران
پسران منکر باشند و نیز مرد یکواه فاسقان اگر قاضی
هنوز از طعن و پیش از تزکیه حکم کرد جایز باشد یعنی
جایز باشد کذا فی الوقایه و مرد بحضور دو نفر
مست که دران حال قضیه نکاح فهم میکنند دختر محمد
بزنید بزنی دادزید نیز قبول کرد چونکه دو نفر هشیار
شنوند از قضیه مذکور هم یاد نیز آرند شرعاً این نکاح
جایز باشد یعنی باشد کذا فی الکافی و بحضور
کودکان

گواهان گفتند این زن منست آن زن گفت که این شوهر
منست بدین تقدیر نکاح میان این زن منعقد گردد
یا نه نی در صورتی که در وقت عقد مذکور گواهان
بر این زن گفته اند که این زن را ما نکاح کردیم گفتند
زیرا آن نکاح درست باشد یا نه نی باشد کذا فی البحر الرائق

مردی گفت که شما گواهان باشید که من این زن
در بن خانه بر نی خواستم زن از درون خانه آواز داد
که من پشیمان شدم نکاح مذکور منعقد شود یا نی جایز بود ذکر
در آن خانه باو از زنی دیگر نباشد مگر آنکه گواهان
آواز او بشنوند کذا فی العنایه زید نکاح
کنید نفس خود را بدین زنی دادم و زید نیز قبول کرد و ما
گواهان نمیدانستیم که این عقد کیست نام او نیز نمیدانیم
این زن عقد این چنین نکاح درست باشد یا نی

اما
مکر نزدیک تصریح نباشد کذا فی التبیین انتهی
مسلم اگر زنی ذمیه را بحضور دو نفر ذمی در نکاح
درست باشد یا نه باشد اگر سه مرد منکر شوند بگوایی
ایشان بر مسلم درست باشد یا نه درست باشد مردی دختر
موطوءهٔ خویش در نکاح او روا جایز هست یا نه
مادر مردی منکوحه خود را که غیر موطوءه و غیر ممسوسه باشد
درست باشد یا نه کذا فی الوافی منکوحه پدر
وجد مر اولاد را در نکاح آوردن درست هست یا نه
نه کذا فی الکنز عمه عمه و خاله خاله نیز داخل
محرمات هستند یا نه هستند مگر انکه عمه آن
عمه احیاناً و خاله او علاتی باشند انگاه عمه
آن عمه و خاله آن خاله مردرا
احیاناً کذا فی العنایه دو زن که فرض

کنیز یکی از ایشان مرد بخرید و هر دو زن بخرید جدا جدا
نکاح نباشد اینچنین دو زن بخرید و روا باشد
که در نکاح یکی مرد یا در عدت یکی یا در وطی یکی
رفته جمع شوند یا نی پذیرفته کدام زنان
مرد این کنیزک آزاد آن موطوءه را بکشد خواهر کنیزک
مذکوره در نکاح آورد که یکی از دو کنیز را وطی کرده باشد این
بدان مرد حرام نگردد و وطی دوم مرد را جایز باشد
یا نی پذیرفته کدام الوقایه مردی دو خواهر را
بدو عقد تزویج کرد مسلم است که اول کدام بوده
تفریق هر دو واجب هست از میان یا نی
هست کذا فی الکافی جمع میان دو زن
که یکی در نکاح زید بود و دوم دختر برادر زنی
دیگر درست هست یا نی درست است کذا فی الوقایه

خواجہ را تزویج کنیزک خویش و بندہ را تزویج
مالک خود درست ہست یا نے ۔۔۔ نے کذا فی الوقایہ
اگر خواجہ با کنیزک خود عقد نکاح میکند برای
احتیاط آنکہ نباید در سفر فاق باطل باشد یا نے
می شاید ۔۔۔ جنبی کنیزک خود را بعقد نکاح دیگری میدہد
شرعاً و عرفاً درست است یا نے کذا فی الحاوی
بعد از عشق طلب ایدہ یا نے
نے کذا فی التتارخانیہ ۔۔۔ مسلم را روا نے کتابہ
و نے کسابہ و نے صابونیہ کہ بیغامبر کروہ باشند
و بکتابہ از کتب منزل در نگاہ آوردن جایز ہست
یا نے ہست کذا فی الوقایہ ۔۔۔ مرد را از زیادت
از چہار زن ۔۔۔ دارد یکی را طلاق باین کند باید
کفت مادام کہ عدت او منقضی نشدہ است زنے
دیگر در نکاح آوردن روا ہست یا نے کذا فی
الکنز

اگر زنی که از زنان اکبر باشد از شخصی مرد زن
شخص مصرف مذکور در آوردن جایز است یا نه
هست و لیکن ولی نشاید تا وضع حمل کند زیرا که وقایه
کنیز که مالک ولیرا ولی کرده باشد و زنی که معلوم
باشد بر زنا لیکن از حیض در منقاع آوردن جایز باشد
یا نه باشد گذارنده انسانی چون مرد بر مرزنی
گوید که بگیر از من دو درم تا عقد بگیرم با تو و بر زن
مذکور بخیر قبول کند و بعد از طریق عقد زنا کند
یا گذارنده انسان مرد بر زنی
آورده تا یکماه یا یکسال و بخیر آورده درست نشود یا نه
گذارنده المجمع البحرین منقاع لغا بعنی
چوبی که دختر را بر بندد و دختر با تو او بر بندد یا گو
یا بسته خلد بر خواهد و بهر دو بقا یکدیگر سر قطع

کرد ایشان زین جنین انکاح دایر باشد یا نے باشد
گذا فی الکنز حکم مہر با ایں جا بانی ہر یکی رہ مہر
مثلی واجب آید کذا فی مجمع البحرین زنے چہرہ عاقلہ
و بالغہ بغیر اجازت ولی نفس خود را بکفو یا بغیر کفو بمہر
و بہ جا بنز دیک باشد یا نے باشد کذا فی الکنز ولی اگر
اکرد دختر بالغہ رشیدہ بغیر اذن او عقد او لازم
ساکت ماند یا خندید یا بگریست اکتفا اذن و رضا بیں چیزہا
ثابت کردد یا زے کردد مگر آنکہ گریہ با آواز بلند باشد
کذا فی الوقایہ ولی جد در حکم پدر است بالغہ کا ملہ را بکفو بمہر
و بہ اگر دختر مذکور بصریح قول و قضا نہ دہد فاما ساکت ماند
یا سر بجنبانید ند یا بنصورت تسلیم این چنین انکاح جایز
باشد یا نے یفی کذا فی البنا بیع زنے کہ بکارت
او زایل شدہ باشد بزنا عقد زدن یا بجراحت یا بدیگر

ماند یا بحیض یا بنفاس در باب اذن بنکاح حکم او
همچو بکر یا چون کامله حکم بکریش کذا فی المضمرات
چون منازعت شوهر یا ولی مرد و زن مرد کویند چون
خبر نکاح بتو رسید و تو ساکت بودی زن کوید نه بلکه
من رد کردم قول خواهر که باشد قول قول زن باشد
بغیر سوکند کذا فی الزاهدی دختری معرض سنت رسیده
شد او رسیده میکوید که پدر زن در آنچه مرا بزوج نه
داد من بالغ بودم بدان رضا ندادم و زید کوید
و پدر دختر مذکور میکوید نه بلکه صغیر بوده پس معتبر قول
که باشد قول دختر مذکوره کذا فی السراجیه
زنی دعوی میکند که زید شوهر منست زید در
جواب دعوی او میکند که این زن منست زنیب
مذکوره اکر در واقع زن وی باشد بدین لفظ چاشته

کرد و بیانه بینے کذا فی الکبیری زید حلیم بزینے حوا
بحضور دو گواہ ہش از دخول ہر دو گواہ وفات یافتند
بعدہ حلیم مذکورہ نکاح زید را منکر شد و شوہر دیگر کرد
زید مذکور بر حاکم وقت دعوی کند یا بینے کذا فی
الکنز زید زینب را در نکاح آورد بینما بجماعت
حاصل آمد بعدہ زینب مذکور دعوی میکند کہ در آنجا
خبر تزویج دیگے بمن رسید من رد کردہ ام و بر فسخ
بینہ اقامت کند شرعاً در نکاح مذکور از زینب
مذکورہ اگر واقع شد بر ہمین سبب بعد از اعلام کردہ
یا بینے کذا فی الکبیری زید حلیم مذکور
نکاح زید را منکر شد و شوہر دیگر کرد بعد ثبوت مذکور بر حاکم
کہ باو دعوی کند یا بینے کذا فی الکنز زید
زینب را در نکاح آورد

مسئلہ ۱۲

۴۴ از زینب ہمین ہوا شنیدہ یا بینے

مسموع شده یا نه نه کذا فی الکبیری و الصحیح
لا یقبل لان التمکین للاقرار عندی اقرب مر
دختر باکره بالغه را که تن من میخواهم تا ترا بزنی
و هم بزید بن خالد قاسم بهر هزار درم دختر
مذکوره ساکت ماند یعنی ولی مذکور وقت دختر
مذکوره را و بزید مذکور بزنی داد بعد ازین زن مذکوره
گفت رضیت و نمیدانم که رضا بنید هم نکاح مذکور
مستقیم ماند یا نه نه کذا فی المضمرات
دختر باکره بالغه را ولی او قریب بزید بزنی داد و
بعد یکسال مسلم عدل خبر تزویج مذکور بدختر مذکور
خبر رسانید پس دختر مذکور ساکت ماند سکوت
او رضا باشد یا نه جواب اگر مخبر مذکور فرستاده
ولی مذکور باشد والا شرط است ان یکون المخبر و المخبر

باشد کذا فی البنایع در کفو

ولی مرد دختر بکر بالغ را کفت کہ من میخواہم
تزوج بنی فلان بکنم بزنی دہم و دختر مذکورہ ساکت
ماند بدین اجازت تواند کہ او را بکفو پسر بنی
فلان بدہد بزنی تواند اگر بنی فلانی اکفاء
باشند کہ عادت تواند شمرد والا نے کذا فی
الظہیریہ ولی اقرب دختری بکر بالغ را
بغیر کفو بزنی داد سکوت رضا باشد یا نے در
باشد کذا فی البنایع مرد پسر مرد نے را بغیر
اذن وی بکفو بزنی داد چون خبر تزوج خویش
شنید کفت بارک اللہ لنا یا کفت با کی نیست این
الفاظ اجازت نکاح بیان فرمایند کہ ولی اقرب
کدام است و ابعد کدام است اول پدر است پس
اذ ہ

از و برادر پس از و برادر پسر پسر را عیانی
پس از و برادر عمه علانی پس ابناء ایشان هم بدین
ترتیب پس ازان عمه برادر پدر را عیانی پدر پس
ازان عمه برادر علانی پس ابناء ایشان هم بدین
ترتیب پس ازان عمه دهده صحیح پس ازان ابناء
ایشان هم بدین ترتیب اول پس از ایشان مادر پس
ازان خواهر را عیانه پس خواهر علانی پس ازان
فرزندان مادر کذا فی الکنز اگر از مذکور هیچ
کسی نباشد مولی اعتاقه یعنی از او نسبت مرد پسند
یا زن پس ازان قرابتیانی آنرا گویند پس ازان قاضی
پس ازان کسی که قاضی او را نصب کرده باشد کذا فی
البنایع مسلم بر کافر صغیر و کافر بر مسلم
صغیر ولایت نکاح باشد یا نی بنده

پسر فرزند محمد ولایت نکاح باشد یا نی فی الملتقی
فی المضمرات دختر لیست دو ولی دارد کہ ہر دو
برابر اند در نسبت یکی از ایشان دختر مذکور بغیر
اذن دوم بکبیر بزنی داد و دخت باشد یا نی باشد
در صورتیکہ یکی بزنی داد دوم بعد داد حکم چیست
آنکہ سابق صحیح ہاشد و اگر ہر دو برابر واقع
شوند یا مشکل افتد در وقت وقوع ہر یکی ہر دو
باطل باشد کذا فی البنایع مرتد را فرزند مسلم
باشد یا کافر ولایت بر ایشان مر او را باشد یا نی
فی کذا فی الخانیہ قاضی کہ در شہر مشہور و محل
تفویض تزویج صغار نباشد اگر صغیرہ کہ مر او را ولی
نباشد تواند کہ او را بزنی دہد یا نی فی کذا فی
الکبری ولی صغیر را بزنی داد یا برای صغیری
زن خواست

زن خواست بعد از بلاغت مرا یان خیار
فسخ باشد یا نے باشد اگر ولی مذکور غیر
پدر و غیر جد بود و غیر قاضی بر ولایت مفتی
علیہ فی مجمع البحرین و ہون عند البائعت
ایشان فسخ اختیار کنند بغیر حکم قاضی فسخ
ثابت گردد یا نے صرح بہ فی خزانۃ المفتین اگر در
مجلس بلاغت از ذکر فسخ بوجہ علم بنکاح
ساکت ماندند سکوت ایشان بمنزلہ اختیار نیست
یا نے باشد در حق دختر بکر امادر حق پسر خرد
کالم نے کذا فی الوقایۃ ولی اقرب چون
غایب باشد بمقدار مسیر سفر و ولی ابعد و ولایت
نکاح صغیرہ یا نے یا نے باشد کذا فی السراجیۃ
غیر ولی و غیر وکیل زینب لا بزنو برنے داد

زید مذکور در مجلس بحضور شهود قبول کرد خواه شنید
قبول بقول کریا بفعل یعنی بهر نحوه قبول شرعاً
دین چنین نکاح جایز باشد یا نه باشد اگر
بیگانه بغیر وکالة دختری بزید بزنی داد از جهت
زنی بیگانه غیر دلیل قبول کرد بعده چون دختر
مذکوره و زید شنید مذهب و اجابت کرده شرعاً
این نکاح جایز باشد یا نه باشد کذا فی مجمع
البحرین زید دختر خود بغیره سه سال عمر او کم بالغ
بوده بغیر امر او بزنی داد عمر مذکور کر حاضر بود برای
پسر قبول کرد پیش از اجازت پس عمر و زید وفات
یافت نکاح مذکور باطل باشد یا نه کرده صورتی
که دختر زید مذکور بالغه باشد و المسئلة بحالها نکاح
مذکور باطل کرده یا نه کذا فی المحیط لو زید

(یکم)

دلی دختری اقرار میکند بنکاح دختر مذکوره بمجرد
اقرار بنکاح ثابت کنیم یا نے ۔ ۔ کذا فی الواقعات
مصلحی دختر صغیره خود بزید داد بکمانی صالح
هوس دختر مذکوره او را بدون میل شراب یا بد یا عراض
و نکاح باطل کرد دیا نه ۔ ۔ کذا فی المفرات
و دختر صالحی دیا دختر ما نه خود را بها بیقی بزنے
داد مرا و لیا را و سد ض اعتراض باشد یا نے
باشد کذا فی الوقایه ۔ ۔ کے کہ مسلمان شد پسر
کفو باشد کے کہ پدر وی مسلمان شده باشد یا نے
باشد المسایل کلها فی الوقایه ۔ ۔ ۔

او کفو باشد که بسیار ثروت آزاد باشی یا نی
باشد کذا فی السراجیه معتق عجمی کفو باشد
بر معتقه هاشمی را و باشد کذا فی السراجیه
زنی نفس خود بمردی بزنی داد که نداند که او بنده است
یا آزاد پس معلوم گشت که بنده ماذون بهتر در
نکاح مر آن زن را خیار فسخ باقی یا نی نی بلکه
او را باشد او را باشی و صورتی که اولیا او علم
بنکاح او و استند ماذون ایشان بود مر ایشان را
علم بر دست او حق اعتراض باشی یا نی نی
در صورتی که بشرط کفات بزنی داد و بعد عدم
کفو ظاهر شد حق اعتراض باشی یا نی باشی کذا فی
التهذیب فقیری که عاجز است مهر معجل
از نفقه کفو باشد مر فقیر را که یا نی نی کذا فی
الوقایه

ز العدار
نکاح بر

الوقایہ حایک وحجام وکناس ودباغ کفو نیست
مرعطار ومریز از رہ ومرحراف را بائے نے کذا فی
الوقایہ ۔ زندہ نفس خود را بکفو نزنے دارد بکفو
از ہر مثل مرد لی اورد رسد تا ہر مثل کنا ند یا تفریق
کنا ند رسد کہ زنے مجموع البحوین اگر ولی نجز دی
راضی محروم باشی چنانچہ بسر عمہ مراد رہ عور رسد بسبب
عدم کفات یا بے رسد کہ ذات السر اجبیتہ
مردی خواہر خود را بغیر کفو داد باجازت ذی
برادر دیگر بر او حق اعتراض نیست بائے کذا فی
السراجیتہ مردی باجاہ چنانچہ واعظ وپیر شاہ
اگرچہ از جہت اصالت کفو علوی نباشد باعتبار
علم وشغل کفات باعلویہ ثابت کردہ اند بائے
کذا فی الصحیح من البنابیع کافر ذمی ہمچو حضرت

ذمی در نکاح آورد که پدر آن دختر در حرفه یا در جاه
خود را چند مرتبه بالاتر از و میداند شرعاً حق اعتراض
باشد یا عدم کفوت مراد ندارد یعنی مرآنکه
فرقی فاحشه باشد خانه اگر دختر ملکی را کتابت
یا دباغی فرید انگاه رسد کذا فی المحیط
اگر دختر عاقل نفس خود را بجایی بزنی داد مراد ولیها
اعتراض باشد یا نه کذا فی الذخیره
مرد چون دختر بیگانه را نبرید که حاضر است بزنی دارد
پیش از انکه خبر تزویج بدختری مذکوره برسد زید
مذکور گفت که من فسخ کرده ام نکاحی را عقاد و انعقاد
کرده ام میان فلانه از نکاح مذکور بدین فسخ منتفض
شود یا نه شود اگر از جهت مذکور وکیل بود و اگر
بفضولی انعقاد کرده نه کذا فی السراجیه

گفت مرید مرا بزنی داده مرا و پدر این دختر بحضور
شهود بزنی خواست درست باشد یا نه گذاشتن آن
دختر لیست صغیره که خویش عصبه ولی اقرب ندارد
سر پرست او دور و دراز است که بحکم ولایت خویشی دختر
مذکور را بر این شخص خویشی بزنی خواهد یا نه باشد
گذاشتن الکبیری اگر پسر کبیر برادر خود بزنی باذن
ولی بزنی خواست یا کبیر یک دختر خود را باذن ولی
زکبیر بزنی خواست و ادای چنین نکاح باطل باشد
یا موقوف باشد باجازت ولی موقوف باشد
باجازت گذاشتن آن یکی مرد بحضور شهود گفت
من دختر خود را بزنی دادم زید را زید در آن مجلس
حاضر نبود از جهت وی کسی در آن مجلس قبول نکرد
بعده در حاضر آن کسی جز نکاح مذکور بزنی رسانید

زید مذکور بحضور شہود قبول کرد نکاح مذکور منعقد
کرد دریابی ۔ بنا کذا فی الوقایہ ۔ چنانچہ بندہ دیگر کنیز
موقوف ہست باجازت مولی تا کہ نکاح مکاتبہ و دیگر
دام ولد نیز موقوف ہست باجازت ایشان بایند
موقوف ہست ۔ چون باذن نکاح مذکور
منعقد شد حکم مہر ایشان چہ باشد ۔ مہر ایشان
لازم اما بسبب مہر بندہ فروخت شود بر مکاتبہ و بندہ مدبر
سعایت نمایند المسلمانی الثانی ۔ چون
کنیز کہ را مولی بزنی داد بر مولی مذکور سہ روز
کنیز ک بمنزلہ شوہر لازم کرد دیابی ۔ بنا نفقہ
و منزلت و سکونت مر کنیز ک مذکورہ بر شوہر مذکور
بتو بینی بغیر سہ روز کنیز ک در منزلہ شوہر لازم کرد
یابی ۔ بنا کذا فی الکفایہ ۔ کنیز کی در نکاح بندہ

باب ۱۰

نسخت باکفار

مکاتبہ ان عبدا
کو بندہ کہ مولی او بندہ
او را در اہم و دنانیر
مقرر کنیز و او باقی
او را تواند کرد کنیز
تو سہ روز نزد مولی
او باشد

مذکور ام ولد او کرد و قیمت کنیزک مذکور ببرد
لازم بر او یا نه اگر چه از کنیز نسبه عوض را مبادا
الی حکم و خبر او چه باشد حکم او حکم او باشد حلال
عندنا ولد الساعی فی ذلک یا بیرکی کنیزک مزبور
را بخواهد که می از او ام ولد او در نکاح او در آورد و
معلوم کند که نیزک مذکور ... لازم کرد و بر کنیز
مذکور ... اگر بغیر اذن مولی او ... قیمت اولاد مزبور ... کرد و بر او لازم
عتق و اگر باذن مولی مزبور ... مولی ضمان
کرد و بر زاد ان فرزند ... صورت چنین را جنبی
مزبور گفت که این زن در نکاح بیمار این زن
مرد مزبور ... زید مذکور بنا بر اعتماد قول او زن مذکور را
در نکاح آورد و بعد از دخول ... مذکور

کنیز ک ست زینب این زید بقول او فرزنده ی فتیمه
او للد و زید ا ازین کنیز ک سوده فماس باشم بانی
باسند کذا فی الذخیره شنود زید حره را خبر او ن
مولی و د نکاح آورد بعد منجیر او بر طلاق
بعده زید مذکور او را آزاد کرد بعده باز ن مطلقه او
بغیر تحلیل بزنی بخواهد مرد و رسد حلال باشد یا نی
جواب باسند کذا فی مجمع البحرین مرد یا دفتر خود
را بکاتب خویش بزنی داد بعده فوت مذکور
وفات باطل نکاح مذکور باطل کرد و یا نی
یا مگر آنکه از ان کتابت عاجز آید برون اعتبار
کنیز ت آورد بخانه کذا فی المجمع البحرین کافر
زنی کافر بغیر اسلام در نکاح آورد یا مسلمه کافری
در نکاح آورد بعده هر دو مسلمان شدند همچنان نکاح

برمعین بطلاق بیش از وطی منقطع کرد و باشد
بنی کذا فی الوقایہ بضابطہ مہر کامل کرد و بخلوت
صحیح کہ حایل باشد از جنس وزحمت کہ منع کند وطی
رد و مرد یا زن را و احرام و روزہ ماہ رمضان
بران نیز مہر کامل کرد و باشد کرد و بخلوت
صحیح عدت نیز ہر دو واجب کرد و باشد
البنا یہ مرد و زن اگر تنہا در مسجد یا خانہ باشند
و یا در صحرا و یا در راہ بروند و یا ایشان را بکشتی
یا للوبام باشند کہ از حجاب بنا شد از ایشان
خلوت را شرعا نیز خلوت صحیح موجب کمال مہر
و وجب عدت تو ان کفت یا نی بنی کذا فی
المضمرات کی کذا ات او بر بہ باشد
دکسے اعنی باشند اگر با زن او بر محل حایل از غیر

باستدا این چنین خلوت نیز موجب تکمیل مهر
وعدت باشد یا نه باشد گذاشتن اکثری
روزه قضا و کفارت در روزه نذر نیز مانع است
مرجعه فوت شود یا نه نیز گذاشتن احوط

مردی زنی را در آورد بمهر هزار درم بشرط
آنکه بر و زنی دیگر نکند یا آنکه شرط کرد که او را
از این شهر بیرون نبرد بعد زنی دیگر برکرد و در
صورت دوم او را از شهر بیرون آورد شرعاً
مرزن مذکور را مهر چیزی طلب اید یا مهر مثل
مهر مثل گذاشتن اکثری نیز مرزا حسین
در نکاح آورد بمهر هزار درم و مهر مذکور را تمام
تسلیم کرد بعد ازین مذکوره باز آنی هزار درم
بزنی خویش بوده مهر مذکور مرزا حسین پیش از وطی

الان

طلاق گفت مراد ورا رسد کرا از زینب نیم هزار

طلبد یا نه طلبد در صورتی که از زینب

نیز از نیم هزار قبض کرده نیمی بزید بخشیده

مطلقه طلاق گفت پیش از دخول زید رسد که بردی

بنصف مهر رجوع کند یا نه گزاف الجمیع

الجرجانی مردی مهر زن خود بنده کرده کی راز

ایشان شد حکم چه باشد

بنده باز گردد یا نه الجواب مرد بی مهر شکر

گفت و بیچیز بود کرد گفت

این بنده مملوک بود و کنیز

زن مشکور بنده کرده طالب

مثل گزاف الجواب

زید زینب را و دیگر

مهر دهش منکوحه مذکوره بعد از وطی مطلقه گشت
یا پیش از وطی مطلقه گشت یا شوهر مرد او را
بیع از مهر طلب آید یا نه بنا بر آنکه در
اعتقاد شان نیز نکاح بی مهر نباشد کذا فی الوقایه
ذمی ذمیه را در نکاح آورد بعقد اربع جمع معین
یا بخود معین بعده هر دو یکی از ایشان مسلمان
شد زن را در چه مهر طلب آید مرتکوحه مذکوره
همان خمر خوک طلب آید در صورتی که خمر
غیر معین بود و خوک نیز غیر معین بهت مثالی
کردند حکم همین قیمت خمر و مهر مثل در
خوک کذا فی الکافی تمام شد کتاب مجموعه سلطانی
تحریر فی التاریخ بیست و یکم روز جمعه بوقت عصر
کاتب و فقیر غلام شاه خادم حضرت شاه میر محمد صو

شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سرہ

شیخ السلام شیخ نظام الدین علیہ الرحمۃ میگوید کہ شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سرہ فرموده است کہ مردم جامہ تو بوشند باید سورۃ فاتحہ بهفت بار و آیۃ الکرسی و آمن الرسول و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و اخلاص هفتاد بار در رود و بعد از آن بخوانند و نام شیخ فرید الدین گنج شکر بزبان راند و اندک آب کرده بر رود میکند و بجامہ تر میزند و بوشند تا آن جامہ تبحا و بدرمان حق تعالی بماند و از بسیار بر رود کنار دیده باشد و شیخ نظام الدین فرموده است کہ در بهمام عمر خود بکار ایشان کرده ام جهت آن نام کرده آن آمده بود که جمع کردن آن عبارت شود سبب اتمام فائده چون از بوشند محفوظ بخالق و خلق براهی بوشند فرمایند چون در بهمایند آیۃ الکرسی بخوانند چون کلمه لا یؤده حفظهما الخ برسد و چون کمر بندند سورۃ اخلاص بخوانند

ف

برای بوشیدن جامہ تو دعائیکہ از حدیث علیہ السلام ثابت شده بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لک الحمد انت کسوتنیه

السلام

کسوتنیه

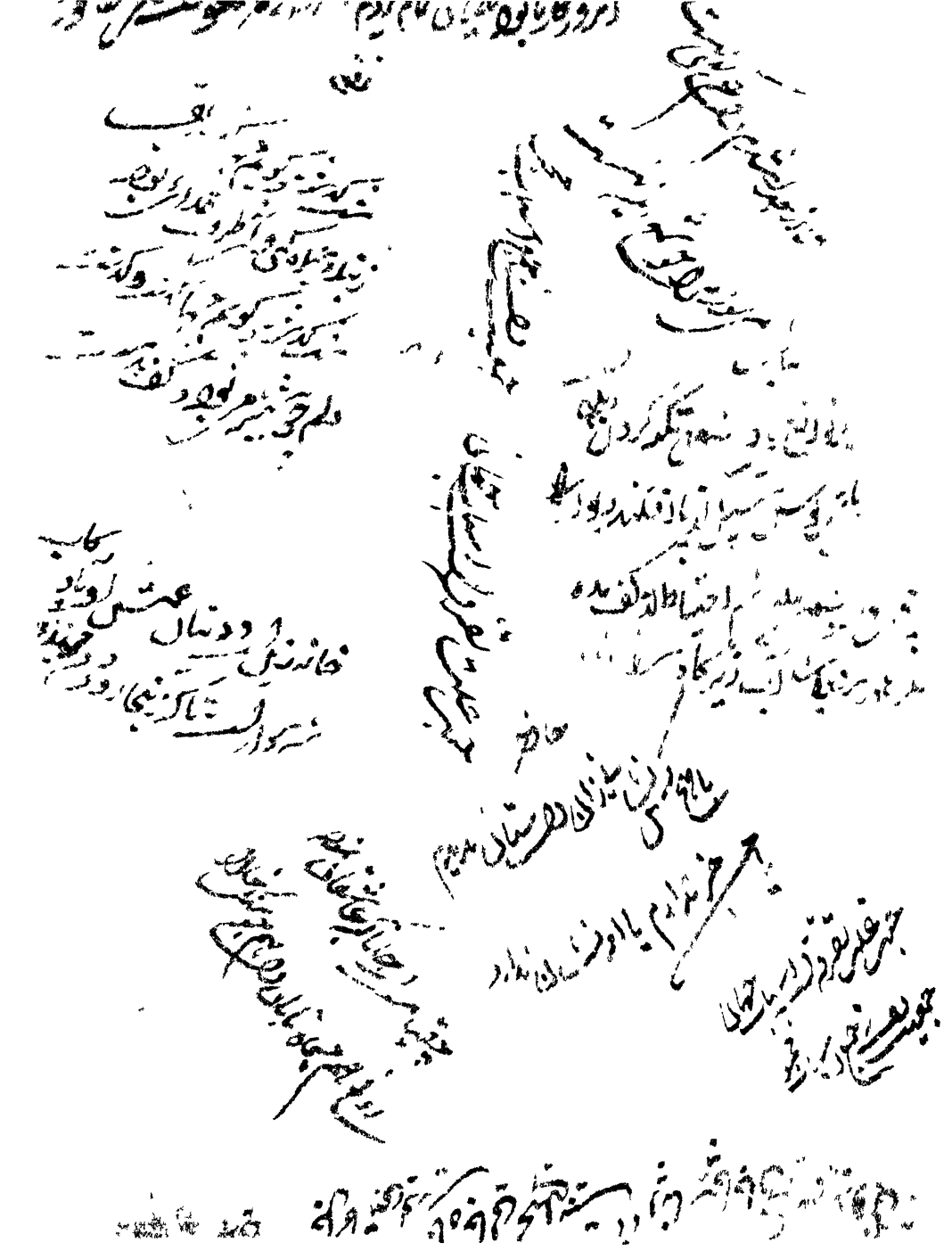

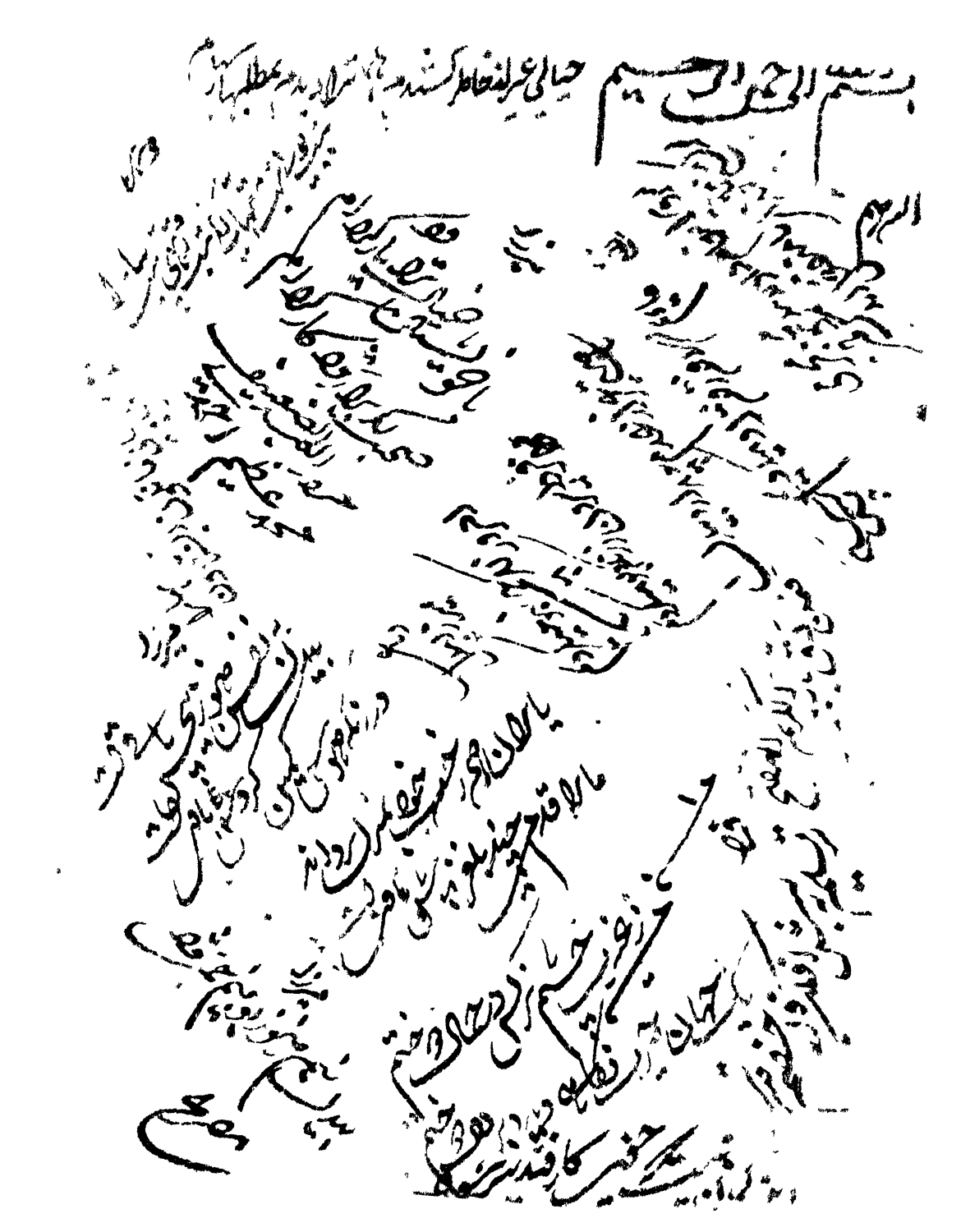

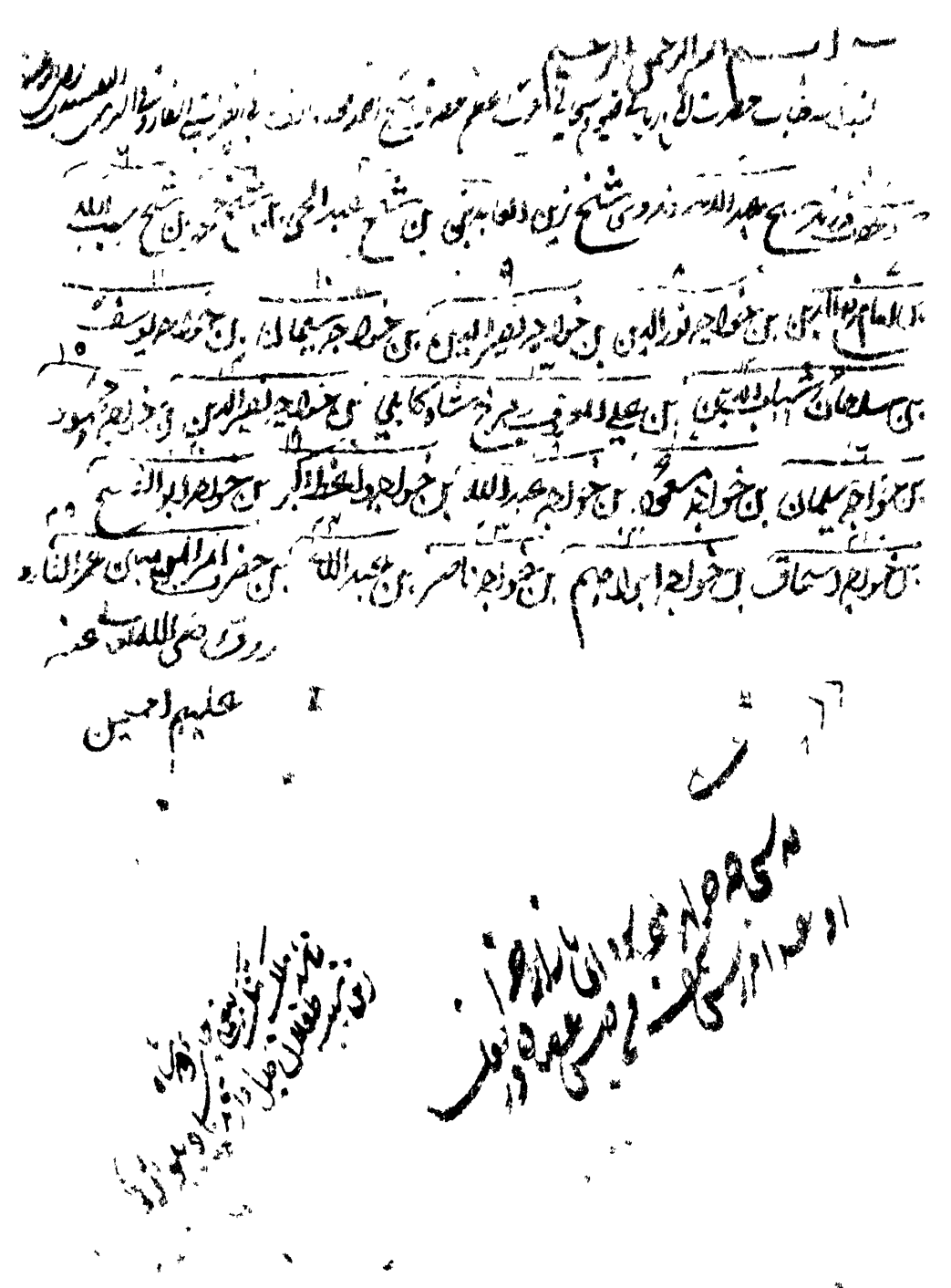

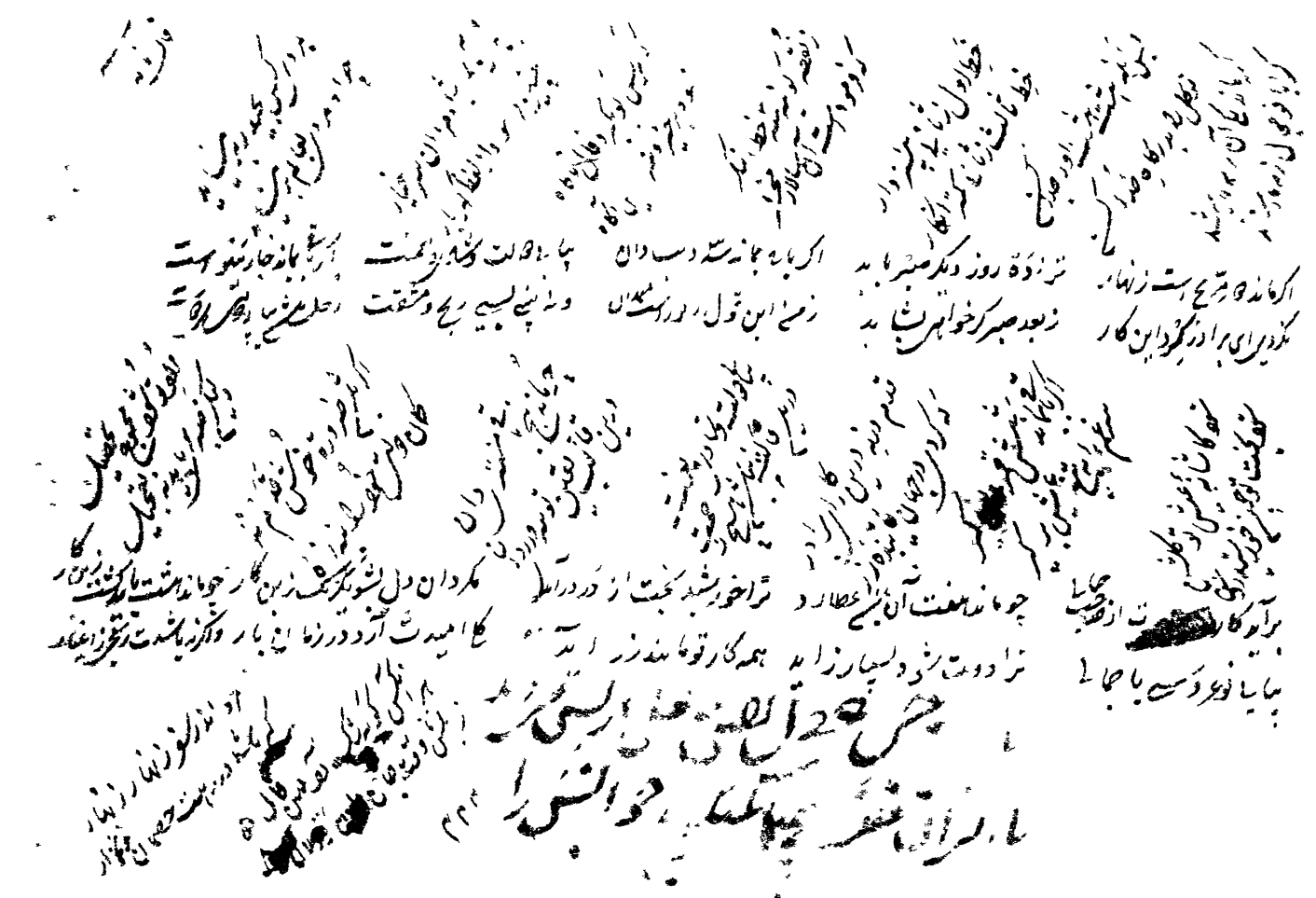

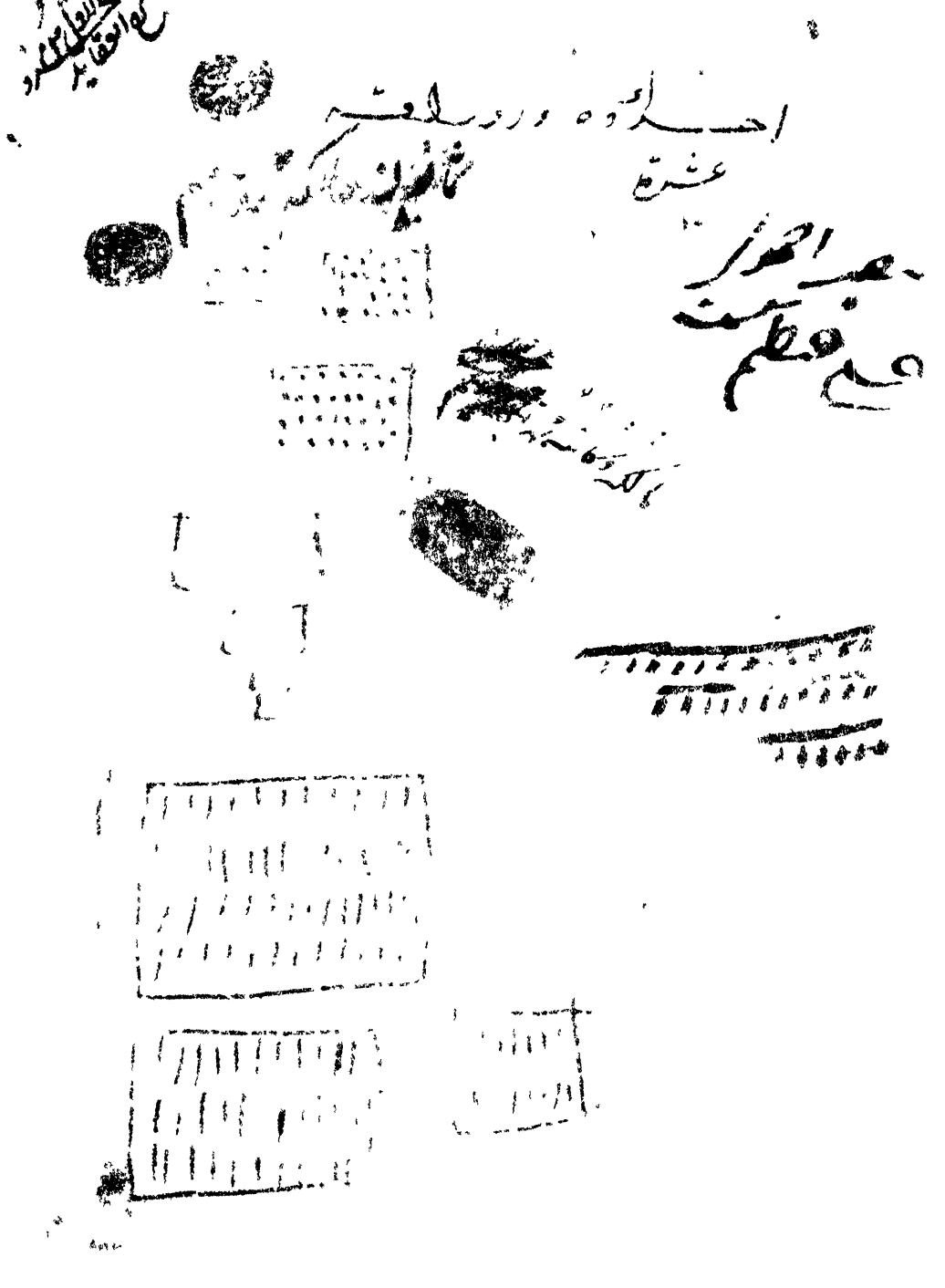

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بكمال ذاته وكمال صفاته المقدس عن نعوت النقص
عن شوائب النقص وسماته والصلوة على نبيه محمد المبعوث لاصلاح الخلق
واضح بيناته وعلى آله [illegible] طريق الحق وجوادته وبعد فان
مبنى علم الشرائع والاحكام وأساس قواعد هذا النظام هو علم الكلام
والصفات الموسوم بالكلام المبني عن مباحث الشكوك والشبهات
الاوهام وان المختصر المسمى بالعقائد للامام العالم قدوة الحكماء والمتكلمين
نجم الملة والدين عمر النسفي اتبع الله درجته في دار السلام يشتمل من
هذا الفن على غرر الفوائد ودرر الفرائد في ضمن فصول هي للدين قواعد
والاصول واتباعه فصوص هي لليقين جواهر وفصوص مع غاية من التنقيح
والتهذيب ونهاية من حسن النظم والترتيب فحاولت ان اشرحه شرحا
يفصل مجملاته ويبين معضلاته وينشر مطوياته ويكشف مكنوناته توجيها

بالنظر والاستدلال والاجتهاد والاستنباط تمهيد القواعد الاصلية
وترتيب الابواب والفصول وتكثير المسائل بالدلائل وايراد الشبه
باجوبتها وتعيين الاوضاع والاصطلاحات وتبيين المذاهب و
الاختلافات وسموا ما يفيد معرفة الاحكام الفعلية عن ادلتها التفصيلية
بالفقه ومعرفة احوال الادلة اجمالا وفي وجوه الاستدلال بها على الاحكام باصول الفقه
ومعرفة العقائد عن ادلتها بالكلام لان عنوان مباحثه كان قولهم
الكلام في كذا وكذا او كان مسئلة الكلام كانت اشهر مباحثه والتزموا
نزاعا جدليا ان بعض المعتزلة قال كثير من اهل الحق بعدم
قولهم بخلق القرآن ولانه بورث قدرة على الكلام في تحقيق الشرعيات
والزام الخصوم كالمنطق للفلسفة ولانه اول ما يجب من العلوم
اذ انها تعلم وتعلم بالكلام فاطلق عليه هذا الاسم لذلك
ثم خص به ولم يطلق على غيره تميزا لانه انما يتحقق بالمباحثة
واداره الكلام مع الجاحدين وغيره قد يتحقق بالتامل ومطالعة
الكتب ولانه لابتنائه على الادلة القطعية اشرف العلوم خلافا و
نزاعا فيشتد افتقاره الى الكلام مع المخالفين واشتهارهم
ولانه لقوة ادلته صار كانه هو الكلام دون ما عداه من العلوم

يقال

يقال للقوي من الكلام من هذا هو الكلام والله لا استانيه على الادلة
القطعية المفيدة اكثرها بالادلة السمعية الشد العلوم تاثرا في القلب
وتعلقا به فسمي بالكلام المشتق من الكلم وهو الجرح وهذا هو كلام
القدماء او موظم هذا فارق الفرق الاسلامية خصوصا المعتزلة
لانهم اول فرقة اشتغلوا بقواعد الكلام لما ورد به ظاهر السنة و
جرى عليه جماعة الصحابة في باب العقائد وذلك ان رئيسهم
واصل بن عطاء الغزال مجلس الحسن البصري يقرران من مرتكب
الكبيرة ليس هو مؤمن ولا كافر ويثبت المنزلة بين المنزلتين فقال
الحسن قد اعتزل عنا فسموا المعتزلة وهم سموا انفسهم اصحاب
العدل والتوحيد لقولهم بوجوب ثواب المطيع وعقاب العاصي على
الله تعالى ونفي الصفات القديمة عنه ثم انهم توغلوا في علم الكلام
وشقوا اذيال الفلاسفة في كثير من الاصول والاحكام فشاع
مذهبهم فجاء بين الناس الى ان قال الشيخ ابو الحسن الاشعري
لاستاذه ابي علي الجبائي ما تقول في ثلثة اخوة مات احدهم
مطيعا والآخر عاصيا والثالث صغيرا فقال ان الاول ثواب الجنة
والثاني يعاقب بالنار والثالث لا يعاقب ولا يثاب فقال الاشعري

فان قال الثالث يارب لم امتنى صغيرا وما يقيني اليان اكبر
فاومن بك واطيعك فادخل الجنة فاذا قول الرب سبحانه
وتعالى فيقال يقول الرب اني كنت اعلم انك انك لو
كبرت لعصيت فدخل النار وكان الاصلح لك ان تموت صغيرا
فقال الاشعري فان قال الثاني يارب لم لم تمتني صغيرا ليدا كما
لك فلا ادخل النار فماذا يقول الرب سبحانه وتعالى فهبت
الجبائي وترك الاشعري مذهبه واشتغل بهو من تبعه بابطال
راي المعتزلة واثبات ما ورد به السنة ومضى عليه الجماعة فسموا
اهل السنة والجماعة ثم طالعت الفلسفة من اللغة اليونانية اي العربية
وخاض فيها الاسلاميون حاولوا الرد على الفلاسفة فيما خالفوا
فيه الشريعة فخلطوا من الكلام كثيرا من الفلسفة لتحقق مقاصدها
فتمكنوا من ابطالها وهلم جرا الى ان اد جوا فيه معظم الطبيعيات
والالهيات وخاضوا في الرياضيات حتى كاد لا يتميز عن الفلسفة
لولا اشتمالها على المتعلقات وهذا هو كلام المتاخرين وبالجملة هو
اشرف العلوم الدينية لكونه اساس الاحكام الشرعية ورئيس
العلوم الدينية وكون معلوما من العقيدة الاسلامية وغاية العوام

بالسعادات الدينية والدنيوية وبراهينه الخ القطعية الموثوقة
بالادلة السمعية وما نقل عن بعض السلف من الطعن فيه والمنع
عنه فانما هو للتعصب في الدين وانما مرجعه تحصيل اليقين والقاصد
افساد عقائد المسلمين والتخليط فيما لا يفتقر اليه من غوامض
المتفلسفين والا فكيف يتصور المنع عما هو اصل الواجبات واساس
المشروعات ثم لما كان المبنى على الكلام على الاستدلال بوجود
الحدثات والممكنات على وجود الصانع ووحدته وصفاته واحواله
ثم منها الى سائر المسميات ناسب تصدير الكتاب بالبينة على وجود
ما شاهده من الاعيان والاعراض وتحقق العلم به بتوسل نظر
الى معرفة ما هو المقصود اليهم فقال قال اهل الحق وهو الحكم المطابق
للواقع يطلق على الاقوال والعقائد والاديان والمذاهب على سبيل
اشتراك اما على ذلك ويقابله الباطل واما الصدق فقد شاع في الاقوال
خاصة ويقابله الكذب وقد يفرق بينهما بان المطابقة تعتبر في الحق
من جانب الواقع وفي الصدق من جانب الحكم فمعنى صدق الحكم مطابقته
للواقع ومعنى حقيقته مطابقة الواقع اياه حقايق الاشياء ماهيته حقيقة
الشيء ماهيته ما به الشيء هو هو كما يقولون ان الناطق للانسان بمنزلة

مثل الضاحك والكاتب مما يمكن تصور الانسان بدونه فانه
من العوارض وقد يقال ان ما به الشيء هو هو باعتبار تحققه
وباعتبار تشخصه هويته مع قطع النظر عن ذلك ما به
الشيء عندنا هو الوجود والثبوت والتحقق والوجود والكون
الفاظ مترادفة معناها بديهي التصور فان قيل فالحكم بثبوت
حقايق الاشياء يكون لغوا بمنزلة قولنا الامور الثابتة ثابتة
قلنا المراد بان ما نعتقده حقايق الاشياء وتسميته بالاسماء
من الانسان والفرس والسماء والارض امور موجودة في
نفس الامر كما يقال واجب الوجود موجود وهذا الكلام مفيد بما
يحتاج الى البيان ليس مثل قولك الثابت ثابت ولا مثل
قوله انا ابو النجم وشعري شعري على ما لا يخفى ولا مثل قوله وتحقق
ذلك ان الشيء قد يكون له اعتبارات مختلفة يكون الحكم على
الشيء مفيدا بالنظر الى بعض تلك الاعتبارات دون
البعض كالانسان اذا اخذ من حيث انه جسم ما كان
الحكم عليه بالحيوانية مفيدا واذا اخذ من حيث انه حيوان
ناطق كان ذلك لغوا والعلم بها [illegible] اي بالحقايق من

تصورات

ضروريات نفسانية وهذا هو السبب الاكثر فيما اختلف العقلا
قد غلط الحسن في البعض لاسباب جزئية لاينافي الخ بالبعض
باتفاق اسباب الغلط الاخلاق في البديهي لعدم الالف
لكفاية التصور لاينافي البداهة وكثرة الاخلاق لفساد الا
لاينافي تحقيق بعض النظريات والحق انه لاطريق الى المناظرة معهم
خصوصا مع اللداد ربه لانهم لايعترفون بمعلوم ليثبت به مجهول
بل الطريق معهم تعذيبهم بالنار ليعترفوا او يحترقوا او سوفسطائهم
للحكمة المموهة الغلط المزخرف لان سوفا معناه العلم والحكمة
واسطا معناه المزخرف والغلط ومنه اشتقت السفسطة
كما اشتقت الفلسفة من فيلا سوفيا اى محب الحكمة واسباب
العلم وهو صفة يتجلى بها المذكور لمن قامت به اى يتضح ويظهر
ما يذكر ويمكن ان يتعرفه موجودا كان او معدوما فيشمل ادراك
الحواس وادراك العقل من التصورات والتصديقات اليقينية
وغير اليقينية بخلاف قولهم صفة توجب تميزا لايحتمل النقيض فانه
وان كان شاملا لادراك الحواس بناء على عدم التقييد بالمعاد ونحو
بناء على انها لاتفيد يقينا ونحو الكتبة لايشمل غير اليقينيات من

التصديقات هذا ولكن ينبغي ان يجعل التحاشيا الانكشاف
الذي لاشبهة النظر لان العلم عندهم مقابل للنظر للمخلوق
اي المخلوق من الملك والانس والجن بخلاف علم الخالق
تع فانه لذاته للسبب الاسباب لذا الحواس السليمة الخبر
الصادق والعقل بحكم الاستقراء وجه الضبط ان سبب
ان كان من خارج فالخبر الصادق والا فان كان الشيء غير مدرك
فالحواس والا فالعقل فان قيل لم حصرتم العلوم كلها
في الله تعالى انها بخلقه وايجاده عند مباشرة الخبر والعقل
والسبب الظاهري كالنار للاحراق هو العقل لاغير واما الحواس
والاخبار آلات وطرق في الادراك والسبب المفيض الخلق ان
يخلق الله تعالى فينا العلم عقيب طريق جرى العادة ليشمل المدرك
كالعقل والآلة كالحواس والطريق كالخبر المحصور في التواتر بل
هذا اشياء اخر مثل الوجدان والحدس والتجربة ونظر العقل
بعض ترتيب المبادي والمقدمات فلذا هذا اعلم عادة المشايخ
في الاقتصار على المقاصد والاغراض من تدقيقات الفلاسفة
فانهم لما وجدوا البعض الادراكات حاصلة عقيب استعمال الحواس

لظاهرة التي لا شك فيها سواء كانت من ذوي العقول او
غيرهم غير انهم جعلوا الحواس احد الاسباب ولما كان معظم المعلومات
الانسانية مستندا دافعة الحواس الصادق جعلوه سببا آخر ولما كان
عندهم الحواس الباطنة المتمادة بالحس المشترك والخيال والوهم
وغير ذلك ولم يتعلق لهم غرض بتفاصيل الحدثيات والتجريبيات
والبديهيات والنظريات وكان مرجع الكل انما العقل جعلوه
سببا ثالثا يفيض انما العلم بمجرد التفات او بانتظام حدث او
بتجربة او بزيادة مقدمات فجعلوا السبب في العلم ثلاثة
عقلا وان الكل اعظم من الجزء وان نور القمر مستفاد من نور
الشمس وان السقمونيا مسهل وان العالم حادث هو العقل
وان كان في البعض باستعانة من الحس فالحواس جمع الحاسة
بمعنى القوة الحاسة خمس بمعنى ان العقل حاكم بالضرورة بوجود
واما الحواس الباطنة بثبتها الفلاسفة فلا تهم دلائلها على الاصول
الاسلامية السمع وهي قوة مودعة في العصب المفروش في مقعر
الصماخ يدرك بها الاصوات بطريق وصول الهواء المنعكف
بكيفية الصوت لها الصماخ بمعنى ان الله سبحانه وتعالى يخلق

الادراك لنفس بالسمع والبصر وهي القوة الموجودة في
العصبتين المجوفتين اللتين تبتدئان ثم يفترقان فيتأديان
الى العينين يدرك بها الاضواء والالوان والاشكال و
والحركات والحس في القبح وغير ذلك مما يخلق الله تعالى ادراكها
في النفس عند استعمال العبد تلك القوة والكيفية التي قوتها
موجودة في الزائدتين اللتين من الشبيهتين مقدم الدماغ
يخلق الله الذي يدرك بها الروائح الطيبة وغير الطيبة
بكيفية في الزائدتين اللتين من الحشوم والزوج وهي قوة منبثة في العصب
المفروش على جرم اللسان يدرك بها الطعوم مخالطة الرطوبة
اللعابية التي في الفم بالمطعوم ووصولها الى العصب والحس
وهي قوة منبثة في جميع البدن يدرك بها الحرارة والبرودة والرطوبة
واليبوسة ونحو ذلك عند التماس والاتصال به وكل حاسة منها
اي من الحواس تحس بما يوقف اي يطلع عليها وضعت هي اي
تلك الحاسة له يعني ان الله سبحانه وخلق ملائم تلك الحواس
الدراك اشياء مخصوصة كالسمع للاصوات والذوق للطعوم
والشم للروائح لا يدرك بها ما يدرك بالحاسة الاخرى واما به

هل يجوز ذلك ففيه خلاف والحق الجواز لما ان ذلك بمحض خلق
الله تعالى من غير تاثير للحواس فلا يمتنع ان يخلق الله تعالى العقيب
عقيب النظر او ادراك الاصوات مثلا فان قيل البديهي الذي لا يقبل
تدرك بها حلاوة الشيء وحرارته معا قلنا لا بل الحلاوة يدرك
بالذوق والحرارة الموجودة باللمس فالفم واللسان والخبر
الصادق اي المطابق للواقع فان الخبر كلام يكون لنسبته خارج
تطابقه تلك النسبة فيكون صادقا او لا تطابقه فيكون كاذبا
فالصدق والكذب على هذا اوصاف الخبر وقد يقال ان معنى
الاخبار عن الشيء على ما هو به او على ما هو به اي الاعلام بنسبة تامة
يطابق الواقع او لا يطابقه فيكون من صفات المخبر فمن ههنا
يقع في بعض الكتب الخبر الصادق بالوصف وفي بعضها
بخبر الصادق بالاضافة على ان احدهما الخبر المتواتر سمي
بذلك لانه لا يقع دفعة بل على التعاقب والتوالي وهذا
وهو الخبر الصادق الذي ثبت على السنة قوم لا يتصور تواطئهم على الكذب
اي لا يجوز العقل تواطئهم على الكذب ومصادفة وقوع العلم
عن شبهة وهو بالضرورة موجب للعلم الضروري كالعلم بالملوك
الحادث

الى الثانية في الامثلة الماضية والبلدان الثانية يحتمل العطف على
المذكور وعلى الامثلة الاول اقرب وان كان البعد فيهما الغرابة
احدهما ان المتواتر موجب للعلم والف بالضرورة فما بالك بمن
افضى العلم بوجود مكة وبغداد وانه ليس الا بالاخبار والثاني
ان العلم الحاصل بالضرورة وذلك لا يحصل للمستدل وغيره
حتى الصبيان الذين لا اهتداء لهم بطرق الاكتساب وترتيب
المقدمات ولهذا حير النصارى بقتل عيسى عليه السلام واليهود تشابه
دين موسى عليه السلام فتواتره ممنوع فان قيل خبر كل واحد
لا يفيد الا الظن وضم الظن الى الظن لا يوجب يقينا قلنا
الكذب كل واحد يوجب جواز الكذب المجموع لنفس الاحاد فلعله
ربما يكون مع الاجتماع ما لا يكون مع الانفراد لقوة الداعي على الوفاق
من الشهوات قيل الضرورات لا يقع فيها التفاوت ولا الاختلاف
ونحن نجد العلم يكون الواحد نصف الاثنين اقوى من العلم بوجود
اسكندر والمتواتر قد يكون افادته العلم جماعة من العقلاء كما تقدم
والبراهين قطعا ممنوع بل قد يتفاوت انواع القرى بواسطة التفاوت
في الالف والعادة والممارسة والاحتفاف بالقرائن وتصورات

اطراف الاحكام وقد خلف فيه مكابرة وعنادا كالسوفسطائية
بنافي جميع الضروريات والنوع الثاني جزء الرسول المؤيد اي الثابت
رسالته بالمعجزة والرسول انسان بعثه الله تعالى الى الخلق
لتبليغ الاحكام وقد شرط فيه الكذب بخلاف النبي فانه اعم
والمعجزة امر خارق للعادة يقصد به اظهار صدق من ادعى انه
رسول الله هو اي جزء الرسول يوجب العلم الاستدلالي اي الحاصل
بالاستدلال اي بالنظر في الاصل وهو الذي يمكن التوصل بصحيح
النظر فيه الى المطلوب جزئي وقيل قول مؤلف من قضايا يلزم
لذاته قولا آخر فخرج الاول الدليل على وجود الصانع هو العالم و
على الثاني قولنا العالم حادث وكل حادث فله صانع واما قولهم
الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيء آخر فباطل اذ وقف
العالم على العلم بالصانع ليس علما بالصانع فلا يكون دليلا
واما كونه موجبا للعلم فللقطع بان من اظهر الله تعالى المعجزة على
يده لتصديقه في دعوى الرسالة كان صادقا فيما اتى به من الاحكام
واذا كان صادقا يقع العلم بصحتها قطعا واما انه استدلالي
فلتوقفه على الاستدلال واستحضار انه خبر من ثبت رسالته
بالمعجزات وكل خبر هذا شانه فهو صادق وصحته واقع

الدليل ص
العلم

والعلم الثابت به اى بخبر الرسول عليه السلام البداهى اى الثابت
العلم الثابت بالضرورة كالمحسوسات والبديهيات والمتواترات
فى البعض اى لعدم احتمال النقيض والثبات اى لعدم احتمال
الزوال بتشكيك المشككين فهو علم بعين اليقين واطمئنان القلب
وان لم يكن ايمانا اوتقليدا فان قيل هذا ايمانكم
فرجح فى القسم الاول قلنا السلام عليكم انا نجزم
من غير ادنى تردد وذلك ايمان اقول ان اكفر واما خبر الواحد
فانما يفيد العلم لوثبت بمتواتر كونه خبر رسول فان قيل فاذا
متواترا او معجزا من رسول الله عليه السلام كان العلم الحاصل
ضروريا كما هو حكم سائر المتواترات والجواب ان الاسناد الى
العلم الضرورى فى المتواتر هو العلم بكونه خبر الرسول مع
الجزم الذى تواتر الاخبار به فى الشرع
والاسناد الذى هو العلم بصفة وثبوت مدلوله من غير لزوم النسبة
المذكورة والجزم بها من انكر علم بالتواتر انه خبر الرسول مع وهو ضروري
ثم علم منه انه يجب ان يعمل البتة بما علم انه خبر الرسول وهو
الاسناد الذى قلنا فقبل الخبر الصادق المفيد للعلم لا يخرج عن النوعين

بل قد يكون خبر الله تعالى وخبر الملك او خبر الرسول الاجماع او خبر المتواتر
بما يرفع اصل الكذب كخبر قدوم زيد عند زيد قومه الى داره
فقد يكون خبر الرسول سبب العلم لعامة الخلق بحيث يقطع
النظر عن القرائن المفيدة لليقين بدلالة العقل بخبر الله تعالى
او خبر الملك انما يكون مفيد العلم بالنسبة الى عامة الخلق اذا
علم من حال الرسول ان يخبر الله تعالى ويخبر الملك
ويخبر الاجماع وقد يجاب بانه لا يفيد بل بالنظر الى دلالة
على كون الاجماع حجة فقط وكذلك خبر الرسول وهذا اصل
واما العقل وهو قوة للنفس بها تستعد للعلوم والادراكات
وهو المعنى بقولهم غريزة يتهيأ بها العلم بالضروريات عند سلامة الاله
وقيل جوهر يدرك بها الغائبات بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة
فهو سبب للعلم ايضا صرح بذلك كثير من حذاق السمنية والملا
في جميع النظريات وبعض الفلاسفة في الالهيات بناء على كثرة
الاختلاف وتناقض الآراء والجواب ان ذلك لفساد النظر
فلا يلزم ان لا يكون النظر الصحيح من العقل مفيدا للعلم على ان ذكرتم
استدلال بالعقل بنفي العقل ففيه اثبات ما نفتم فيتناقض فيما ان زعمانه

معارضته للفاسد بالفاسد قلنا اما انه لفيه شيئا فلا يكون فاسدا
او لا يفيد فلا يكون معارضته فان قيل كون النظر مفيدا للعلم
كان ضروريا لم يقع فيه خلاف فالجواب ان قولك الواحد نصف الاثنين
وان كان نظريا لزم امتناع النظر لانه دور قلنا الضروري
فيقع فيه خلاف اما نفعا او تصورية الادراك فان تحقق
متقاوته بحسب الفطرة باتفاق من العقلاء ويستدل على الاول
وتسميته ذكاء الاخبار والفطن اثبت بنظر مخصوص لا يعرف
النظر بمثاله الى تولد العلم بمعرفة كل متغيرات يفيد العلم
انعالم بالضرورة وكذلك فيه وصيته هذا النظر على الوجه
صحيح متروك بالشرائط فيكون كل نظر صحيح متروك بالشرائط مفيدا
للعلم وهذا يحقق بالضرورة وكذا تفصيل لا يتبع بعد الكتاب و
ما ثبت به اى من العلم الثابت بالعقل بالبديهة اى بادنى
التوجه من غير احتياج الى تفكر فهو ضروري كالعلم بان كل الشيء
اعظم من جزئه فانه بعد تصور معنى الكل والجزء والاعظم لا
يحتاج الى توقف فيه حيث زعم ان بعض الانسان كالبيد
مثلا قد يكون اعظم من مجموع الكل والجزء وما ثبت به

الاستدلال اي بالنظر في الدليل سواء كان استدلالا من العلة
على المعلول كما اذا راى نارا فعلم ان لها دخانا او من المعلول
على العلة كما اذا راى دخانا فعلم ان تحتها نارا وورد تخصيص الاول
بالتعليل والثاني بالاستدلال فهو الفرق بينهما اي حاصل ما ذكر
وهو ان ثبوت الاسباب بالاختيار كصرف العقل والارادة القديمة
في الاستدلال للاثبات والاضعاف وتقليب الحدقة ونحو ذلك في
الحسيات فالاول اعم من الاستدلال لانه الذي يحصل النظر
في الدليل فكل استدلال تعليل ولا عكس كما لا يخفى
بالقصد والاختيار ولهذا الضروري فقد يقال فيه بلا اكتساب
ويقيد بما لا يكون بتحصيل مقدور للمخلوق اي يكون حاصلا
من غير اختيار المخلوق وقد يقال في مقابلة الاستدلال لا يتأتى
يقيد بما يحصل بدون فكر ونظر في دليل فمن جعل بعضهم العلم
الحاصل بالحواس اكتسابيا اي حاصلا بمباشرة الاسباب بالاختيار
وبعضهم ضروريا اي حاصلا بدون الاستدلال فظهر ان لا تناقض
في كلام صاحب البداية حيث قال ان العلم الحادث نوعان ضروري
وهو ما يحدثه الله تعالى في النفس العالم من غير كسبه واختياره كالعلم

بوجوده بغير الحوالم والتشابيا وهو ما يحدثه الله تعالى عند استعمال
كسب العبد وهو خلق الله تعالى الاسباب والمسببات عقب الحواس السليمة والجوا
السادق و نظر العقل ثم قال والخاصل من نظر العقل نوعان
ضروري يحصل بادنى النظر من غير تفكر كالعلم بوجود النار عند رؤ
الدخان والالهام المختص بالنفوس وبقع في القلب بطريق الفيض
ليس من الاسباب المعرفة للصحة وعند اهل الحق حيث يرد به الله
على احد الاسباب في الجملة وكان الاولى ان يقول من الاسباب العلم
بالشيء الا انه حاول ليسبه على ان مراده بالعلم والمعرفة واحد
لذلك اصطلح عليه البعض حوه بخصصه العلم بالجزئيات و بالتخيلات و
بالمعرفة بالنسبة فقط والجزئيات الا ان بخصصه العلم بالذات بها
الاوجه ثم الظاهر اراد ان الالهام كيس سببا لحصول العلم
لعامة الخلق وتصح الالزام على الغير والا فلا شك انه يحصل
به العلم وقد ورد القول به في الخبر وحكي عن كثير من السلف واما حجية
الواحد العدل وتقليد المجتهد فقد يفيدان الظن والاعتماد الجاز
الذي يقبل الزوال وكان اراد بالعلم ما لا يشملها والا فلا وجه
لحصر الاسباب في الثلثة والعالم اي ما سوى الله تعالى من الموجود

يقومه ومنع وجود العرض في الموضوع هو ان وجوده في نفسه
هو وجوده للموضوع ولهذا المعنى الاستغناء عنه بخلاف وجود
الجسم في الخزانة فان وجوده في نفسه امر وجوده في الخزانة امر
فهذا يستقل عنه وهذا لا يستقل عنه ومعنى قيام العرض بالشيء هذا انه ليس
في محل يقومه ومعنى قيام الشيء في آخر اختصاصه به بحيث يصير الاول
ظرفا والثاني مظروفا كالماء في الكوز والمراد بالجسم اولا المركبات
المجردات وهو اي حالة قيام بذاته وهو الاعم اما مركب من جزئين
فصاعدا وهو الجسم عند المعض لا بد ان يكون ذلك الجزء بحيث
لا يقبل الثالثة اعني الطول والعرض والعمق وعند البعض
ثالثة للتحقق تقاطع الابعاد يجاز وا يقاتيه وليس بذاك
لفظيا راجعا الى الاصطلاح حتى يدفع بان الخلاف اصطلاحي
بيانات وبل هو نزاع في ان المعنى الذي يسمى بلفظ الجسم هل
يمتنع فيه التركيب من جزئين ام لا احتج الاولون بانه لو قيل
لاحد الجسمين اذا زيد عليه جزء واحد انت هو والآخر فلولا ان
مجرد التركيب كاف في الجسمية لما صار احتمال وعظم مقدار
جسم الشيء اي عظم مقوم جسميته وجسامته

هو اسم لاحقه او غير مركب كالجوهر بمعنى العين الذي لا يقبل
الانقسام لا فعلا ولا وهما ولا فرضا وهو الجزء الذي لا يتجزأ
ويقال له الجوهر الفرد احترازا عن ورود المنع عليه بما لا يتركب
منه الجوهر بمعنى الجزء الذي لا يتجزأ بل لا يتصور منه ابطال البت
والصورة والعقل والنفس المجردة ليتم ذلك ويتبين
الفلاسفة لا وجود للجوهر الفرد بمعنى الجزء الذي لا يتجزأ ويرد
الجسم انما هو من الهيولى والصورة واقوى ادلته اثبات الجزء
انا لو فرضنا تحققه على سطح حقيقي لم يخل اما ان ينقسم الا يجزء
غير منقسم او لا ينقسم بحسب لكن فيها خط بالفعل فلم يكن
له حقيقة واشهد بالمنع وهذان الاول ان لو كان على هيئة
فمنقسم الا الى نهاية لم يكن الجزء وانه امتنع من الجبل لان كل
منقسم غير متناهي الاجزاء والله اعلم والصغرى انما هو بمنزلة الاجزاء وقلتها
وذلك انما يتصور في المتناهي والثاني الى اجتماع الجسم لتركبه
والاول يحل الافتراق فالله تعالى قادر على ان يخلق فيه الافتراق
الى الجزء الذي لا يتجزأ لان الجزء الذي نازعنا فيه ان امكن
افتراقه لزم قدرة الله تعالى عليه دفعا للعجز وان لم يكن لم يكن

والكل ضعيف اما الاول فلانا نمايدل على ثبوت النقطة وهو
الاتصال مع لايلزم ثبوت الجزء لان حلول الجزء في المحل ليس حلولا
السريان حتى يلزم من عدم القبول بعدم انقسام المحل واما الثاني
فلانا لانسلم ان الفلاسفة لايقولون بان الجسم مثلا
من اجزاء لايتجزأ بل يقولون انه قابل
للانقسام ما لم يرتقي الى اجزاء لاتقبل الانقسام اصلا واما العقود
والصغر باعتبار المقدار القائم به لا باعتبار كثرة الاجزاء
وقلتها مع ان الافتراق ممكن لانا نمنع انه حينئذ يلزم اجتماع
اذ قد ينفي الالتقاء فلا يخلو الخبر من ضعف ولهذا قال الامام
الرازي في هذه المسئلة ليس التوقف فان قيل بل لهذا الدليل
ثمرة قلنا نعم في اثبات الجوهر الفرد كما ذكره كثير من طلبات
الفلاسفة مثل اثبات الهيولى والصورة الجوهرية
قدم العالم وبقي كثير من الاحكام وكثير من اصول الهندسية المبنية
عليها وامر وكرة السموات وامتناع الخرق والالتيام عليها
والعوض هل يقوم بذاته بل لغيره بان يكون تابعا له في التخير
او مختصا به اختصاص الذات بالصفات على ما سبق

هذا التقييد على التعريف صفات الذات وان لم يتعرض لها
انها ما يعلم بها ولذا قيل ان تعلم ودرك اكثر علم العرب لا

لا يخفى انه لا يمكن التعقل بدون المحل عيانا فهم فان ذلك امر
بعض الاعراض وحدث في الاجسام والجواهر قيل هو من تمام
التعريف احتراز امن صفات الله كالعلم والارادة والسواد
قيل السواد والبياض وقيل الحمرة والصفرة والخضرة الى
بالتركب والالوان هي الاجتماع والافتراق والحركة والسكون
والطعوم وانواعها تسعة وهي المرارة والحرافة والملوحة
العفوصة والحموضة والقبض والحلاوة والدسومة والتفا
ثم يحصل بسبب التركيب انواع لا تحصى والروائح وانواعها
كثيرة وليست لها اسماء مخصوصة والاظهر ان ما عدا الالوان
لا يعرض الا للاجسام واذا تقرر ان العالم اعيان واعراض
والاعيان اعراض وجواهر فنقول الكل حادث اما الاعراض
بعضها بالمشاهدة كالحركة بعد السكون والضوء بعد الظلمة
والسواد بعد البياض وبعضها بالدليل وهو طريان العدم
كما في اجناسها فلكل فان القدم ينافي العدم لان القديم ان
كان واجبا لذاته فظاهر والا لزم استناده اليه بطريق الايجا
اذ الصادر عن الشيء بالقصد والى حيث ركون صادرا بالقوة

والمستند إلى الموجب القديم ضرورة امتناع تخلف المعلول
عن العلة وأما الأعيان فلأنها لا تخلو عن الحوادث وكل ما لا يخلو
عن الحوادث فهو حادث وأما المقدمة الأولى فلأنها لو سبقت
الحوادث أو لم تسبقها لكان سبقها عليها إما بالزمان أو لا بالزمان
والأول يستلزم كونها حادثة والثاني يستلزم عدم انفكاكها عنها
لأن ما لا ينفك عن الحادث حادث وأما عدم انفكاكها عنها فلأن كل
جوهر لا يخلو عن الكون في الحيز فإن كان مسبوقا بكون آخر
في ذلك الحيز بعينه فهو ساكن وإن لم يكن مسبوقا بكون آخر في ذلك
الحيز بعينه فهو متحرك وهذا معنى قولهم الحركة كون في آنين
من مكانين والسكون كون في آنين من مكان واحد فإن قيل لم لا يجوز أن لا يكون
مسبوقا بكون آخر أصلا كما في أول الحدوث فلا يكون متحركا ولا ساكنا
قلنا هذا المنع لا تضر بنا إذ فيه تسليم المدعى وهو امتناع انفكاك
الأجسام عن الحوادث لتعذر تقدم الأكوان وتحددت على الأعصار والآن
وأما حدوث أعيانها فلأنها من الأعراض وهي غير منفكة عن الحوادث
الحركة لما فيها من انتقال حال إلى حال يقتضي المسبوقية بالغير و
الانتقال إليها ولأن كل حركة فهي على التقضي وعدم الاستقرار
وكل سكون فهو جائز الزوال لأن كل جسم فهو قابل للحركة بالضرورة
وقد عرفت أن ما يجوز عدمه يمتنع قدمه وأما المقدمة الثانية فلأن

مالا يخلو عن الحوادث وثبت في الازل لزم شرف الحادث بالازل
وهو محال وبهذا الحال ظهر ان لا دليل على الخصم الا العجز عن الجواب
الاول صلة
وزال الاشكال وانه ممتنع وجود ممكن يقوم بذاته ولا يكون متحيزا
كالعقول والنفوس المجردة التي يقول بها الفلاسفة وامثالهم
ان الذي حدوث ما ثبت وجوده من الممكنات وهو الاجسام
المتحيزة والاعراض لان اولة وجود المجردات سيرتانه فيما يأتي
المطولات الشيء ان ما ذكره لا يدل على حدوث جميع الاعراض
او منها ما لا يدرك بالمشاهدة حدوثه ولا حدوث احداثه كالم
القائمة بالسموات من الاشكال والامتدادات والاضواء والظ
ان هذا غير مختص بالعرض لان حدوث الاعيان يستدعي حدوث
الاعراض ضرورة انها لا يقوم الا بها الثالث ان الازل ليس عبارة
عن حالة مخصوصة يلزم منه وجود الجسم فيها وجود الحوادث فيها
بل هو عبارة عن عدم الاولية او عن استمرار الوجود في ازمنة
مقدرة غير متناهية بحسب ما لا نهاية ومنع ازلية الحركات الحادثة
انه ما من حركة الا وقبلها حركة اخرى لا الى بداية وهذا هو مذهب
الفلاسفة وهم يسلمون انه لا يتخلل من جزئيات الحركة بقديم

والله اعلم

انما يصح لاتحادهما وذلك لان جميع الاشياء التي لا تعد ولا تحصى من المعلومات والمقدورات انما لا تتناهى بواحد لا يتصور فوقه
احر التبع ان مالا نهاية له لا يدخل في الوجود فانه محال الواحد
لغة ان صانع العالم واحد ولا يلزم ان يكون الواحد في مفهوم ذلك
الوجود الآخر ذات واحدة والمشهور في ذلك بين المتكلمين
برهان التمانع الذي ذكره الله تعالى في قوله لو كان فيهما آلهة الا
الله لفسدتا وتقريره انه لو فرض الآلهان ولا يمكن
بينهما تمانع بان يريد احدهما حركة زيد والآخر سكونه لان كلا
منهما يقدر على ايجاد ما يريده لقدرته على كل مقدور فلا
او لاقتضاء بين الارادتين بل بين المرادين وهو اما ان
الامران فيجتمع الضدان او لا فيلزم عجز احدهما وهو امارة
الحدوث والامكان لما فيه من الاحتياج فالتعدد
مستلزم لامكان التمانع المستلزم لامكان تعليق محال وهو
تفصيل ما يقال ان احدهما ان لم يقدر على ايجاد مراد الآخر لزم
عجزه وان قدر لزم عجز الآخر وبما ذكرنا يندفع ما يقال انه يجوز
ان يتفقا من غير تمانع او ان يكون المانعة والمنعة غير ممكنة

لاستلزام المحال او يمنع اجتماع الارادتين كارادة الواحد حركة
زيد بحركة معا واعلم ان قوله لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا
حجة اقناعية والملازمة عادية على ما هو اللائق بالخطابيات فان
العادة جارية بوجود التمانع والتغالب عند تعدد الحاكم على ما اشير اليه
بقوله تعالى ولعلى بعضهم على بعض والامكان ارید الامكان بالغير
اى جوزوا بحسب هذا النظام المشاهد ممكن وامكان الفساد حاصل
على اتفاقه بل المقصود شهادته بنفى الشهوة ورفع هذا النظام
فيكون ممكنا لاحيلة لا تقال الملازمة قطعية والمراد بفسادهما عدم
تكونهما بمعنى انه لو فرض صانعان لامكن بينهما تمانع في الافعال حتم
بكون احدهما صانعا حتم بوجود مصنوع لا ما يقتضى امكان التمانع
لا يستلزم الا عدم تعدد الصانع وهو لا يستلزم اتفاق الصنع
على انه يرد منع الملازمة ان اريد بعدم التكون بالفعل ومنع
اتفاق اللازم ان اريد بالامكان فان قيل مقتضى كلمة لو ان
اتفاق الثانى في الماضى سبب اتفاق الاول فلا يفيد الا الدلالة
على ان اتفاق وقع في الزمان الماضى بسبب اتفاق التعدد قلنا
نعم هذا بحسب اصل اللغة لكن قد يستعمل للاستدلال باتفاق

من الذات والاضافية ولا قائل بذلك فان قيل لم لا يجوز ان يكون
مرادهم انها لا يجب للمعدوم ولا غيره بحسب الوجود كما هو حكم سائر
المجعولات بالنسبة اليه حيث وجدت فانه لا يشترط الاتحاد بينهما بحسب
الوجود ليصح الجعل والتغاير بحسب المفهوم ليصح كما في قولنا الانسان
كاتب بخلاف قولنا الانسان حجر فانه لا يصح وقولنا الانسان
انسان فانه لا يفيد قلنا لان هذا انما يصح في مثل العالم والقادر
بالنسبة الى الذات لا في مثل العلم والقدرة مع ان الكلام فيه
ولان الاجزاء الغير المتناهية كالواحد من العشرة واليد من زيد
وذكر في التبصرة ان كون الواحد من العشرة واليد من زيد غير
معلوم لقيل واحد من المتكلمين سوى بعض بن حارث وقد حكاه
عنه ذلك جميع المعتزلة وعد ذلك من جهالاته وهذا لان العشرة
اسم لجميع الافراد متناول لكل فرد مع اعتبار وحدة كل واحد
عينا لا صار غير نفسه لان من العشرة ان يكون العشرة مدونة
وكذا الوكان اليد زيد غيره لكان اليد غير نفسها هذا الكلام واضح
فيه وهي اي صفاته الازلية العلم وهي صفة ازلية تتكشف
المعلومات عند تعلقها بها والقدرة هي صفة ازلية توثر

في المقدورات عند تعلقها بها واحكمة وهي صفة ازلية توجب
العلم والقوة وهي بعض القدرة والسمع صفة تتعلق بالمسموعات
والبصر وهي تتعلق بالمبصرات فيدرك ادراكا تاما لا يحتمل
التخيل والتوهم لا عاطل عن تاثر حاسته وفعل بواسطة ولا يلزم من
قدمها قدم المسموعات والمبصرات كما لا يلزم من قدم العلم
القدرة قدم المعلومات والمقدورات لانها صفات قديمة
يحدث لها تعلقات بالحوادث والارادة والمشية وهما بمعنى
صفة ازلية توجب تخصيص احد المقدورين بالوقوع في احد الاوقات
بالوقوع مع استواء نسبة القدرة الى الكل وكون تعلق العلم
تابعا للوقوع وفيما ذكرناه رد على من زعم ان المشية قديمة
والارادة حادثة قائمة بذات الله تعالى وعلى من زعم ان
ارادة الله تعالى فعله انه ليس بمكره ولا ساه ولا مغلوب
وفي ارادته فعل غيره انه آمر بالكف وقد امر كل مكلف بالايمان
وسائر الواجبات وشاء لوقوع الفعل والتحقيق عبارة عن
صفة ازلية تتبع التكوين وسمي تحقيقه وعدل عن لفظ الخلق
لشيوع استعماله في التخليق والترزيق بمعنى التكوين مخصوص

ان

الباطنية ان يقال لا يدل بمنطوقه على انه الآمر او لا يقيد ذلك فلما
ان الكلام لفظي ونفسي فكذا مدلوله اعني المأمور به والمأمور والآمر
تعالى متكلم بها امر ناه ونحو ذلك بكلام نفسي واحد هو بعينه متعلق
بالامر والنهي والخبر باختلاف التعلقات كالعلم والقدرة وسائر الصفات
فان كلا منها واحدة قديمة والتكثر والحدوث انما يعرضان التعلقات
والاضافات لما ان ذلك اليق بقانون التوحيد ولانه لا دليل على
تكثر كل صفة في نفسها فان قيل هذه اقسام للكلام لا يعقل وجود
بدونها فيكون متكثرا في نفسه قلنا ممنوع بل انما يصير كذلك
عند التعلقات وذلك غير لازم اذ الازل اما في الازل فلا انقسام اصلا
وذهب بعضهم الى ان في الازل جزءا ومرجع الكل اليه لان حاصل الامر
اخبار عن استحقاق الثواب على الفعل والعقاب على الترك والنهي على
العكس وحاصل الاستخبار الخبر عن طلب الاعلام فحاصل الكل اذا
الخبر عن الطلب الا بابة وردا بانا نعلم اختلاف هذه المعاني بالضرورة
واستلزام البعض للبعض لا يوجب الاتحاد فان قيل الامر والنهي
بلا مأمور ومنهي عنه والاخبار في الازل بطريق المضي كذب
يجب تنزيه الله تعالى عنه قلنا ان لم يجعل كلام في الازل امرا ونهيا

وجبر افلا اشكال وان عجزناه فلا مرية الاول لاجل تحصيل الى
وضرورة الثاني لتحصيله فيكفي وجود الامور بعلم الآمر كما اذا قدر الرجل
ابنه وامره بان يفعل كذا بعد الوجود والتجدد والاخبار بالنسبة
اليه الازل لا يتصف بشيء من الازمنة اذ لا ماضي ولا مستقبل ولا
الاحوال بالنسبة اليه تعالى الله عن احاطة الزمان كما ان علمه
ازلي لا يتغير بتغير الزمان ولما صرح بان اليه الكلام هو ان النبي عليه السلام
القرآن ايضا قد يطلق على هذا الكلام النفسي القديم كما يطلق على الالفاظ
المتلوة اه ثم قال والقرآن كلام الله تعالى غير مخلوق وعقب
القرآن بكلام الله تعالى " ذكر الشيخ من انه يقال القرآن كلام
الله تعالى غير مخلوق ولا يقال القرآن غير مخلوق لئلا يسبق الى الفهم
ان المؤلف من الاصوات والحروف قديم كما ذهب اليه الحنابلة
جهلا او عنادا او اقام غير المخلوق مقام غير الحادث تنبيها على اتحادهما
وقصدا الى جري الكلام على وفق الحديث حيث قال عليه الصلوة
والسلام القرآن كلام الله تعالى غير مخلوق ومن قال انه مخلوق
فهو كافر بالله العظيم اه وشتان ما بين محل الخلاف بالعبارة المشهورة
فيما بين الفريقين وهو ان القرآن مخلوق او غير مخلوق ولهذا ترجم

المسئلة

ضرورة لكنه ينبغي للعقل ان يتأمل في اصل هذا البحث
ولا يتسبب في الراسخين من علمائنا الاصول ما يكون استحالته بديهية
ظاهرة من غير تأويل تميل لبطلان الكلام محمل النزاع العقلاء
وخلاف العقلاء فان من قال ان الكون عين المكون اراد ان
الفاعل اذا فعل شيئا فليس هناك الا الفاعل والمفعول
الذي يعبر عنه بالكون والايجاد ونحو ذلك فهو امر اعتباري كما يحكم
به العقل من ان الفاعل قبل المفعول ليس امرا محققا مغايرا
للمفعول في الخارج ولم يرد ان مفهوم التكوين هو بعينه مفهوم المكون
ليلزم الخلف وهذا كما يقال ان الوجود عين الماهية في الخارج بمعنى
انه ليس في الخارج الا ماهية تحقق وتعارضها انتزع بالوجود فعلى
اخرجت بجمعها اجتماع القابل والمقبول كالجسم والسواد بل الماهية
اذا كانت فكونها هو وجودها لكنهما متغايران في العقل بمعنى ان
العقل ان يلاحظ الماهية دون الوجود وبالعكس فلا يتم ابطال
هذا الراي الا باثبات ان تكون الاشياء وصدورها عن الباري
فعليا يتوقف على صفة حقيقية قائمة بالذات مغايرة للقدرة
والارادة والتحقيق ان تعلق القدرة على وفق الارادة يوجب

المقدور

المسئلة بسبة خلق القرآن وتحقيق الخلاف بيننا وبينهم يرجع الى
اثبات الكلام النفسي ونفيه والا فنحن لا نقول بقدم الالفاظ والحروف
وهم لا يقولون بحدوث كلام لفسي وانما ذهبنا اليه بالاجماع
وتواتر النقل عن الانبياء عليهم الصلوة والسلام انه متكلم وذلك
لا معنى انه متصف بالكلام وبشيع قيام اللفظي الحادث
بذاته تعين النفسي القديم وانما استدللنا بما ان القرآن متصف
بما هو من صفات المخلوق وسمات الحدوث من التاليف والنظم
والانزال والتنزيل وكونه عربيا مسموعا فيضي ان يكون
يقوم محتجا على الخصم الا علينا فانا نقول بحدوث النظم والمعاني
الكلام في المعنى القديم والمعتزلة لما لم يفهم الكلام الا كونه فعلا متكلم
ذهبوا الى ان متكلم بمعنى اجاد الاصوات والحروف في المحال او
اشكال الكتابة في الجسم المحفوظ وان لم يقم بها اختلاف بينهم
وانت خبير بان المتحرك من فاعل الحركة لا من اوجد ها والا
لصح الصاف الباري تعالى بجميع ذلك علوا كبيرا وهو اقوى
شبهة المعتزلة انكم متفقون على ان القرآن اسم لما نقل الينا
بين دفتي المصاحف تواترا وهذا يستلزم كونه مكتوبا في المصاحف

المنقوشة كما في قولنا يحرم للمحدث مس القرآن ولا كان الدليل
الاحكام الشرعية هو اللفظ دون المعنى القديم عرفه ائمة الاصول
بالمكتوب في المصاحف المنقول بالتواتر وجعلوه اسما للنظم
والمعنى جميعا اى للنظم من حيث الدلالة على المعنى لا مجردا المعنى
واما الكلام القديم الذى هو صفة الله تعالى فمذهب الاشعرى انا
انه يجوز ان يسمع وسمعه الاسنة وابو اسحاق الاسفرائنى وهو
اختيار الشيخ ابى منصور رحمه الله فى قوله حتى يسمع كلام الله تعالى
ما يدل عليه كما يقال سمعت علم فلان موسى عليه السلام سمع
صوتا والا سمع كلام الله تعالى لكن لما كان بلا واسطة الكتاب
والملك خص باسم الكلام فان قيل لو كان كلام الله تعالى
حقيقة فى المعنى القديم مجازا فى النظم المؤلف لصح نفيه
عنه بان يقال ليس النظم المنزل المعجز المفصل الى السور
والآيات كلام الله تعالى وان جاز جاز خلافه والجواب المعجز المتحدى
هو كلام الله حقيقة مع القطع بان ذلك انما يتصور فى النظم المؤلف
المفصل الى السور والآيات اذ لا معنى لمعارضة الصفة القائمة
بذات التحقيق ان كلام الله تعالى اسم مشترك بين الكلامين

القديم ومعنى الاضافة كونه صفة له وبين اللفظي ذهبت المؤلف
من السور والآيات ومعنى الاضافة انه مخلوق الله ليس من
تأليفات المخلوقين فلا يصح البيع اصلا ولا يكون الاعجاز والتحدي
الا في كلام الله تعالى وما وقع في عبارة بعض المشايخ انه مجاز فيه
فليس معناه انه غير موضوع للنظم المؤلف بل ان الكلام في
التحقيق وبالذات اسم للمعنى القائم بالنفس وتسمية اللفظ
ووضعه لذلك انما هو باعتبار دلالته على المعنى فلا نزاع لهم في
الوضع والتسمية وذهب بعض المحققين الى ان المعنى قول
مشايخنا كلام الله تعالى معنى قديم ليس في مقابلة اللفظ حتى
يراد به مدلول اللفظ ومفهومه بل في مقابلة العين والمراد به ما
لا يقوم بذاته كسائر الصفات ومرادهم ان القرآن اسم للنظم
والمعنى شامل لهما وهو قديم لما ذهبت اليه الحنابلة من قدم النظم
المؤلف المرتب الاجزاء فانه بديهي الاستحالة للقطع بانه لا
يتلفظ بالسين من بسم الله الا بعد التلفظ بالباء بل معنى ان اللفظ
القائم بالنفس ليس مرتب الاجزاء في نفسه كالقائم
بنفس الحافظ من غير ترتيب الاجزاء وتقدم البعض على البعض
والترتيب

والترتيب انما يحصل في اللفظ والقراءة بعدم مساعدة الآلة
وهذا معنى قولهم المقروء قديم والقراءة حادثة واما القايم بذات
الله تعالى فلا ترتب فيه حتى ان من سمع كلام الله سمعه غير مرتب
الاجزاء لعدم احتياجه الى الآلة اما سمع كلام وهو حديث من
حيث تعلق لفظا او كتابة بالنفس غير مؤلف من الحروف المنطوقة
او المخيلة المشروط وجودها بعدم البعض وذهاب الاشكال
المرتبة الدالة عليه ونحن انما نتكلم من قيام الكلام بنفس
الحافظ الا كون صور الحروف مخزونة مرتسمة فيه بحيث
اذا التفت اليها كان كلاما موافقا لما في الفاظ محيلة او نقوش
مرتبة واذا تلفظ كان كلاما مسموعا والتكوين وهو الوجود
الذي يعبر عنه بالفعل والخلق والتخليق والايجاد والانشاء
والاحداث ونحو ذلك ويفسر باجراء المعدوم من العدم
الى الوجود وصفه الله تعالى لاطباق العقل والنقل على
انه خالق للعالم مكون له واشتقاق اطلاق اسم المشتق
على الشيء من غير ما خذ الاشتقاق وصفا له قايما به ازليته
لوجوه الاول انه يصح قيام الحوادث بذاته تعالى كما قال

انه وصف ذاته في كلام الازلي بانه الخالق فلو لم يكن في الازل
خالقا لزم الكذب او الجهل في المجازاة الخالق فيما يستقبل او
القادر مع انه يتعذر الحقيقة على انه لو جاز اطلاق الخالق
عليه لم يجز اطلاق الخلق بمعنى اطلاق كل ما يقدر هو عليه من الله
الثالث انه لو كان حادثا فاما ان تكون له مبدء او لا يكون فيلزم التسلسل وهو
محال ويلزم منه استحالة الكون اي العالم مع انه شاهد وايضا يلزم ان يتقدم
الحادث على المحدث والاحداث وفيه تعطيل الصانع الرابع انه
لو حدث لكان اما بذاته فيصير محلا للحوادث او في غيره وكلاهما باطل
الوجه الخامس لو لم يكن كل جسم قائم بنفسه فيكون كل
جسم خالقا وهو مكلف ولا قائل باستحالته وسيجيء هذه الادلة
على ان الكون صفة حقيقية كالعلم والقدرة والمحققون من المتكلمين
على انه من الاعتبارات والاعتبارات العقلية مثل كون الصانع
قبل كل شيء وبعده ومذكورا بالتسبيح
ومعبودا وانا وميتا ومحييا ومحدثا والحاصل انه الازل
وهو مبدأ التخليق والترزيق والاماتة والاحياء وغيرها
والدليل على كونه صفة اخرى سوى القدرة والارادة قائم

الوجه

اشارة الى ان مثل التخليق والتصوير والترزيق والاحياء
والاماتة وغيرذلك مما اسند ابدا الله تعالى كل منها راجع الى
صفة حقيقية ازلية قائمة بالذات هي التكوين الذي هو الاثر
من اثار اضافات وصفات للافعال والكلام هو صفة
ازلية عبر عنها بالنظم المتلو بالقرآن المركب من الحروف
وذلك ان كل من يامر وينهى ويخبر عن غيره يجد من نفسه شيئا ثم يدل عليه
بالعبارة او الكتابة او الاشارة وهو غير العلم اذ قد يخبر الانسان
عما لا يعلمه خلافه وغير الارادة لانه قد يامر بما لا يريده كمن امر
عبده قصدا الى اظهار عصيانه وسدم امتثاله لاوامره
ونسمع هذا الكلام الملفظ بما اشار اليه الاخطل بقوله
ان الكلام لفي الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا
وقال عمر رضي الله عنه اني زورت في نفسي مقالة وكنت
ما تقول لصاحبك ان في نفسي كلاما اريد ان اذكره لك
والدليل على ثبوت صفة الكلام اجماع الامة وتواتر النقل
عن الانبياء وعموم انه تعالى متكلم مع القطع باستحالة التكلم
من غير ثبوت صفة الكلام فثبت انه تعالى متصف بصفات

هي العلم والقدرة والحياة والسمع والبصر والارادة والتكوين والكلام
وانما كان في الثمانية الاخيرة زيادة نزاع وخفاء وكثر الاشارة اليها انها
وقد فصل الكلام بعض التفصيل فقال وهو ان الله تعالى
متكلم بكلام هو صفة له مغايرة لصفات الذات المتعلق للكشف عن
غير قيام ماخذ الاشتقاق به وبهذا قال علماء المعتزلة حيث قالوا
انه متكلم بكلام هو قائم بغيره وليس له صفة ازلية مغايرة لصفات
قيام الحادث بذاته تعالى ليس من جنس الحروف والاصوات
مغايرة انها اعراض حادثة مشروطة بحدوث البنية بالتقضاء والبعض
للان اسناع الكلام بالحرف الثاني يبدو والتقضاء الاول به وهي
هذا رد على الحنابلة والكرامية القائلين بان الكلام عرض من جنس
الاصوات والحرف مع ذلك للسكوت فهو قديم وهو اي
معنى قائم بالذات مغاير للسكوت الذي هو ترك التكلم مع
القدرة عليه والالة لان عدم حطاوعة الآلات اما لعجز الفاعل
كما في الخرس او لعجز صنعها وعدم بلوغها حد القوة كما في الطفولية
فان قيل هذا انما يصدق على الكلام اللفظي وان الكلام النفسي
اذ السكوت والخرس انما يتسلط على المراد السكوت والآلة

الماتريدي

المقدور وقت وجوده أو للسبب إلى القدرة يسمى إيجاده له
وإذا السبب إليه القادر يسمى الخلق والتكوين ونحو ذلك فحقيقة
كون الذات بحيث تعلقت قدرته بوجود المقدور لوقته
ثم تحقق بحسب حضوريات المقدورين حضوريات الأفعال
كالترزيق والتصوير والإحياء والإماتة وغير ذلك مما لا يكاد
يتناهى فإما كون كل من ذلك صفة حقيقية إليه مما تفوض
على ما وراء التنزيه بكلية للقدرة واحدة أو إن لم تكن متغايرة
والأقرب ما ذهب إليه المحققون منهم وهو أن مرجع الكل إلى
التكوين فإنه إن تعلق بالكينونة بمعنى الوجود بالفعل
بالصورة تصويراً بالترزيق ترزيقاً إلى غير ذلك فالكل تكوين
وإنما المخصص بخصوصية التعلقات والإرادة صفة الشوق
الزائدة قائمة بذاته كرر ذلك تأكيداً وتحقيقاً
قديمة وحدثي بمقتضى تخصيص المقدورات بوجه دون وجه
وقت دون وقت لما علمت أن الفاعل منه من أنه فاعل بالإرادة والاختيار والبخارية من أمريد بذاته
لا بصفة وبعض المعتزلة من أنه مريد بالإرادة وهي حادثة لا في محل

والكرامية من ان ارادته حادثة والمشية لا تعالج القطع بلزوم
قيام صفة الشيء به واستناع قيام الحوادث بذاته ايضا نظام العالم
ووجوده على الاوجه الاوفق للاصلح دليل على كونه صانعا قادرا
محتارا وكذا احدوثه اذ لو كان صانعه موجبا بالذات لزم قدم
مقدوره امتنع تخلف المعلول عن علته الموجبة وردته المعتزلة
بمنع الانكشاف التام بالبصر وهو بمعنى اثبات البصر كما هو
البصر وذلك انا اذا نظرنا في البيت ثم غمضنا العين فلا شك
انه وان كان منكشفا لكنه دون الكشف الحاصل
اتم واكمل ونقل بالنسبة الكتابة محمد صفته اي اشتهاره بالرؤية
جائزة في العقل بمعنى ان العقل اذا خلي ونفسه لم يحكم باستناع
رؤيته مالم يقم له برهان على خلافه مع ان الاصل عدمه وهذا
ضروري فمن ادعى الاستناع فعليه البيان وقد استدل اهل الحق على
امكان الرؤية بوجهين عقلي وسمعي تقرير الاول انا قاطعون برؤية
الاعيان والالوان ضرورة انا نفرق بالبصر بين جسم وجسم
وعرض وعرض ولا بد للحكم المشترك من علة مشتركة وهي اما الوجود
او الحدوث او الامكان اذ لا ثالث مشترك بينها والحدوث عبارة

على الوجود بعد العدم والاستحالة على عدم صيرورة الوجود
والعدم ولا مدخل للعدم في العلية فتعلق الوجود به بمشيئة كمن
الصانع وغيره فيصح ان يرى من حيث تعلق علمه القديم
قد اشتهر عليا بترك كون الشيء من خواص الممكن بشرط
ومن خواص الواجب مانع ولذا اصح ان يرى سائر الموجودات
من الاصوات والطعوم والروائح وغير ذلك وانما لا يرى بعضها
ان الله تعالى لم يخلق في العين رؤيتها بمقتضى اجرى العادة لا لمانع
امتناع رؤيته وقيل اعترض بان الصحة عند معتزلة البغداديين علة
قالوا احدا سوى قد يعلل بالمختلفات كالحرارة للتسخين والنار فلا
تكون مشتركة ولو سلم فالعدمي يصلح علة للوجودي ولو سلم فلا يلزم اشتراك
الواجب بل وجود كل شيء يمكنه اجيب بان المراد بالعلة ما يتعلق
الرؤية والقابل لها والانتفاء لا يلزم كونه موجودا ثم للجواز ان
خصوصية الجسم او العرض لانا اقول ما يرى شيء من بعيد الا
يتذكر فيه بديهة ما دون خصوصية جوهر او عرضية انسانية او
فرسية ونحو ذلك وبعد رؤيته برؤية واحدة متعلقة بهويته قد
نقدر على تفصيله ليا ما فيه من الجواهر والاعراض وقد لا نقدر عليه

بان قول بد اجزا
او عرض ١٢

متعلق الرؤية هو كون الشيء في جهة ما وهو الموجود دون المستحيل
ضروري وفيه نظر لان يكون متعلق الرؤية هي الجسمية والمقصود من
الاعراض من غير العينا رضوضية وتقرير الشبهة ان موسى عليه السلام
قد سأل الرؤية بقوله رب ارنا انظر اليك وقد علم امتناع رؤية الله
لكان طلبها جهلا بما يجوز في ذات الله تعالى وبما لا يجوز وذلك
للحال والانبياء عليهم السلام منزهون عن ذلك ان المتنع
قد تعلق الرؤية باستقرار الجبل وهو امر ممكن في نفسه والمعلق بالممكن
ممكن لان معاد الاخبار يثبت المعلق عند ثبوت المعلق به
والمحال لا يثبت على شيء من التقادير الممكنة وقد اجيب عليه بوجوه احدها
ان سؤال موسى عليه السلام كان على وجه حيث قالوا الى فوق لك
حتى نرى الله جهرة فقال لستعلموا امتناعها كما علمه هو وبانا لا نسلم
ان المعلق عليه ممكن بل هو استقرار الجبل حال تحركه وهو ممتنع واجيب
بان كلا من ذلك خلاف الظاهر والضرورة بل ان تكليفه يدل ان
القوم ان كانوا مؤمنين كفاهم قول موسى لهم ان الرؤية ممتنعة
وان كانوا كفارا لم يصدقوه بالامتناع وايضا كان يكون السؤال
عبثا والاستقرار حال التحرك ايضا ممكن بان يقع الله كون بدل الحركة

والله اعلم

قلنا ممنوع فان الرؤية عند نا تخلق الله تعالى ولا يجب عند اجتماع الشرائط
من الاستعدادات تحقق المدرك الا بتعلق الرؤية بعد تسليم كون
الا بصار للاستغراق وافادته عموم السلب لا سلب العموم وكون الادراك
هو الرؤية مطلقا للرؤية على وجه الاحاطة بجوانب المرئي انما يلزم
تعميم علوم الآيات والاحوال وقد يستدل بالآية على جواز الرؤية اذ
لو امتنعت لما حصل التمدح بنفيها كالمعدوم لا يمدح بعدم رؤيته البتة
ولا يرى التمدح بالتعزز بحجاب الكبرياء والتمدح بنفي الرؤية
قال صاحبنا الادراك عبارة عن الرؤية على وجه الاحاطة بالجوانب
والحدود وهذا لانه الرؤية على هذا الوجه انما تتحقق اطراد من الجوانب
تفاديا مع كونه مريدا لا يدرك بالابصار للمعارضة عن الشاهد والاتصاف
بالحدود والجوانب ومنها ان الآيات الواردة في سؤال الرؤية
وقعت بالاستعظام والاستكبار والجواب ان ذلك لتعنتهم و
عنادهم في طلبها لا لاستحالتها والا لما فهم موسى عليه السلام
ذلك كما فعل حين سألوا ان يجعل لهم الهة فقال انكم قوم تجهلون
وهذا شاهد بامكان الرؤية في الدنيا وبهذا اختلف الصحابة رضي الله عنهم
في ان النبي عليه السلام هل رأى ربه ليلة المعراج والاصح في الوقوع

وسيل الاعصاب واما الرؤية بنبا المنام حكيت عن كثير من السلف و
الاخفاء بانها نوع مشاهدة يكون بالقلب في العين والله تعالى خالق
للعالم العباد من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لانا بينا
المعتزلة ان العبد خالق لافعاله وقد قالت الاوائل منهم جماعتهم
عن اطلاق لفظ الخالق عليه ويتقون بلفظ الموجد والمخترع
وكذلك بين رأي الجبائي واتباعه الا ان بينهم الكل واحد وهو
المخرج من العدم الى الوجود وكما يسوغ اطلاق لفظ الخالق يسوغ
الى الحق لوجوه منها ان العبد لو كان خالقا لافعاله لكان عالما بتفاصيلها
ضرورة ان الكاد الشيء بالقدرة والاختيار لا يكون الا كذلك و
اللازم باطل فان المشي من موضع الى موضع يشتمل على سكنات متخللة و
على وكات بعضها اسرع وبعضها ابطا ولا شعور للعاشي بذلك بل
ليس هذا ذهولا عن العلم بل لو سئل لم يعلم وهذا اظهر انها لم
واما اذا تاملت في حركات اعضاء المشي والاصوات والتنفس
وكذلك وما يحتاج اليه من تحريك العضلات وتمديد الاعصاب
وكذلك فالامر اظهر الثاني النصوص الواردة بذلك كقوله تعالى
والله خلقكم وما تعملون اي عملكم على ان ما مصدرية ليلا يحتاج اليه

حذف الضمير او معه لكم على ان ما موصولة واستعمال الافعال لما دا
فلما افعال العباد ومخلوقة الله تعالى او للعذر لم ترد بالفعل المع
الاتيان والالتقاط بل الحاصل بالمصدر الذي هو متعلق
للذهول عن النكتة قد يتذهل ان الاسناد لا يدل بالالتزام على
كون ما مصدرية وكقد يرفع قائلين كل شيء اي خالقه بدلالة العقل
وفعل العبد كذلك وكقد يرفع الفعل يخلق كل شيء لا يخلق في مقام التحدي بالخالقية
وكونها منه ظاهر لاستحقاق العبادة لا يقال فالقابل يكون العبد
للافعال يكون من المشركين وعلى الموحدين لانا نقول ان شرار هم
اثبات الشريك في الالوهية بمعنى وجوب الوجود او بمعنى استحقاق
العبادة كالعبدة الاصنام والمعتزلة لا يثبتون ذلك بل لا يعلمون
خالقية العبد كخالقية الله تعالى لاضافته الى الاسباب الاكتسابية التي
يخلق الله تعالى الافعال عندها ما وراء النهر قد نابعوا في تضليلهم في هذه
المسئلة حيث قالوا ان المجوس اسعد حالا منهم حيث لم يثبتوا الا شريكا
واحدا والمعتزلة اثبتوا اشركاء والاشعري واجبت المعتزلة بانا
نفرق بالضرورة بين حركة الماشي وحركة المرتعش مع ان الدواعي

باختياره دون الثانية بأن لو كان الكل بخلق الله تعالى لبطل
التكليف والحمد والذم والثواب والعقاب هو ظاهر والحق
ان ذلك انما يترجح على الجبرية القائلين بنفي الكسب والارجح
اصلا فما كل مشتبه يجب التحقه ان شاء الله تعالى وقد يمنع بانه
لو كان خالقا للافعال العباد لكان هو القائم والقاعد والاكل و
الشارب والزاني والسارق ليس غير ذلك وهو جهل عظيم لان
المتصف بالشيء من قام به ذلك الشيء لا من اوجده او لا يزول
ان الله تعالى هو الخالق للسواد والبياض وسائر الصفات في الاجسام
ولا يتصف بذلك وقد يمنع بقوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين
او تخلق من الطين كهيئة الطير الجواب ان الخلق ههنا بمعنى
التقدير وهي اي افعال العباد كلها بارادته ومشيته قد سبق
عند ذكر واحدة على سبيل الاجمال لا يصدر عنه تعالى شيء
اياه خطاب التكوين وقضيته اي قضية ذلك الخطاب وهو عبارة عن الفعل
مع زيادة احكام لا يقال لو كان بقضاء الله تعالى لوجب الرضا به
لان الرضا بالقضاء واجب واللازم باطل لان الرضا بالكفر
كفر لانا نقول الكفر مقضي لا قضاء والرضا انما يجب بالقضاء دون ما

وتقديره وهو تحديد كل مخلوق بحده الذي يوجد فيه من حسن وقبح ونفع وضر
وما يحدث في زمان ومكان وما يترتب عليه من ثواب وعقاب
لا بد منه فقضاء الله تعالى اتقانه وتحكيمه وقدره تقديره من قدر يقدر
والقضاء والقدر إرادة الله تعالى وكل ما أراده الله تعالى فهو كائن
وهو سبحانه على القدرة والإرادة لعدم الإكراه والاضطرار فما قيل
كيف يكون الكافر بكفره مجبورا والفاسق بفسقه فكذلك يصح تكليفهما بالإيمان
والطاعة قلنا إن قيل ما أراد منها الكفر والفسق بل نهى عنها فلا خير
كما أن علم الكفر والفسق بالإخبار عنهما ولم يلزم تكليف المحال والمعتزلة
أنكروا الإرادة الله تعالى بالشر ونحوه القبائح فتحكموا بنفيها وإجادة
ونحن نمنع ذلك بل القبح كسب القبيح والله تعالى يضاف به منه تعالى
أكثر ما يقع من أفعال العباد وكذلك إرادة الله تعالى ونهاه تمنع
عبد الله بن عمرو بن عبيد أنه قال لأبي الزعيزعة أحد مشايخ المعتزلة
كان معي في السفينة فقلت له لم لا تسلم فقال إن الله تعالى لم
يرد إسلامي فإن أراد الله تعالى إسلامي أسلمت فقلت للمجوسي إن
الله تعالى يريد إسلامك ولكن الشيطان يريد كونك فقال المجوسي
فأنا أكون مع الشريك الأعلى على أن القاضي عبد الجبار الهمداني
دخل على الصاحب ابن عباد وعنده الأستاذ أبو إسحاق الإسفرائيني فقال

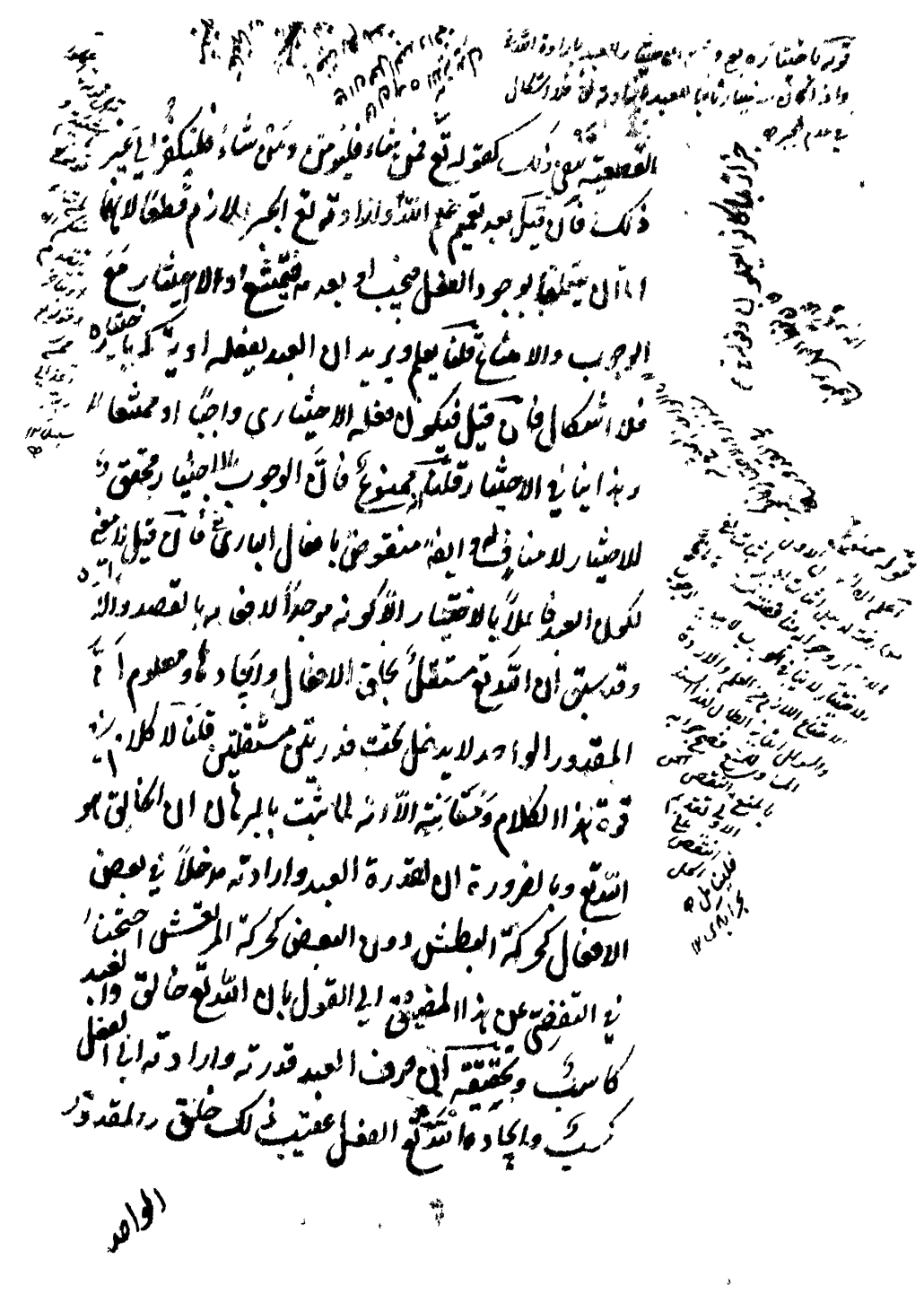

انواعه داخل تحت قدرتين لكن بجهتين مختلفتين فالفعل مقدور
الله تعالى بجهة الايجاد ومقدور العبد بجهة الكسب وهذا القدر من
البيان ضروري وان لم نقف عليه ابتداء من دقائق تخصيص الحادث
المقصور على تحقق كون فعل العبد كسبا له تعالى مع ما للعبد
من القدرة والاختيار وبهم يتم الفرق بينها واما قولنا ان الكسب وقع
بالقدرة الحادثة والكسب مقدور وقع بمحل قدرته والخلق مقدور
لا بمحل قدرته والكسب لا يصح الا بقدرة والخلق يصح ان لا
يقدر بمحل قدرته فقد تم الكلام في المقدمة الثانية من اثبات الشركة فلنشرع ان نحقق
انه ان يعقل ويتعقد كل منهما بما هو مدلول الآخر كما ان الملكة
والقدرة كما ان اصول العبد فاعل له والصانع خالق لسائر
الاعراض والاجسام بخلاف ما اذا اضيف امر الى شيئين يتميز
مختلفين كالارض تكون ملكا لله تعالى بجهة التخليق وللعباد
بجهة التصرف وكفعل العبد يضاف الى الله تعالى بجهة الخلق والى العبد
بجهة الكسب فان قيل الكيف كان القبيح قبيحا سفها هو حصان الخلق
النوع بحذف خلقه قلنا لانه قد ثبت ان الخالق حكيم لا يخلق شيئا
الا لداعية حميدة وان لم نطلع عليها فجوزنا بان ما استقبح من

الافعال قد يكون لها فيها حكم ومصالح كما في خلق الاجسام الخبيثة الضارة
المؤلمة بعذرف الادب فانه قد يفعل الحسن وقد يفعل القبيح
لجهله بسبب القبح مع ورود النهي عنه قبحا سفهيا موجبا لاستحقاق الذم
والعقاب والحسن منها اي من افعال العباد وهو ما كان مستحق
المدح عاجلا والثواب آجلا والاحسن ان يفسر بما لا يكون
متعلقا للذم والعقاب ليشمل المباح برضا وارتفع اي زيادة
من غير اعتراض والصحيح برضا الله عليه من الاعتراض قال الله تعالى
لا يرضى لعباده الكفر يعني ان الارادة والمشيئة والتقدير تتعلق
بالكل والرضا والمحبة والامر لا يتعلق الا بالحسن دون القبيح
والاستطاعة مع الفعل خلقا للمعتزلة وهي حقيقة القدرة التي
يكون بها الفعل اشارة الى ما ذكره صاحب التبصرة تقسم الله تعالى
من ابتداء خلق الله تعالى الحيوان ان يفعل بها الافعال
الاختيارية وهي علة للفعل واجمعوا على انها شرط للاداء والفعل
لا علة وبالجملة هي صفة يخلقها الله تعالى عند قصد اكتساب الفعل
مع سلامة الاسباب والآلات قال قصد فعل الخير خلقه
الله تعالى فيه قدرة فعل الخير وان قصد فعل الشر خلق الله تعالى فيه قدرة فعل

الشر فما

الشر فكان هو المضيع لقدرته فعلى الخير مستحق الذم والعقاب
ولهذا ذم الكافرون بانهم لا يستطيعون السمع واذا كانت
الاستطاعة عرضا وجب ان يكون مقارنة للفعل بالزمان لا سابقة
عليه والا لزم وقوع الفعل بلا استطاعة قدرة عليه لامرين ضعيفين
لقادر ان نقول نسلم استحالة ذلك الا عرض فلا نسلم انه
امكان يجدد الامثال عقيب الزوال فنقول انه يلزم وقوع الفعل بدون
القدرة قلنا اما ندعي لزوم ذلك اذا كانت القدرة التي بها
الفعل هي القدرة السابقة واما اذا جعلتم بالمثل المتجدد
اما ربع فقد اعترفتم بان القدرة التي بها الفعل لا تكون الا مقارنة
ثم اذا ادعيتم انه لا بد من امثال سابقة حتى لا يكون الفعل اول
ما حدث من القدرة فعليكم البيان واما ما يقال لو فرضنا تقارن
القدرة السابقة لزم ان الفعل اما متحد والامثال واما مستقلة
لقائل الاعراض في ان لا نجوز وجود الفعل بها والحالة الاولى وقف
تركوا مذهبهم حيث جوزوا مقارنة الفعل القدرة بحالها هم يغير
ولم يحدث فيها مع الاستمرار ذلك شيء الا وهو فلم صار الفعل بها
بالحالة الثانية واجبا وفي الحالة الاولى ممتنعا فضيه نظر لان

القائلين بكون الاستطاعة قبل الفعل لا يقولون بامتناع المقارنة
الا بامتناع حدوث كل فعل يجب ان يكون بقدرة سابقة
عليه بالزمان البتة حتى يمتنع حدوث الفعل في زمان حدوث
القدرة مقرونة بجميع الشرائط ولا نسلم ان يمتنع الفعل في
الحالة الاولى لانتفاء شرط او وجود مانع ولكن في الثانية يتم
الشرائط مع ان القدرة التي هي صفة القادر في الحالين على
السواء ومن ههنا ذهب بعضهم الى ان اريد بالاستطاعة
القدرة التي تجتمع بجميع شرائط التأثير فالحق انها مع الفعل
فقليلة واما الاعراض فيمتنع بقاؤها وقد مات صفة الميت
على ان بقاء الشيء امر محقق زائد عليه وانه يمتنع قيام العرض بالعرض
وانه يمتنع قيامها بالمحل ولما استدل القائلون بكون الاستطاعة
قبل الفعل بان التكليف حاصل قبل الفعل ضرورة ان الكافر
مكلف بالايمان وتارك الصلوة مكلف بها بعد دخول الوقت
فلو لم يكن الاستطاعة متحققة مع لزم تكليف العاجز وهو باطل
اشار الى الجواب بقوله ويقع هذا الاسم يعني لفظ الاستطاعة
على سلامة الاسباب والآلات والجوارح كما يقع عليها

والكاسر، حج البيت على استطاع اليه سبيلا قال قبل الاستطاعة صحة
التكليف وسلامة الاسباب والآلات لم يبق صحة التكليف يصح
تفسيرها بها قلنا المراد سلامة الاسباب وذكر آلاتها والمكلف كما
يتصف بالاستطاعة يتصف بذلك حيث يقال هو ذو سلامة
اسباب الارادة لغة الاشتقاق منه اسم فاعل يحيل بخلاف
الاستطاعة وصحة التكليف تعتمد بها ٥ الاستطاعة التي هي سلامة
الاسباب والآلات لا الاستطاعة بمعنى الفعل فان اريد بالعجز عدم
الاستطاعة بمعنى الفعل فلا نسلم استحالة التكليف العاجز وان اريد
بالعجز الثاني فعدم لزوم المحذور ان يحصل قبل الفعل سلامة الاسباب
والآلات وان لم يحصل حقيقة القدرة التي هي بمعنى الفعل وقد يحتج
بان القدرة صالحة للضدين عند اصحابنا رحمهم الله عليه حيث قال ان
القدرة المصروفة الى الكفر بعينها القدرة التي تصرف الى الايمان
ولا خلاف الا في التعلق وهو لا يوجب الا خلافا في نفس القدرة
فالكافر قادر على ايمان المكلف به الا انه صرف قدرته لما الكفر
وصنع باختياره صرفها الى الايمان فاستحق الذم والعقاب والا يخفى
ان هذا جواب تسليمي لكون القدرة قبل الفعل لان القدرة هي

الايمان في حال الكفر كما قبل الايمان لا محالة فان اجيب بان
المراد ان القدرة قبل صلوح للضدين لكنها من حيث التعلق
بالضد الذي يكون الا معه حينئذ ما يلزم مقارنتها للفعل اي القدرة
المتعلقة بالفعل وما يلزم مقارنتها للترك اي القدرة المتعلقة
به ولما لم تكن القدرة قبل الا متعلقة بالضد قلنا
هذا مما لا معتد به نزاع بل هو لغو من الكلام فتأمل ولا تكلف
العبد بما ليس في وسعه سواء كان ممتنعا لغيره كجمع الضدين
او ممكنا كخلق الجسم وانما الممتنع بالغير علم الله تعالى
او ارادته خلافه كايمان الكافر وطاعة العاصي فلا نزاع في وقوع
التكليف به لكون متعلق التكليف بالنظر الى نفسه عدم التكليف بما
ليس في الوسع شيء متفق عليه بقولهم لا تكلف الله نفسا الا
وسعها والامر بقوله تعالى اسجدوا ونحوه لا يستلزم القدرة
التكليف وقولهم حكاية ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ليس
المراد بالتحميل التكليف بل الاثقال ما لا يطاق من العوارض
اليوم وانما النزاع في الجواز فمنعه المعتزلة بناء على القبح العقلي
وجوزه الاشعري لانه لا قبح في الله تعالى شيء وقد يستدل بقوله

لا يكلف الله نفسا الا وسعها على نفي الجواز تقريره انه لو كان
جايز الملازم من فرض وقوعه محال ضرورة ان استحالة اللازم
يوجب استحالة الملزوم بحقيقتها لبيغ اللازم لكنه لو وقع لزم كذب كلام
الله تعالى وهو محال وبهذه النكتة يزيل استحالة كل متعلق علم الله تعالى
او ارادته او اخباره لعدم وقوعه وحاصلها ان اللازم ان كان مايكون
ممكنا في نفسه لا يلزم من فرض وقوعه محال وانما يجب ذلك لو
لم يوصف الاشياء بالقدرة والا لجاز ان يقدر الممكن بما يحيل
ان يشاء بالقدرة الازلية ان الله تعالى اوجد العالم بقدرته
واخباره بعدم ممكن في نفسه مع انه يلزم من فرض وقوعه
تخلف المعلول عن علة التامة وهو محال وانما قلنا ان الممكن اللازم
من فرض وقوعه محال بالنظر الى ذاته وانما بالنظر الى القدرة الشاملة
لنفسه فلا نسلم انه لا يستلزم المحال وما يوجد من الالم في المضروب
عقيب ضرب الانسان والانكسار في الزجاجة عقيب كسر السالبة
قيد بذلك ليصلح محلا للخلاف في افعال العبد صنع فيها لا
ما اشبه به كالموت عقيب القتل كل ذلك مخلوق الله تعالى لما مر
من ان الخالق هو الله وحده وان كل الممكنات مستندة اليه بلا واسطة

والمعتزلة لما اسندوا بعض الافعال الى غير الله تعالى قالوا ان الفعل
صادر من الفاعل لا بتوسط فعل آخر فهو طريق الى شرة والافعال
التي توجد بعدها ان يوجب فعل الفاعل فعلا آخر كحركة اليد توجب حركة
المفتاح فاذا لم تتولد من القرب والانكسار من الكسر والثقب
مخلوقين متولدين وعندنا الكل بخلق الله تعالى لا صنع للعبد فيه بخلقه
الا وهو ان لا يقدر بالخلق لان ما يسمونه متولدات لا صنع للعبد
فيه اصلا اما ان خلق فلا يستحق من العبد واما الاكتساب فلا يستحق
الثواب والعقاب مع العجز والقدرة ولهذا لم يتمكن العبد من عدم حصولها
بخلاف الافعال الاختيارية والمقتول ميت باجله اي بالوقت الذي
علم الله تعالى انه يموت فيه لا كما زعم بعض المعتزلة من ان الله تعالى قد قطع الاجل لنا ان الله
تعالى قد حكم باجال العباد على ما علم من غير تردد وبانه اذا جاء اجلهم
لا يستأخرون ولا يستقدمون واحتجت المعتزلة بالاحاديث
الواردة بان بعض الطاعات تزيد في العمر وبانه لو كان ميتا
باجله لما استحق القاتل ذما ولا عقابا ولا دية ولا قصاصا اذ ليس
موت المقتول بخلقه ولا بكسبه والجواب عن الاول ان الله تعالى
كان يعلم انه لو لم يفعل هذه الطاعة لكان عمره اربعين سنة لكنه علم

انه يفعلها وكمول عمره سبعين سنة فنستحقها ه الزيادة اية ذلك
الطالبة بنا وعلم الله تع انه لولاها لما كانت الزيادة وعلى ان
ان وجوب العقاب والقصاص على القاتل لعقيب كالزكاة به المعتزلة
ونسبه الفعل الذى يخلق الله تع عقيبه الموت بطريق جرى العادة
فان افضل فعل القاتل كسبا وان لم يكن خلقا والموت فعل الله تع
مخلوق الله تع لا صنع فيه للعبد خلقا ولا كسبا وهو معنى قولهم
ان عدمى ومع خلق الموت اى قدره والاجل واحد لا كما زعم
الكعبى ان للمقتول اجلين القتل والموت وانه لو لم يقتل لعاش
الى اجله الذى هو الموت لا كما زعمت المعتزلة ان للحيوان اجلا
طبيعيا وهو وقت موته بتحلل رطوبته وانطفاء حرارته الغريزية
واجالا اى احتمالا عنيه عيب الافات والامراض والحوادث
رزق للان الرزق اسم لما يسوقه الله تع الى الحيوان فيأكله
وذلك قد يكون حلالا وقد يكون حراما وهذا ورد ما عن بعضهم
يغتذى به الحيوان فخرج عن معنى الاضافة الى الله تع مع انه يعتبر فيه
مفهوم الرزق وعند المعتزلة الحرام ليس برزق لانهم فسروه
تارة بملوك يأكله مالكه تارة بما لا يمنع من الانتفاع به وذلك

لا يكون الا حلالا لكنه يلزم على الاول ان لا يكون ما يأكله الدواب
رزقا وعلى الوجهين ان من اكل الحرام طول عمره لم يرزقه الله تعالى
اصلا ويمنع هذا الاخلاف على الامة فانه ايا الله تعالى متعهد
بايصال الرزق وانه لا يرزق الا الله وان العبد يستحق الذم
والعقاب على اكل الحرام وما يكون مستندا الى الله تعالى لا يكون قبيحا
ومرتكبه لا يستحق الذم والعقاب والجواب ان ذلك لستوفي
مباشرة اسبابه باختياره وكل يستوفي رزقه فيقضيه حلالا لكان
او حراما لحصول التعدي بها جميعا ولا يصح ان لا يأكل احد
رزقه ويأكل غيره رزقه او يأكل غيره رزقه الا ما قدره الله
غذاء لشخص يجب ان يأكله ويمنع ان يأكل غيره وما يمنع الملك
فلا يمنع والله تعالى يضل من يشاء ويهدي من يشاء بمعنى خلق
الضلالة والهداية او الاول الخالق وحده وفي التقدير اي قوله
من يشاء واشاره الى ان ليس في الهداية بيان طريق الحق لانه عام
حق الكل ولا الاضلال عبارة عن وجدان العبد ضالا او تسميته
ضالا او لا مع لتعليق ذلك بمشيئة الله تعالى نعم قد يضاف الهداية
الى النبي صلى الله عليه وسلم مجازا بطريق التسبب كما تسمية الى القرآن

قد لبسنا الامر علينا ان الشيطان يتراءى لنا في الاصنام
ثم المذكور في كلام الشيخ ان الهداية عندنا خلق الاهتداء
مثل هذا لم يسمع بعد ما زعم الدرته والدعوة الى الاهتداء
عند المعتزلة بيان طريق الصواب وهو باطل لقوله ايب الى
من اجبت والقوم لم تتم الحجة عليهم لانهم لا يعلمون مع
بين طريق الصواب وهاديهم الى الاهتداء والمشهور ان الهداية
عند المعتزلة هو الدلالة الموصلة الى المطلوب وعندنا الدلالة
يحاط بها توصل الى المطلوب سواء حصل الوصول والاهتداء او لم يحصل
وهو الاصلح للعبد فليس ذلك بواجب علينا الله تعالى والله
الكافر الفقير المعترف بالذنب والتقصير يرجو كان له منة على العباد
واستحقاق شكر بالهداية واظهاره انواع الخيرات للعباد
للواجب وما كان من احسانه على البشر على الله فوق احسانه
على ابليس لعنه الله اذ فعل بكل منهما غاية مقدوره من الاصلح
له ولما كان العصمة والتوفيق وكشف الضر والبسط في الخطب
والرزق ومنع كل عالم بفعله من عرق كل واحد منهم بحسبه لم يجب عليه
الله تعالى بها ولا يبقى في قدرة الله تعالى بالنسبة الى اصلاح العباد شيء

منكر ونكير وهما ملكان يبعثان القبر فيسألان العبد عن
ربه ودينه وعن نبيه قال السيد ابو الحجاج ان للاصبهاني
سؤالا وكذا الا جهاوي عند البعض ثابت كل من هذه الامور
بالدلائل السمعية لانها احد محكمة اجزبها الصادق فيما
ما نطقت به النصوص قال الله تعالى يعرضون عليها غدوا
وعشيا ويوم يقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب وقال الله تعالى اغرقوا فادخلوا نارا وقال عم
استنزهوا من البول فان عامة عذاب القبر منه وقال
تعالى يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت نزلت في
عذاب القبر اذا قيل له من ربك ومن دينك ومن
نبيك فيقول ربي الله ودينى للاسلام ونبيي محمد
وقال عم اذا قبر الميت اتاه ملكان اسودان ازرقان
يقال لاحدهما المنكر وللآخر النكير الى آخر الحديث وقال
عم القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفرات النار
وبالجملة الاحاديث في هذا المعنى وفيه اكثر من احوال الآخرة
متواترة المعنى وان لم يبلغ احد منها حد التواتر وانكر عذاب القبر

النار ٥

ويدل ٥

بعض المعتزلة والروافض لان الميت جماد والجسوة لا يدرك
الالم ولا يدرك فتعذيبه عبث والجواب انه يجوز ان يخلق الله تعالى
في جميع الاجزاء او في بعضها نوعا من الحيوة قدر ما يدرك
الم العذاب او لذة التنعيم وهذا لا يستلزم اعادة الروح
الى البدن لان تحرك المضطرب او يرى اثر العذاب عليه
حتى ان يكون الغريق في الماء والماكول في بطون الحيوانات
او المحلول في الهواء يعذب وان لم يطلع عليه ومن تامل
في عجائب ملكه وملكوته وغرائب قدرته وجبروته لم يستبعد
امثال ذلك فضلا عن الاستحالة واعلم انه لما كان حال
الحشر مما هو متوسط بين امر الدنيا والاخرة اردفها بالكلام في
اشتمال بيان حقيقة الحشر وتفاصيل ما يتعلق بامور الاخرة
وتدليل الكل انها امور ممكنة اخبر بها الصادق ونطق بها الكتاب
والسنة فيكون ثابتة وصرح بحقيقة كل منها تحقيقا وتاكيدا
او اعتناء بشانه فقال والله وهو ان يعيد اعدم الموت
من القبور بان يجمع اجزاءهم الاصلية ويعيد الارواح اليها
حتى لقوله تعالى ثم انكم يوم القيمة تبعثون وقوله تعالى قل يحييها

الذي

الذي النشاء اول نزة الى غير ذلك من النصوص القاطعة
الناطقة بحشر الاجساد وانكاره الفلاسفة بناء على اصل اعادة
المعدوم بعينه وهو ممنوع لانه لا دليل لهم عليه يعتد به غير مضر بالمقصد
لان مراد نا ان الله تعالى يجمع الاجزاء الاصلية للابدان ثم
يعيدها وحي اليه سواء كان بعض ذلك اعادة المعدوم
بعينه او لم يسم وبهذا يسقط ما قالوا انه لو اكل انسان
انسانا فبحث صار جزءا من ذلك الانسان اما ان يعاد فيهما
وهو محال او في احدهما فلا يكون الآخر معادا بجميعه وذلك لان
تمام المعاد هو الاجزاء الاصلية الباقية من اول العمر الى آخره والاجزاء
الماكولة فضلة في الآكل للاصلية فان قيل هذا قول بالتناسخ
لان البدن الثاني ليس هو الاول لما ورد من الحديث
من ان اهل الجنة جرد مرد وان الهيئي جزئه مثل احد وغير ذلك
قال من قال ما من مذهب الا والتناسخ فيه قدم راسخ قلنا انما
يلزم التناسخ لو لم يكن البدن الثاني مخلوقا من الاجزاء الاصلية
للبدن الاول وانما سمي مثل ذلك تناسخا كان نزاعا في مجرد
الاسم ولا دليل على استحالة اعادة الروح الى مثل هذا البدن

اليوم فيعطى كتابه بحسناته واما الكفار والمنافقون فينادون بالهلاك يقول
الا لعنة الله على الظالمين الذين يصدون عن سبيل الله ويبغونها عوجا وهم
بالآخرة هم كافرون الذين كذبوا بآياتنا وكانوا عنها معرضين ثم قال
انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هو الابتر يعني
حوضي مسيرة شهر زواياه سواء وماؤه ابيض من اللبن وريحه اطيب من المسك
وكيزانه اكثر من نجوم السماء من شرب منها فلا يظمأ ابدا والاذى
كثيرة والصراط حق وهو جسر ممدود على متن جهنم احد من السيف
ادق من الشعر يجوزه اهل الجنة ويزل فيه اقدام اهل النار والمكره اكثر
المعتزلة لانه لا يمكن العبور عليه وان امكن فبعد تعذيب المذنبين
والجواب ان الله تعالى قادر على ان يمكن من العبور عليه ثم يطهر المؤمنين
حتى ان منهم من يجوزه كالبرق الخاطف ومنهم كالريح المهابة ومنهم كالجواد
اما بعد ذلك مما ورد في الحديث والجنة حق والنار حق من الآيات
الواردة والاحاديث فيضاهيها استهزاء من ان يخفى تمسك المنكرون بان الجنة
موصوفة بان عرضها كعرض السموات والارض وهذا في عالم الشاهد
محسوس وفي عالم الافلاك او عالم آخر خارج عنه مستلزم لجواز
الخرق والالتيام وهو باطل هذا ما اتيسر على اصلكم الفاسد
وقد تكلمنا عليه في موضعه وهما في الجنة والنار مخلوقتان الآن

موجود دائما تكرير اد تو كيدا وزعم اكثر المفسرين انهما يخلقان يوم القيامة
لما قصة آدم وحواء اسكنهما الجنة والآيات ظاهرة في ابدية اهل الجنة
مثل اعدت للمتقين اعدت للكافرين او الاخبار في العدة اي
الخطاب عرض بمثل قوله تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا
لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا فان يحتمل الحال والاستئناف
ولو سلم فقصة آدم عليه السلام وحواء بقيتا سالمة عن المعارضة فانا
لو كانتا موجودتين لما جاز هلاك كل الجنة لقوله تعالى اكلها دائم لكن
اللازم باطل لقوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه فنحن لا نضايقه
لا نسلم دوام اكل بعينه وانما المراد بالدوام انه اذا فني منه
شيء بدل وهذا لا ينافي اهلاك لحظة بعد ان الهلاك لا يستلزم
الفناء بل يكفي الخروج عن الانتفاع به ولو سلم فيجوز ان يكون
المراد ان كل ممكن فهو هالك في حد ذاته بمعنى ان الوجود الامكاني
بالنظر الى الوجود الواجبي بمنزلة العدم باقيتان لا تقتضيان و
لا تقتضي اباهما اي دائمتان لا يطرأ عليهما عدم مستمر لقوله تعالى
في حق الفريقين خالدين فيها ابدا واما ما قيل من انهما تهلكان
ولهما لحظة تحقيقا لقوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه فلا ينافي البقاء

بهذا اللفظ فيعلم أنك قد عرفت أنه لا دلالة في الآية على الصغائر والجمهور
على أنها تقتضيان وقوعهما وهو قول باطل فإن الكفر
والشرك لا يجتمعان فضلا عن صحة وكبيرة قد اختلفت
الروايات فيها فروى ابن عمر رضي الله عنهما أنها شرب الخمر
وقتل النفس بغير حق وقذف المحصنة والزنا والفرار من
الزحف وأكل مال اليتيم وعقوق الوالدين المسلمين
والإلحاد في البيت الحرام وزاد أبو هريرة رضي الله عنه أكل الربا
وزاد ابن عباس رضي الله عنه وشرب الخمر وقيل كل ما توعد
عليه النار بخصوصه وقيل كل معصية أصر عليها العبد هي كبيرة
وكل ما استغفر عنها هي صغيرة وقال صاحب الكفاية وحقيقة
أنها اسمان إضافيان لا يعرفان بذاتيهما فكل معصية سبقت
بما فوقها هي صغيرة وإن أضيفت إلى ما دونها هي كبيرة وأيضا
مطلقة هي الكفر فلا ذنب أكبر منه وبالجملة المراد بهذا أن الكبيرة
التي هي غير الكفر لا تخرج العبد المؤمن من الإيمان لبقاء
التصديق الذي هو حقيقة الإيمان خلافا للمعتزلة حيث
زعموا أن مرتكب الكبيرة ليس بمؤمن ولا كافر وهذا هو المنزلة

بين المنزلتين بناء على ان الاعمال عندهم خارجة من حقيقة الايمان
ولا تدخله اي العبد المذنب من الكفر خلافا للخوارج فانهم
يثبتوا ايمانا ان مرتكب الكبيرة بل الصغيرة ايضا كافر وانه
لا واسطة بين الكفر والايمان ولنا وجوه والدليل عليها سبق
من ان حقيقة الايمان هو التصديق القلبي فلا يخرج المتصف
المتصف به الا بما ينافيه ومجرد الاقدام على الكبيرة لعلة شهوة
او حمية او انفة او كسل حضرها او اقترن به خوف العقاب
ورجاء العفو والعزم على التوبة لا ينافيه نعم اذا كان
الاستحلال والاستخفاف كما ان كفر الكونية سلامة التصديق
والاذعان بان من الشرع ما جعله الشارع امارة الكفر
وعلم بهذا بالادلة الشرعية كسجود الصنم والقاء
المصحف في القاذورات والتلفظ بكلمات الكفر ونحو ذلك
مما يدل بالادلة انه كفر وبهذا يحمل ما يقال ان الايمان اذا
كان عبارة عن التصديق والاقرار ينبغي ان لا يصير المتلفظ
المصدق كافرا بشيء من افعال الكفر والفاظه ما لم يتحقق
منه التكذيب او الشك الثاني الى الآيات والاحاديث

انا فقير

ان طلقه باطلاق المؤمن على الطاعة كقوله تعالى يا أيها الذين امنوا
كتب عليكم القصاص في القتلى وقوله يا أيها الذين امنوا اتقوا
الله توبة نصوحا وإن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا
الآية وهي كثيرة الثالث اجماع الامة من عصر النبي عليه السلام
الى يومنا هذا بالصلوة على من مات من اهل القبلة من غير
توقف والدعاء والاستغفار لهم مع العلم بارتكابهم الكبائر
بعد الاتفاق على ان ذلك لا يجوز لغير المؤمن احتج المعتزلة
بوجهين الاول الآيات الدالة بعد اتفاقهم على ان مرتكب الكبيرة
فاسق اختلفوا انه ايمن موحد وهو مذهب اهل السنة او كافر
وهو قول الخوارج او منافق وهو قول الحسن البصري فحكم الله
فاخذنا بالمتفق عليه وتركنا المختلف فيه وتلك هو ما ذكرنا
وليس بمؤمن ولا كافر ولا منافق والجواب ان هذا احد
للقول المخالف لما اجمع عليه السلف من عدم المنزلة بين
المنزلتين فيكون باطلا الثاني انه ليس بمؤمن لقوله تعالى
افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا جعل المؤمن مقابلا
للفاسق وقوله عليه السلام لا يزني الزاني وهو مؤمن وقوله عليه السلام لا ايمان

لمن لا امانة له ولا كافر لما قوارثنا من ان الائمة كانوا لا يقتلونه
ولا يجرون عليه احكام المرتدين ويدفنونه في قبور المسلمين و
الجواب ان المراد بالفاسق في الآية هو الكافر فان الكفر اعظم
الفسوق والحديث وارد على سبيل التغليظ والمبالغة
في الزجر عن المعاصي بدليل الآيات الدالة والاجماع على ان
على ان الفاسق مؤمن حتى قال عز من قائل يا ايها الذين
آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان سرق يسرق فقد سرق
الخوارج بالنصوص الظاهرة على ان الفاسق كافر لقوله
ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وقوله
ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون ولقوله عليه السلام
من ترك الصلوة عمدا فقد كفر وعلى ان العذاب مختص
بالكافر لقوله تعالى ان العذاب على من كذب وتولى ولا يصلاها
الا الاشقى الذي كذب وتولى ان الخزي اليوم والسوء
على الكافرين اي غير ذلك والجواب انها متروكة الظاهر
للنصوص القاطعة على ان مرتكب الكبيرة ليس بكافر و
الاجماع على ذلك على ما مر والخوارج خوارج عما انعقد عليه

الاجماع فلا اعتداد بهم واستدلوا لا يغفران الشرك باجماع المسلمين كلهم
اختلفوا في انه هل يجوز عقلا أم لا فذهب بعضهم الى انه يجوز عقلا
وان علم عدمه بدليل السمع واعتبرهم فيما ان يشفع عقلا لان قضية
الحكمة التفرقة بين المسيء والمحسن والكفر نهاية في الجناية لاقتضاء
الاباحة ورفع الحرية اصلا فلا يحتمل العفو ورفع العقوبة وانه الكافر
لعينه عقلا لا يطلب عفوا ومغفرة ولكن العفو منه حكم وانه
هو اعتقاد ولا بد وهذا الخلاف في ان الذنوب يغفرها وهل ذلك
لمن تاب من الصغائر والكبائر مع التوبة او بدونها خلاف للمعتزلة
وفي تقرير الحكم ملاحظة الآية الدالة على حتمية والآية الدالة على
الوعيد المعتزلة والمعتزلة يخصصون بها الصغائر او الكبائر المقرونة
بالتوبة ولتكلموا بوجهين الاول الآيات والاحاديث الواردة في
وعيد العصاة والجواب انها على تقدير عمومها انما تدل على الوقوع
دون الوجوب وقد كثرت النصوص في العفو فتخصص المذنب
المغفور عن عمومات الوعيد وزعم بعضهم ان الخلف في الوعيد
كرم فيخرج من النار وهو محمول على ما اذا علم
تعالى ان ما يبدل القول لدي وانا بريء ان الذنب الذي

يعلم ان ترك الاولى قد يطلق عليه لفظ المغفرة كما يطلق
عليه لفظ المغفرة ويتعلق به قوله اذا لم يمن عن استحلال وذلك
كذبا فيه من التكذيب المنافي للتصديق وبهذا يزول الاشكال
الذي يحتج به الخصوم في الدار على تخليد العصاة في النار
على سلب اسم الدين
عنهم والشفاعة المثبتة للرسل والاخيار هي حق اهل الكبائر بالمستفيض
من الاخبار وقد تقدم في هذا الباب ما يسبق من جواز العفو و
المغفرة بدون الشفاعة فيها بالشفاعة وعدهم لما لم يخرج العفو
لم يخرج الشفاعة ان تتوب واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات
وقوله تعالى فما تنفعهم شفاعة الشافعين فان اسلوب الكلام يدل
على الشفاعة في الجملة والا لكان سيق لنفيها عن الكافرين عند
اياس تقبح حالهم وتحقيق ايهامهم مثل هذا المقام يقتضي ان
لو شفعا اما بحقهم للاصنام وغيرهم وليس امرا وان تعلق الحكم بالكافر
دل على نفيه عما عداه حتى يرد عليه ان ما يقوم حجة على من يقول بمفهوم
المخالفة وقوله صلى الله عليه وسلم شفاعتي لاهل الكبائر من امتي وهو مشهور
بل الاحاديث في باب الشفاعة متواترة المعنى واحاديث ان عشرة
بمثل قوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا يقبل

منها شفاعة قوله تعالى وما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع
والجواب بعد تسليم دلالتها على العموم في الاشخاص والازمان
والاحوال انه يجب تخصيصها بالكفار جمعا بين الادلة بالكتاب
اصل العفو والشفاعة ثابتا بالادلة القطعية من الكتاب
والسنة والاجماع قالت المعتزلة العفو عن الصغائر مطلقا
وعن الكبائر بالتوبة وبالشفاعة لزيادة الثواب دون غيرها
فاسد اما الاول فلان الثابت ومركب الصغيرة المجتنب عن
الكبيرة تائبا عندهم فالعفو عنه واما الثاني
فلان النصوص دالة على الشفاعة لسقط العقاب عن اصحاب
الكبائر من غير تفصيل ولا يخلدون في النار وان ماتوا غير تائبين
ثم من ثقل مثقال ذرة خير يره ومن الايمان عمل خير لا يمكن
ان يرى جزاؤه فيقال دخول النار ثم يدخل الجنة لانه باطل
بالاجماع فتعين الخروج من النار ولقوله تع وعد الله المؤمنين
والمؤمنات جنات وقوله تع ان الذين عملوا الصالحات كانت
لهم جنات الفردوس الى غير ذلك من النصوص الدالة على
كون المؤمنين من اهل الجنة مع ما سبق من الآية

على ان العبد لا يخرج بالمعصية عن الايمان وانه الخلود في
النار من اعظم العقوبات وقد جعل جزاء الكفر الذي هو اعظم
الكبائر ملوجوزي كما سيأتي لكن قد يكون زيادة على قدر الجناية فلا يعطى
عدلا وذهب المعتزلة الى ان من اوعده الله بعذاب لا بد ان يعذبه
كافرا وصاحب كبيرة مات بلا توبة اذا المعلوم وتتايب من الذ
وصاحب الصغيرة اذا اجتنب الكبائر ليسوا من اهل النار عيا
سبق من اصولهم والكافر مخلد بالاجماع وكذا اصحاب الكبيرة
بلا توبة لوجوب ان يستحق العذاب وهو مضرة خالصة
دائمة فيما يستحق الثواب الذي هو منفعة خالصة دائمة
والجواب منع قيد الدوام بل منع الاستحقاق بالذات وقصده
وهو الاستحباب وان الثواب فضل منه والعذاب عدل فانه
عذبه مدة ثم يدخله الجنة الفاء في النصوص الدالة على الخلود كقوله تع
ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وقوله تعالى بلى
من كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها
خالدون والجواب ان القاتل المؤمن لكونه مؤمنا لا يكون الا كافرا
وكذا من تعدى جميع الحدود وكذا من احاطت به الخطيئة

وشملته من كل جانب ولو سلم فخلود ويستعمل في الملك الطويل
كقولهم سجن مخلدا ولو سلم فمعارض بالنصوص الدالة على عدم
الخلود كما مر والدجال في اللغة المكذب اي اذا قال لكم الخبر
وقوله وجعله صادقا افعال من الامن كان حقيقة امن من
امنه من الكذب بالمخالفة اي بالام كما هو قوله في حكاية
وما انت بمؤمن لنا اي بمصدق وبالباء كما في قوله وما الاعان
ان تؤمن بالله الحديث اي تصدق وليس حقيقة التصديق
ان يقع في القلب نسبة الصدق الى الخبر المخبر من غير اذعان
وقبول بل هو اذعان وقبول لذلك بحيث يقع عليه اسم التسليم
يا عاصي بن هاشم انعم ايها الله عليه وبجملة المغني الذي يشير
عنه بالعبارة بكويدن وهو مغني التصديق المقابل للتصور
حيث يقال في اوائل علم الميزان العلم اما تصور او تصديق
مشيرا بذلك رئيسهم ابن سينا فلو حصل هذا المعنى لبعض
الكفار كان اطلاق اسم الكافر عليه من جهة ان عليه شيئا من
امارات التكذيب والانكار كما فرضنا ان احدا صدق بجميع
ما جاء به النبي وجعل ذلك علامة التكذيب كالكفار وسلمه

هذا الذي ذكره من ان الايمان هو التصديق والاقرار مذهب
بعض العباد وهو اختيار الامام شمس الائمة وفخر الاسلام وذهب
جمهور المحققين الى انه التصديق بالقلب والاقرار شرط لاجراء
الاحكام في الدنيا فان التصديق القلبي امر باطن لا يدل عليه علامة
فمن صدق بقلبه ولم يقر بلسانه فهو مؤمن عند الله تعالى وان لم يكن
مؤمنا في احكام الدنيا ومن اقر بلسانه ولم يصدق بقلبه كالمنافق
فبالعكس وهذا هو اختيار الشيخ ابي منصور رحمه الله والنصوص
معاضدة لذلك قال الله تعالى اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال
وقلبه مطمئن بالايمان وقال الله تعالى ولما يدخل الايمان في قلوبكم
وقال لنبيه صلى الله عليه وسلم هلا شققت قلبه حتى تعلم
من قال لا اله الا الله هل شققت قلبه قال قلت نعم الايمان هو
التصديق لكن ابن اللغة لا يعرفون منه الا التصديق بالقلب
والنبي عليه السلام واصحابه كانوا يقتنعون من المؤمن بكلمة الشهادة
ويحكمون بايمانه من غير انكشاف شيء مما في قلبه قلت للخفاء في ان
المعتبر في التصديق عمل القلب حتى ان فرض عدم وضع لفظ التصديق
لمعنى او لم يلتفت اليه التصديق القلبي لم يحكم احد من اهل اللغة والعرف

قال المتلفظ بكلمة صدق مصدق للقلب وهم متحد بين وهذا اذا كان
على بعض المقرين باللسان قال الله تعالى ومن الناس من يقول
آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين قال تعالى في الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا واما المقر باللسان
وحده فلا نزاع في انه ليس مؤمنا في الظاهر وجرى عليه احكام الايمان
ظاهرا واما النزاع في كونه مؤمنا فيما بينه وبين الله تعالى والمختار
ومن بعدهم كانوا يحكمون بايمان من تكلم بكلمة الشهادة
كانوا يحكمون بكفر المنافق عند الله تعالى فيما يتعلق بالايمان فعل اللسان
والقلب والاجماع منعقد على ان من صدق بقلبه وعقد الاقرار
باللسان ومنع منه مانع من خرس او نحوه فانه مؤمن حقيقة
الايمان مجرد كلمة الشهادة على ما زعمت الكرامية وان كان
مذهب جمهور المحدثين والمتكلمين والفقهاء ان الايمان
التصديق بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالاركان اشار
الى نفي ذلك بقوله فاما الاعمال اي الطاعات فهي شاهدة
تتزايد بنفسها والايمان لا تزايد ولا تنقص فهذا هو الفرق الاول
ان الاعمال خارجة عن الايمان فالايمان هو حقيقة الايمان

هو التصديق ولانه قد ورد في الكتاب والسنة عطف الاعمال على الايمان
كقوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات مع القطع بان
العطف يقتضي المغايرة وعدم دخول المعطوف في المعطوف
عليه وورد ايضا جعل الايمان شرطا صحة الاعمال كما في قوله تعالى
ومن يعمل من الصالحات وهو مؤمن مع القطع بان المشروط
لا يخلو عن الشرط لامتناع اشتراط الشيء بنفسه وورد ايضا بان
الايمان يأبى ترك بعض الاعمال كما في قوله تعالى ان طائفتان من
المؤمنين اقتتلوا مع ما مر من القطع بانه لا يحتمل الشك بدون ركنه
والجواب ان هذه الوجوه انما تقتضي تجزي الايمان من جعل الطاعات ركنا
من حقيقته بان يحيث ان تارك كما يكون مؤمنا كما هو رأي
المعتزلة لا يخلو من ذهب اليه انها ركن من الايمان الكامل لا يخرج تاركها
عن حقيقة الايمان كما ذهب اليه الشافعي رحمه الله وقد مر تمسكات المعتزلة
بما جوبنا فيما سبق المقام الثاني ان حقيقة الايمان لا يزيد و
لا ينقص بما مر من ان التصديق القلبي الذي بلغ حد الجزم و
الاذعان وهذا لا يتصور فيه زيادة ولا نقصان حتى ان من حصل
له حقيقة التصديق فسواء اتى بالطاعات او تركها المعاصي فتصديقه

باق على ما لا تعرفه اصلا والآيات الدالة على زيادة الايمان
على ما ذكره ابو منصور انهم كانوا يقولون في الحلف بالله ثلاثا وفي
يقولون في كل فرض فارض وقد صح انه يزيد بزيادة ما يجب الايمان به
وهذا امر متصور ظاهر غير محصور الى هنا وجه نقل ان الاطلاع على تفاصيل
الفرائض ممكن وفي عصر النبي عليه السلام وجب بالاجمال فيها علم اجمالا وتفصيلا
فيما علم تفصيلا وبهذا ظهر ان التفصيل يزيد بحسب الكمل وانما ذكر من
ذكر الرجاء لانه يظن عن درجته فانما هو الاقتصار في العمل للايمان و
قيل ان الثبات والدوام على الايمان زيادة عليه في كل ساعة
حاصله ان يزيد بزيادة الازمان اما ما انه يبقى الا بتجدد الامثال فيه
فلان حصول المثل بعد العدم الشيء لا يكون من الزيادة في
الشيء كما ان سواد الجسم مثلا وقيل المراد زيادة نور واشراق نوره
وضيائه في القلب فانه يزيد بالاعمال وينقص بالمعاصي ومن ذهب
الى ان الاعمال من الايمان فقوله الزيادة والنقصان ظاهر
ولهذا قيل ان هذه المسئلة فرع مسئلة كون الطاعات من
الايمان وقال بعض المحققين لا نسلم ان حقيقة التصديق لا تقبل
الزيادة والنقصان بل يتفاوت قوة وضعفا لا قطع بان تصديق

احاده

الله لا نه ليس كتصديق النبي عليه السلام ولهذا قال ابراهيم عليه السلام ولكن ليطمئن قلبي فليتأمل هنا بحث آخر وهو ان بعض القدرية ذهب الى ان الايمان هو المعرفة واطبق علماءنا على فساده لان اهل الكتاب كانوا يعرفون نبوة محمد عليه السلام كما كانوا يعرفون ابناءهم مع القطع بكفرهم لعدم التصديق ولان من الكفار من كان يعرف الحق يقينا واما كان ينكر عنادا واستكبارا قال الله تعالى وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا فلا بد من بيان الفرق بين معرفة الاحكام واستيقانها وبين التصديق بها واعتقادها والبحث حول الالفاظ الثلاثة اولا والمذكور في كلام بعض المشايخ ان التصديق عبارة عن ربط القلب بما علم من اخبار المخبر وهو اقرب شيء الى المصدق باخباره المصدق لذاته يثاب عليه ويجعل راس العبادات بخلاف المعرفة فانها قد تحصل بلا كسب كمن وقع بصره على جسيم يحصل له معرفة انه جدار او حجر وبهذا ذكر بعض المحققين من ان التصديق هو ان تنسب ما حقه ان يكون الصدق اي المخبر به لوقوع ذلك او لا وقوعه من غير احتياج لم يكن تصديقا وان كان معرفة وبهذا يشكل لان التصديق من اقسام العلم وهو من الكيفيات النفسانية دون

الافعال

الافعال الاختيارية لانها في الصورة المتشابهة بين الشخصين وشكلهما
واتيانها بالاثبات او النفي ثم اقيم البرهان على ما يثبت فالذي يحصل منا
بدون الفعل والقول لذلك هو معنى التصديق والحكم والمنفعات
والمضار يقع بها تحصيل تلك الكيفية يكون بالاختيار وبمباشرة
الاسباب وصرف النظر ورفع الموانع ولكون ذلك وبهذا الاعتبار
يقع التكليف بالافعال ولكان هذا هو المراد بكونها اختيارية
ولا يكفي المعرفة بما قد تكون بدون ذلك فلم يلزم ان يكون المعرفة
التي هي الحاصلة بالاختيار تصديقا ولا باس بذلك فلم لا نقول
يحصل الذي يعبر عنه بالفارسية بكرويدن وهو اعم من الايمان
والتصديق سوى ذلك وحصول الكفار المعاندين مع علمهم
الحصول تكليفهم يكون بالكفر بهم بالاستكبار وهو من علامات التكذيب والانكار والاباء
والاستكبار وما هو من علامات التكذيب والانكار والاباء
والاستكبار واحد لان الاستكبار هو الخضوع والانقياد بمعنى
قبول الاحكام والاذعان وذلك حقيقة التصديق على ما مر
ويؤيده قوله فاخرجنا منه كل فاكهة فمنها هو المؤمن فما صدنا
فيها من ميز بين المسلمين وبالجملة لا يصح ان الشرع الى الحكم

الشبهة ٣

بما احد بانه مؤمن وليس بمسلم ومسلم وليس بمؤمن ولا نفع توحد
سوى هذا وظاهر كلام المشايخ انهم ارادوا عدم تغايرهما بمعنى انه
لا ينفك احدهما عن الآخر لا الاتحاد بحسب المفهوم بما ذكر
في الكفاية من ان الايمان هو تصديق النبي عليه السلام في جميع ما امر
ونواهيه والاسلام هو الخضوع والانقياد للالوهية وذا لا يتحقق
الا بقبول الامر والنهي فالايمان لا ينفك عن الاسلام حكما فلا
يتغايران ومن اثبت التغاير يقال له ما حكم من آمن ولم يسلم
او اسلم ولم يؤمن فان اثبت لاحدهما حكما ليس بثابت للآخر فقط
بطلان قوله فان قيل قوله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولكن قولوا اسلمنا صريح في تحقق الاسلام بدون الايمان
اراد ان الاسلام في المشرع لا يوجد بدون الايمان وهو في
الآية بمعنى الانقياد الظاهر عن غير انقياد الباطن بمنزلة الملفوظ
بكلمة الشهادة من غير تصديق في باب الايمان فان قيل قوله
عليه السلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم
الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت
اليه سبيلا دليل على ان الاسلام هو الاذعان لا التصديق

المعتبر

الاسلام

اليه

القصد قلنا المراد ان ثمرات الاسلام وعلاماته ذلك قال وهم الذين
وفدوا عليه اتدرون ما الايمان بالله وحده قالوا الله ورسوله
ورسوله اعلم قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصيام رمضان وان تعطوا
من المغنم الخمس وكان مما حرم الايمان ينبغ وسيقول شعبة اعلاه
قول لا اله الا الله ادناها اماطة الاذى عن الطريق واذا وجد
من العبد التصديق والاقرار صح له ان يقول انا مؤمن حقا لتحقق
الايمان عنده ولا ينبغي ان يقول انا مؤمن ان شاء الله لان الكمال
للشك لكن لا عاقبة وان كان لذات يجب والعاقبة الخوف
السلب او للشك بالعاقبة وذلك لا ينافي ان يكون الرجل مؤمنا
الله تعالى البرء عن تزكية نفسه والاعلم بخاتمة امره
يوهم الشك ولهذا قال لا ينبغ ولم يقل لا يجوز كيف وقد ذهب اليه كثير
من السلف حتى الصحابة والتابعين وليس هذا منفي قولك انا
شاب ان شاء الله لان الشباب من افعال الجوارح وذلك مما يتصور
البقاء وليس العاقبة والمآل ولا مما يحصل به تزكية النفس والعجب

بل مثل قولك انا زيد متى أن شاء الله وذهب بعض المحققين الى ان
الحاصل للعبد هو حقيقة التصديق الذي به يخرج عن الكفر لكن التصديق
يقبل الشدة والضعف وحصول التصديق الكامل المسمى
المشار اليه بقوله تع اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة واجر
عظيم انما هو بمشية الله تع ونقل عن بعض الاشاعرة انه يصح
ان يقال لنا نحن من الشاء الله تع بناء على ان العبرة في الايمان الكفر
والسعادة والشقاوة بالخاتمة حتى ان الكافر السعيد من مات
على الايمان وان كان طول عمره على الكفر والعصيان والمؤمن الشقي
من مات على الكفر نعوذ بالله تع ان كان طول عمره على التصديق
والطاعة على ما اشير اليه بقوله تع في حق ابليس وكان من الكافرين
وبقوله تع في حق السعيد من سعيد في بطن امه اشار الى ابطال ذلك
بقوله والسعيد قد يشقى بان يرتد بعد الايمان نعوذ بالله تع من
ذلك والشقي قد يسعد بان يؤمن بعد الكفر والتغير على الشقاوة
والسعادة دون الاشقاء والاشقاء وهما من صفات الله تع
ولذلك صح منه تع من ان القديم لا يكون محلا للحوادث والحق
انه لا خلاف في المعنى لانه ان اريد بالايمان والسعادة مجرد حصول

٢٨ لما ان الاسعاد تكون
السعادة والاشقاء
تكون شقاوة ولا تغير شيء
الله تعالى اعلم

المبغي هو حاصل بنية الكمال ان اريد ما يترتب عليه النجاة والشرف
فهو بمشيته الله تعالى لا قطع بحصوله بنية الكمال فمن قطع بالحصول
فقد اراد الله ومن فوض ذلك الى المشية فقد اراد الشيء وبه ارسال
الرسل جمع رسول فعول من الرسالة وهو سفارة العبد
الله تعالى وبيوم وذي الذنب من خلقه ليصلح ما افسدوا فما قصرت
عنه عقولهم من مصالح الدنيا والآخرة فقد عرفت مع الرسو
والكتب حكمة اي مصلحة عاجلة جميدة ونبه
اشارة الى ان الارسال واجب للبعض الوجوب العقلي بل
بمعنى ان مقتضى الحكمة تقتضيه فانه فيه مع الحكم والمصالح و
ليس بممتنع كما زعمت السمنية والبراهمة ولا ممكن يستوي طرفاه
كما ذهب اليه بعض المتكلمين ثم اشار الى وقوع الارسال
وزيادته وطريق ثبوته وتعيين بعض من ثبت رسالته فقال
وقد ارسل الله تعالى رسلا من البشر الى البشر مبشرين لمن
الايمان والطاعة بالجنة والثواب ومنذرين من اهل الكفر و
العصيان بالنار والعقاب فان ذلك مما لا طريق للعقل اليه
وان كان مبناه نظار دقيقة لا تتيسر الا لواحد بعد واحد

وتبيين للناس ما يحتاجون اليه من امور دنياهم والدين
فاخبر بخلق الجنة والنار واعدادها الثواب والعقاب وتفاصيل
احوالها وطريق الوصول اليها بالدليل والاعتراز عنها بما
لا يستقل به العقل وكذا خلق الاجسام النافعة والضارة وعلم
بالعقول والحواس الاستقلال بمعرفتها وكذا جعل الفضائل
هي ممكنات لا يظهر لنا الجزم باحدها بعينه وهذا هي واجبات او
ممتنعات لا يظهر لنا استقلال الاعقد فظ دائم وجنب كامل بحيث لو
اشتغل الانسان به لظل كثير حصاله كان من فضل الله ورحمته
ارسال الرسل لبيان ذلك كما قال الله تعالى وما ارسلناك الا
رحمة للعالمين وايدهم اي الانبياء بالمعجزات الناقضات
للعادات جمع معجزة وهي امر يظهر بخلاف العادة بيد
المدعي النبوة عند تحدي المنكرين بناء وجه يعجز المنكرين
عن الاتيان بمثله وذلك لانه لولا التاييد بالمعجزة لما وجب
قبول قوله ولما بان الصادق في دعوى الرسالة عن الكاذب
وعند ظهور المعجزة يحصل الجزم بصدقه بطريق جرى العادة بان
الله تعالى يخلق العلم بالصدق عقيب ظهور المعجزة وان كان عدم

خلق العلم محكماً بنفسه وذلك كما اذا ادعى احد المحضرين جماعة
انه رسول هذا الملك ايهم ثم قال للملك ان كنت صادقاً
فخالف فعلك وقولك فلان مرات ففعل تحصيل
للعلم ضروري بانه صادق فيما بلغه وان كان الكذب
ممكناً في نفسه وان الامكان الذاتي لا ينافي التجويز العقلي لانا
نجد حصول العلم القطعي كعلمنا بان جبل احد لم ينقلب ذهباً مع
امكان ذلك في نفسه وكذا ههنا تحصيل العلم بعدم النبوة بموجب العادة
لان احداً ممن ادعى العلم كالحس ولا يقدح في ذلك العلم احتمال
كون المعجزة من غير الله تعالى لان العلم بالتصديق انما يكون
لتصديق الكاذب شيء غير ذلك من الامارات كما ان يقدح
في العلم الضروري الحسي بحرارة النار امكان عدم الحرارة فيها
بيان انه لو قدر عليها لم يلزم منه محال وان ادعاء الانبياء ادام الله تعالى
محمد عليهم السلام اما بنبوة آدم عليه السلام فبالكتاب الدال على انه قد
امر ونهى مع القطع بانه لم يكن بينه وبين احد منهم بالوحي لا غير
وكذا السنة والاجماع والاكثار بنوته على ما نقل عن الحشوية يكون
كفراً واما بنبوة محمد عليه السلام فلان ادعى النبوة واظهر المعجزة وان

النبوة فقد علم بالتواتر واما اظهار المعجزة فمن وجهين احدهما انه
كلام الله تع وتحدى به البلغاء مع كمال بلاغتهم فعجزوا عن معارضته
باقصر سورة منه مع تهالكهم على ذلك حاضرا وباديه فاعرضوا
عن المعارضة بالحروف لنبو القارعة بالسيوف ولم ينقل عن
احد منهم مع توفر الدواعي الاتيان بشيء مما يدانيه فدل ذلك
قطعا على انه من عند الله تع وعلم بصدق من دعوى النبوة علما
عاديا لا يقدح فيه شيء من الاحتمالات العقلية على ما هو شان
سائر العلوم العادية وثانيهما انه لقل عنه من الامور الخارقة
للعادة ما يبلغ قدر المشترك منه اعني ظهور المعجزة صدا للتواتر
وان كان تفاصيلها احادا كسخاوة حاتم رضي الله عنه وجود حاتم
وهي مذكورة في كتب السير وقد يستدل ارباب البصائر على نبوة
نبينا صلى الله عليه وسلم احدهما بالتواتر من احواله قبل النبوة وحال الدعوة
وبعدها وباخلاقه العظيمة واحكامه الكريمة واقدامه حيث
يحجم الابطال وقوته بعصمة الله تع له في جميع الاحوال وثباته
على الحال الذي الاهوال حيث لم يجد اعداؤه مع شدة عداوتهم
وحرصهم على الطعن فيه مطعنا ولا الى القدح فيه سبيلا

قال العقل

فان العقل يحكم بمشابهة اجتماع هذه الامور في غير الانبياء وان
الله مع هذه الصفات لا يحق من يعلم انه يفتري عليه لم يمهله الا
وعشرين سنة ثم يظهر دينه على سائر الاديان وينصره عليها
اعدائه ويحيي آثاره بعد موته الى يوم القيمة وثانيها انه اوحى
ذلك الله العظيم بين اظهرهم الى كثير من الناس حكمة معهم وعلم
معهم الكتاب والحكمة وعلمهم الشرايع والاحكام واتم مكارم الاخلاق
واكمل كثيرا من الناس في الفضائل العلمية والعملية ونور العالم
بالايمان والعمل الصالح واظهر الله دينه على الاديان كلها
ولا معنى للنبوة والرسالة سوى ذلك واذا ثبت
نبوته وقد دل كلام الله تعالى المتقدم انه سيجيء بعد عيسى
وانه مبعوث الى كافة الناس بل الى الجن والانس ثبت انه
آخر الانبياء وان نبوته لا تختص بالعرب كما يزعم بعض النصارى
فان قيل قد ورد في الحديث نزول عيسى عليه السلام بعده قلنا نعم لكنه
يتابع محمدا عليه السلام لان شريعته قد نسخت فلا يكون اليه
وحي ولا نصب احكام بل يكون خليفة رسول الله صلعم ثم الاصح
انه يصلي بالناس ويؤمهم يقتدي به المهدي لانه افضل من امامته

اي ان الانبياء معصومون عن الكذب خصوصا فيما يتعلق
بامر الشرايع وتبليغ الاحكام وارشاد الامة اما عمدا فباجماع
والما سهوا فعند الاكثرين وهي عصمتهم عن سائر الذنوب تفصيلا
انهم معصومون عن الكفر قبل الوحي وبعده بالاجماع وكذا
عن تعمد الكبائر عند الجمهور خلافا للحشوية وانما الخلاف في ان
امتناعه بدليل السمع او العقل والمعتمد الاخير عند الاكثرين واما
الصغائر فيجوز تعمدها عند الجمهور خلافا للحشوية والاباضية ويجوز
سهوا بالاتفاق الا ما دل على خسته كسرقة لقمة والتطفيف
بحبة لكن المحققين اشترطوا ان ينتبهوا عليه فينتهوا عنه بعد
الوحي واما قبله فلا دليل على امتناع صدور الكبيرة والوجه
المعتمد في امتناعها لانها يوجب النفرة المانعة عن اتباعهم
فيفوت مصلحة البعثة والحق منع ما يوجب النفرة كالعهر والقتل
والفجور والصغائر الدالة على الخسة ومنع صدور بقية
والكبيرة قبل الوحي وبعده لكنهم [illegible] اذا تقرر
هذا فما نقل عن الانبياء مما يشعر بكذب في معصيته مما كان
بطريق الاحاد فمردود ومما كان بطريق التواتر فمصروف عن ظاهره

ان الممكن والمحمول على ترك الأولياء كونه قبل البعثة وتفصيل
ذلك في الكتب المبسوطة وأفضل الأنبياء محمد عليهم السلام
مقدم فكنتم خير أمة الآية ولا شك أن خيرية الأمة بحسب كمالهم
في الدين وذلك لكمال نبيهم الذي يتبعونه والاستدلال القبيح
تابع م
عم انا سيد أولاد آدم ولا فخر ضعيف لأنه لا يدل على كونه أفضل
ول
من آدم بل إولاده والملائكة عباد الله مع الغلو بأمره على
ما دل عليه قوله لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون وقوله
لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون ولا يوصفون بالذكورة
والأنوثة أفلم يرد بذلك نقل ما دل عليه عقل وما عم عبدة الأصنام أنهم سموا أشياء أسماء باطل وافتراء
شابهم كما أن قول اليهود ان الواحد [illegible] منهم قد يرتكب
الكفر يعاقبه الله بالمسخ تفريط وتقصير بحالهم فإن قيل إبليس
قد كفر وكان من الملائكة بدليل صحة استثنائه منهم
قلنا بل كان من الجن متفرق عن أمر ربه لكنه لما كان في صحبة الملائكة
في باب العبادة ورفعة الدرجة وكان جنيا واحدا معمورا
فيما بينهم صح استثناؤه منهم تغليبا وأما ماروت وماروت

الرد على ما زعم ان المعراج كان في المنام على ما روى عن معاوية
انه سئل عن المعراج فقال كانت رؤيا صالحة وروى عن عائشة
رضي الله عنها انها قالت ما فقد جسد محمد عليه السلام ليلة المعراج
وقد قال الله تعالى وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس و
اجيب بان المراد الرؤيا بالعين والوحي فقد جسد عن الروح
بل كان مع روحه وكان المعراج للروح والجسد جميعا وقوله لشخصه
اشارة الى ان من زعم ان كان الروح فقط ولا يخفى ان المعراج
المنام امر عادي لا يستلزم ان يكذب الكفار ولا ان يرتد
المعراج غاية الاكرام بل يخبر رسوله بما يريد ويريد ان يكذبوا به
وقوله في الاسماء اشارة الى الرد على من زعم ان المعراج
واليقظة لم يكن الا بالروح فقط وقد تعلق به الكذابون
وقد ذهب اليه بعض المتكلمين من اصحاب الحديث
ويقال ان معناه الى العرش وقيل الى فوق العرش وقيل
الى طرف السماء الدنيا وهو المسجد الحرام الى البيت المقدس
وقد ثبت بالاحاديث الصحيحة ان المعراج من الارض الى السماء ومن
ومن السماء الى العرش او غير ذلك اما ثم الصحيح

صلی اللہ دام اما رای ربہ بفؤادہ لا بعینہ وکرامات الاولیاء
حق والولی ہو العارف باللہ وصفاتہ حسب ما یمکن المواظب
علی الطاعات المجتنب عن المعاصی المعرض عن الانہماک فی اللذات
والشہوات وکرامتہ ظہور امر خارق للعادۃ من قبل غیر مقارن
لدعوی النبوۃ فی زمان یکون مقرونا بالایمان والعمل الصالح یکون
رسند اتباعا وما یکون مقرونا بدعوی النبوۃ یکون معجزۃ والدلیل
علی حقیتہ تکرارات عادۃ اثر کثیر الصحابۃ من بعدہم بحیث لا یمکن
الکذب وحضورنا الامر انشرک والکان التفاصیل اعادا ایضا
کتاب ناطق بظہورہا من مریم ومن صاحب سلیمان علیہ السلام
وبعد الثبوت والوقوع لا حاجۃ الی اثبات بوزنہا اور بکلمۃ
یشیر الی تفسیر الکرامۃ والی تفصیل بعض جزئیاتہ المستعدۃ جزا
فقال فیظہر الکرامۃ علی طریق نقض العادۃ للولی من قطع المسافۃ
البعیدۃ فی المدۃ القلیلۃ کما قال صاحب سلیمان مریم وہو
آصف بن برخیا علی الاشہر لعرش بلقیس قبل ارتداد الطرف
مع بعد المسافۃ وظہور الطعام والشراب فی غیر اوانہ کما فی
حق مریم فانہ کلما دخل علیہا زکریا المحراب وجد عندہا رزقا

Marked by Nafees Ahmad

تقول يا مريم انى لك هذا قالت هو من عند الله والمشى على الماء
كما نقل عن كثير من الاولياء وامشى الهواء كما نقل عن جعفر بن
ابى طالب رضى الله عنه يطير مع الملائكة حيث شاء وغيرها وكلام
الكل واحد وغير ذلك من الاشياء مثل رؤية عمر رضى الله عنه
وهو على المنبر بالمدينة جيشه بنهاوند حتى قال يا سارية الجبل الجبل فحذرا لهم من وراء الجبل فكر العدو
هناك وسماع سارية كلامه مع بعد المسافة وكشرب خالد رضى الله عنه
السم من غير تضرر به وحمل النيل بكتاب عمر رضى الله عنه واخذ المال
من الكثير حين ان كان محل العدل المعتبر وامتناع المعتبر
والبلاء وكفايته اليهم من الاعداء المنكرون
لكرامة الاولياء جاءوا لوجوب ظهور خارق العادات من
الاولياء اذ شاهدوا ما هو فلم يميزوا من غير النبى اشار
الى الجواب بقوله يعنى ان ذلك اى ظهور خارق العادة
من الولى ان هو الا معجزة للرسول الذى
ظهرت هذه الكرامة لواحد من امته لانه يظهر بها اى بسبب
الكرامة انه ولى الله ولكن يكون ولى الا ان يكون محققا

ديابند

ديانته ودينه الاقرار باللفظ واللسان برسالة رسوله
مع الطاعة له في اوامره ونواهيه حتى لو ادعى هذا الولي انه
بنفسه وعدم المتابعة لم يكن وليا ولم يظهر ذلك على يده
ان الامر الخارق للعادة فهو بالنسبة الى النبي معجزة سواء
ظهر من قبله او من قبل احد اتباعه وبالنسبة الى الولي كرامة لكنه
على دعوى نبوة من ظهر ذلك من قبله فانه لا بد من علمه
بكونه نبيا وهو مقصود الظهور خوارق العادة ومن حكمة قطع
بوجوب المعجزات بخلاف الولي وافضل البشر بعد نبينا ابو
ثم قال بعد الانبياء كذا اراد البعدية الزمانية وليس بعد
نبينا نبي ومع ذلك لا بد من تخصيص عموم قولوا ربنا
كل شيء بعد نبينا اشقى بعيسى عموم قولوا ربنا كل شيء لا يشبه لا يجد
بعده لم يعد التفضيل على الصحابة وقولوا ربنا كل شيء موجود فيما
وجد الارض في الجملة اشقى بعيسى عموم ابو بكر الصديق رضي الله عنه
الذي صدق النبي صلعم في النبوة من غير تلعثم وفي المعراج
من غير تردد ثم عمر الفاروق الذي فرق بين الحق والباطل
في القضايا والخصومات ثم عثمان ذو النورين ان النبي صلعم

يوجد ح

ما بين القوسين ساقط من بعض النسخ

زوجه رقيه ولما ماتت رقيه زوجه ام كلثوم قال ولو كانت عندي ثالثة لزوجتكها يا
ابا المرتضى بن عبد الله وفاضل صحابة رسول الله رضي الله
عنه هذا وجدنا السلف والظاهر انه لو لم يكن لهم دليل على
ذلك لما كتموا ابدا لكن وان لم نخرج فقد وجدنا دلائل الجانبين
متعارضة ولم نجد هذه المسألة مما يتعلق بها شيء من الاعمال
ويكون التوقف حينئذ مخلا بشيء من الواجبات وكان السلف
كذلك امتوقفون في تفضيل عثمان رضي الله عنه حيث جعلوا من
علامات السنة والجماعة تفضيل الشيخين ومحبة الختنين
والظاهر ان اريد بالافضلية كثرة الثواب فللتوقف
جهة وان اريد كثرة ما يعده ذوو العقول من الفضائل
فلا وخلافهم لا ينافيهم عن الرسول عليه وعلى آله الذين
حيث حكموا بالاجماع والاتباع على هذا الترتيب انه يقتضي
ان الخلافة بعد رسول الله عليه لابي بكر ثم لعمر ثم لعثمان
ثم لعلي رضي الله عنهم وذلك لان الصحابة قد اجتمعوا يوم
توفي رسول الله عليه في سقيفة بني ساعدة واستقر رايهم

ايي

قول

عبد الله بن عمر رضی الله عنه فاجعوا علیٰ
ذلک وبایعوا علیاً رضی الله عنه علیٰ ما روی الله شهادة بعد توقف
کان منه ولم یکن لخلافة حق الا ما اتفق علیه الجمهور ولنا رضی
علیاً رضی الله عنه کما نازع معاویة رضی الله عنه لو کان یدعی حقه فی
کما زعمت الشیعة وکیف یدعیه وقد علم اصحاب الرسول علیه السلام الاتفاق
علی الباطل وترک العمل بالنص الموارد ثم ان ابا بکر رضی الله عنه
لما ایس من حیوة عثمان رضی الله عنه ولی علیه کتب عهده
بعمر رضی الله عنه فلما کتب ثم الصحیفة واخرجها الی الناس قال لزام
ان یبایعوا لمن فی الصحیفة فبایعوا حتی مرّ علیاً رضی الله عنه
فقال بایعنا لمن فیها وان کان عمر وبایعنه وقع الاتفاق علیٰ
خلافته ثم استشهد عمر رضی الله عنه وترک الخلافة شوری بین
ستة عثمان وعلیاً وعبد الرحمان بن عوف وطلحة والزبیر وسعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ثم فوض خمستهم الی عبد الرحمان بن
عوف وامروا الحکم فاختار هو عثمان رضی الله عنه وبایعه بحضرة
الصحابة رضی الله عنهم وانقادت الامة لامره وصلوا معه الجمعة والعیدین
فکان اجماعاً ثم استشهد رضی الله عنه وترک الامر مهملاً فاجتمع

آپا بکر م

لا الامر ہ

ن بحضرہ

ركبا المهاجرين والانصار رضي عباد الله عنهم والمسئول أول
الخلافة وبايعوه لانه كان افضل اهل عصره واولادهم بالخلافة
وما وقع من الخيانات لم يكن من نزاع في خلافته بل عن خطاء
في الاجتهاد وما وقع من الاختلاف بين الشيعة واهل السنة
في هذه المسئلة وادعاء كل من الفريقين التمسك بباب الله عامة
وايراد الاسئلة والاجوبة من الجانبين فمذكور في المطولات
والخلافة ثلثون سنة ثم بعدها ملك وامارة لقوله ثم الخلافة
بعدي ثلثون سنة ثم يصير ملكا عضوضا وقد استشهد علي
رضي الله عنه علما ان ثلثين سنة من وفاة رسول الله عليه السلام
ممتنعة ومن يكون بعده لا يكون خلفا بل ملوكا وامراء وهذا
مشكل لان اهل الحل والعقد من الامة قد كانوا مستقيمين
خلافة الخلفاء العباسية وبعض المروانية كعمر بن عبد العزيز
مثلا ولعل المراد ان الخلافة الكاملة التي لا يشوبها شيء من
المخالفة وميل عن المتابعة تكون ثلثين سنة وبعدها قد تكون
وقد لا تكون ثم الاجماع حيا ان لصنف الامام واجب واما
الخلاف فيه انه نصب علي ابتداء او بعد الخلق بدليل سمعي او عقلي

والظاهر

والمذهب ان يجب الخلق سمعا لقول من مات ولم يعرف امام زمانه
فميتته جاهلية ولان الامة قد جعلوا تلك الممالك بعد وفاة النبي
نصب الامام حتى قد موا على الدفن وكذا بعد موت كل امام وذلك
كثيرا من الواجبات الشرعية يتوقف عليه كما اشار لقوله والسلطان
لابد لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وشد ثغورهم
وتجهيز جيوشهم واخذ صدقاتهم ودفعها المستحقة المتلصصة وقطاع
الطرق واقامة الجمع والاعياد [illegible] الواقعة بين
العباد وقبول الشهادات [illegible] وتزويج الصغائر
والصغائر الذين لا اولياء لهم وقسمة الغنائم وغير ذلك من الامور
التي لا يقوم بها احاد الرعية ولا يتأتى [illegible] ذي شوكة
ان قيل لم لا يجوز الاكتفاء بذي شوكة
من اين يجب نصب امام قلنا لان الله تعالى قد [illegible]
رعايات ومخاصمات مفضية الى اختلاف امر الدين والدنيا
ونظام زماننا هذا فان قيل فكيف نذي شوكة له الرياسة العامة
ع اوخراجهم قال اقتظام الامر تحصيل بذلك في عهد الاول
م تحصيل انتظام امر الدنيا لكن يحتمل امر الدين هو المقصد
بعضهم فان قيل ما ذكرتم من ان مرة الخلافة ثلثون

سنة يكون الزمان بعد الخلفاء الراشدين خاليا عن الامام منصب
للامة كلهم ويكون جميعهم ميتة جاهلية قلنا قد سبق ان المراد
الخلافة الكاملة ولو سلم فلعل المراد الخلافة بعض دون بعض
الامامة بمعنى ان الامام اعم لكن هذا الاصطلاح لم يعرف
للقوم بل من الشيعة من زعم ان الخليفة اعم ولهذا يقولون
بخلافة الائمة الثلاثة [illegible] امامتهم واما بعد الخلفاء العباسية
والامم مشكوك
[illegible] ظاهرا ليرجع اليه جميع القوم
[illegible] الامام للامة من اصل
[illegible] ما يتبادر من الاسناد المنتظم
[illegible] الشيخين الصادق
[illegible] موسى الكاظم
[illegible] الحق بعد رسول الله صلى الله
[illegible] اخوه الحسين [illegible] زين العابدين
ابنه محمد الباقر ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم ثم
علي الرضى ثم محمد التقي ثم ابنه علي النقي ثم ابنه العسكري ثم ابنه
محمد القاسم المنتظر وقد اختفى خوفا من اعدائه ويظهر قبل

الدنيا قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً والامتناع عادة طول
عمره وعمره امتداد ايامه كعيسى عليه الصلوة والسلام والخضر
عليهما السلام وغيرهما وانت خبير بان اختفاء الامام وعدم
سواء وعدم حصول الاغراض المطلوبة من وجود الامام
وان خوفه من الاعداء لا يوجب الاختفاء بحيث لا يوجد
منه الا الاسم بل غاية الامر ان يوجب اخفاء دعوى الامامة
كما في حق ائمتنا الذين كانوا ظاهرين على الناس ولا يدعون
الامامة وايضا فعند فساد الزمان واشتداد الاضرار واستيلاء
الظلمة احتياج الناس الى الامام اشد وافقد وبهم لا
ويكون من قريش ولو كان عبدا حبشيا ولا يختص بنبي هاشمي
والى هذا اشار رضي الله عنه بقوله يشترط ان يكون الامام قرشيا
لقوله عليه السلام الائمة من قريش وان كان عبدا حبشيا لكن
لما رواه ابوبكر رضي الله عنه محتجا به على الانصار ولم ينكره
احد فصار مجمعا عليه لم يخالف فيه الا الخوارج وبعض المعتزلة
وقوله يشترط ان يكون هاشميا او علويا لما ثبت بالدلائل من
فضيلة ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم مع انهم لو يكونوا من بني هاشم

وان كانوا من قريش فان قريشا اسم الاولاد النضر بن كنانة و
هاشم هو ابو عبد المطلب جد رسول الله عم فاز محمد بن عبد الله
بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة
ابن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
فالعلوية العباسية من بني هاشم لان العباس و ابو طالب
ابناه عبد المطلب وابو بكر تيمية لانه ابن قحافة بن عثمان بن
عامر بن عمر بن تيم بن مرة بن كعب ابن لؤي وكذا عمر رضي الله عنه
لانه ابن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى ابن رياح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدي بن كعب وكذا عثمان رضي الله عنه
لانه ابن عفان بن ابي العاص ابن امية بن عبد شمس بن عبد
مناف ولا يشترط في الامام ان يكون معصوما لما مر من ان
في الامامة ابا بكر رضي الله عنه مع عدم القطع بعصمته وايضا الاشتراط
هو المحتاج الى الدليل واما عدم الاشتراط فيكفي عدم دليل الاشتراط
احتج المخالف بقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين فغير المعصوم ظالم
فلا ينال عهد الامامة والجواب المنع فان الظالم من ارتكب

معصية

معصيته مستقطة بعد الله مع عدم التوبة والاصلاح وغير المعصوم
لا يلزم ان يكون ظالما وحقيقة العصمة ان يكون الانسان
في العبد الذي يخلق فيه قدرته واختياره وهي من فضل الله
هي لطف من الله تعالى بحيث يحمله على فعل الخير ويزجره عن الشر
مع بقاء الاختيار تحقيقا للابتلاء ولهذا قال الشيخ ابو منصور
رحمه الله العصمة لا تزيل المحنة ولهذا يطرقنا وسن قال انها
قوة في نفس الشخص او في بدنه يمتنع بها صدور الذنب عنه
ليست بشيء لانا نعلم ان الذنب ممتنع لما مع تكليفه بترك الذنب دعا
كان مصرا عليه ولا ان الولي افضل من اهل زمانه لان
الموسى فيه الفضيلة بل المفضول قد يكون اعلم وعلى ما كان
اعرف بمصالح الامامة وفاسد ما وافقدر على القيام بواجبها
خصوصا اذا كان نصب المفضول ادفع للشر وابعد عن
اثارة الفتنة ولهذا جعل عمر رضي الله عنه الامامة شورى
بين ستة مع القطع بان بعضهم افضل من البعض فان قيل
كيف صح جعل الامامة شورى بين الستة مع انه لا يجوز نصب
امامين في زمان واحد قلنا يجوز نصب امامين يحكم

طاعة كل منهما على الانفراد ولا يلزم من ذلك ان امتثال احكام
متعددة وامانة شورى فالكل بمنزلة امام واحد ويشترط
ان يكون من اهل الولاية المطلقة العامة اي مسلما حرا
ذكرا عاقلا بالغا اذ ما جعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا
والعبد مشغول بخدمة المولى مستخف به على الناس والنساء
ناقصات عقل ودين والصبي والمجنون قاصران تدبير الامور
والتصرف في مصالح الجمهور رسالتها اي ما لها التصرف في
امور المسلمين بقوة رأيه ورويته ومعونته بنفسه وشوكته قادرا
بعلمه وعدله وكفايته وشجاعته على تنفيذ الاحكام وحفظ حدود
دار الاسلام وانصاف اذا الاختلال بهذه الامور محل
بالعرض من نصب الامام ولا ينعزل الامام بالفسق اي
الخروج عن طاعة الشرع والجور اي الظلم على عباد الله
لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد
الخلفاء الراشدين والسلف كانوا يتبعونهم ويقيمون
الجمع والاعياد باذنهم ولا يرون الخروج عليهم ولان العصمة
ليست بشرط للامامة ابتداء فدوامها اولى فعرفنا

المظلوم ... الظالم

ان الامة

لان الامام ينعزل بالفسق والجور وكذا كل قاض وامير و
اصل المسئلة ان الفاسق ليس اهلا للولاية عندنا فمن ولاه
لا ينظر لنفسه فكيف ينظر لغيره وهذا بخلاف ما حكي عن اهل
من اهل
حتى لو ولى الفاسق تزوج ابنته الصغيرة والمطلوب منه كما
ان الواقعة ان القاضي ينعزل بالفسق بخلاف الامام والفرق
رشد
ان في العزائم وجوب النصب لغيره اثارة الفتنة لما ترى
الناس يجلدون القاضي [illegible] العلماء والسلاطين
نعم ان الله لا يجوز قضاء الفاسق وقال بعض المشايخ اذا قلد
الفاسق ابتداء يصح حتى لو [illegible] ينعزل الفاسق بل
اذا قلد عند ابي حنيفة رحمه الله ثم مرض فقضاء نوبه باطل عندهما
قاضي ان احضر [illegible] اذا ارتشى لا يصير قضاؤه فيما ارتشى و
انما اذا قضى القاضي قضاء بالرشوة لا يصير قاضيا ولا يصير
يستفتى قضاؤه ويجوز الصلوة خلف [illegible] فقوله عم
صلوا خلف كل بر وفاجر ولان علماء [illegible] يصلون
خلف الفسقة واهل الاهواء والبدع من غير نكير و
ما نقل عن بعض السلف من المنع عن الصلوة خلف

المبتدع محمول على الكراهة او لا كلام في كراهة الصلوة
خلف الفاسق والمبتدع هذا اذا لم يؤد الفسق او البدعة
الى حد الكفر فاما اذا ادى فلا كلام في عدم جواز الصلوة
ثم المعتزلة وان جعلوا الفاسق غير مؤمن لكنهم يجوزون
الصلوة خلفهم لان شرط الامامة عندهم عدم الكفر لا وجود
الايمان بمعنى التصديق والاقرار والاعمال جميعا وايضا
على كل بر وفاجر اذا مات على التوبة للاجماع ولقوله لا تدعوا الصلوة على من مات من اهل القبلة فان قيل
هذه المسائل التي هي من فروع الفقه فما وجه ايرادها
في اصول الكلام وان اراد ان عد ذلك
واجب هذا من الاصول جمع
انه لما فرغ من مقاصد علم الكلام
والصفات والافعال والمعاد و
قانون اهل الاسلام وطريق السنة
على ما نذكر من الاصول التي تميز بها اهل السنة
غيرهم مما اختلف فيه المعتزلة او الشيعة او سائر الفرق

الفاسق م

او الملاحدة او غيرهم من اهل الاهواء والبدع سواء كانت
تلك المسائل من فروع الفقه او غيرها من الخبريات المتعلقة
بالعقائد ويكفي من ذلك الصحابة الآخرة وهم الاكثر
الصحبة رضي الله عنهم ووجوب الكف عن الطعن فيهم لقوله
لا تسبوا اصحابي فان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ
مد احدهم ولا نصيفه وكقوله اكرموا اصحابي فانهم
خياركم الحديث وكقوله الله الله في اصحابي الله الله
لا تتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن
ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد
اذى الله يوشك ان يأخذه ثم
نقل مناقب كل من ابي بكر وعمر وعثمان وعلي والحسن
والحسين من الصحابة رضي الله عنهم احاديث صحيحة وما وقع
بينهم من المنازعات والمحاربات فله محامل وتاويلات
معتبرة وللطعن فيهم مما يخالف الادلة القطعية فكفر القدف
عياذا بالله من الرافضة والا فبدعة وفسق وبالجملة لم ينقل
عن السلف المجتهدين واتباعهم الصالحين جواز اللعن على

وغيرهم

وآخرا به ان غايته امر هم النبي والخروج على الامام وهو لا يجب
اللعن وانما اختلفوا في يزيد بن معاوية حتى ذكر ابو الخلاصة و
غيره انه لا ينبغي اللعن عليه والاصح الجواز لان النبي عم
نهى عن لعن المصلين وسبهم كان من اهل القبلة وما نقل من
لعن النبي عم بعض من اهل القبلة قلنا انه يعلم من احوال
الناس ما لا يعلمه غيره فلعله علم اللعن عليه لما انه
كفر حتى امر بسبي
على من قتله او امر
بقتل الحسين رضي
اهل البيت
زنا والفحش
ومع الاضرار واهانته
الامام الصلاة والسلام
وعمر بن الخطاب وعثمان بن الخطاب وعبد
بن الخطاب وسعد بن ابي وقاص بن الخطاب وسعيد بن
الخطاب وابو عبيدة الجراح بن الخطاب وكذا الشهداء بالخطاب لقاطبة

على الخطاب طلحة

والحسن والحسين رضي الله عنهم لما ورد في الحديث ان فاطمة سيدة
نساء اهل الجنة والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و
سائر الصحابة لا يذكرون الا بالخير ويرجى اكثر ما يرجى لغيرهم
من المؤمنين ولا نشهد بالجنة او النار لاحد بعينه بل
نشهد بان المؤمنين من اهل الجنة والكافرين من اهل النار

ويرى المسح على الخفين في الحضر والسفر لانه وان كان
زيادة على الكتاب لكنه بخبر المشهور سئل جابر بن عبد الله
كرم الله وجهه عن المسح على الخفين فقال جعل رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوما وليلة للمقيم
وروى ابو بكر رضي الله عنه عن رسول الله عليه الصلوة
والسلام انه رخص للمسافر ثلثة ايام ولياليهن و
للمقيم يوما وليلة اذا تطهر فلبس خفيه قبل ان يمسح عليهما
وقال الحسن البصري رحمه الله عليه ادركت سبعين نفرا
من الصحابة رضي الله عنهم يرون المسح على الخفين وبهذا قال
ابو حنيفة رحمه الله فان قلت بالمسح على الخفين حتى جاز فيه مثل ضوء
النهار وقال الكرخي رحمه الله اخاف الكفر على من لا يرى المسح

على الحنفية وهو من اهل البدعة حتى سئل الشيخ بن مالك رحمه الله
عن السنة والجماعة فقال ان تحب الشيخين وتطيع الختنين
وترى المسح على الخفين ولا تحرم نبيذ التمر وان يذر ثم
أو ربيب يا اما ويعقل ان الدنا وس الخوف فحدث فيه
أن ينزع كما يفعل وكان نهى عن ذلك بدا الاسلام لما
كانت الجرار واوانى الخمور ثم نسخ فعدم تحريمه من قواعد اهل
السنة خلافا للروافض وهذا الخلاف اذا اشتد فصار مسكرا
فان القول بحرمة قليله كثيرة خلافا لمذهب اليه كثير من اهل
السنة والابلغ وبيان درجة الابتداء لان الانبياء معصومون
على خوف الخاتمة مذعورون بالوحي وبعثة الملك مامورون
بتبليغ الاحكام وارشاد الانام وبعد الاتصاف بكمالات
الاولياء وما نقل عن بعض الكرامية من جواز كون الشيء
افضل من النبي كفر وضلال نعم قد يقع تردد في مرتبة النبوة
افضل ام مرتبة الولاية بعد القطع بان النبي متصف
بالمرتبتين وانه افضل من الولي الذي ليس بنبي ولا يصير
العبد ما دام عاقلا بالغا في حيث يسقط عنه الامر والنهي

العموم الخطابات الواردة في التكاليف واجماع المجتهدين
على ذلك وذهبت بعض الباطنية الى ان العبد اذا بلغ غاية
المحبة وصفا قلبه واستنار بالايمان قلبه الكفر من غير تفاوت ويسقط
عنه الامر والنهي ولا يدخل النار ولا يكتب الكبائر وبعضهم
الى انه تسقط عنه العبادات الظاهرة ويكون عبادته التفكر
وهذا الكفر وضلال فاحش اجمع المسلمون على بطلانه والايمان بهم الآيات
وخصوصا حبيب الله تعالى ان التكاليف لا تسقطهم ابدا وكل
واما قوله صلى الله عليه وسلم اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب
فمعناه انه عصمه عن الذنوب فلم يلحقه ضرر والنصوص من
الكتاب والسنة تحمل على ظواهرها ما لم يصرف عنها دليل
قطعي كما مر في الآيات التي يشتبه ظواهرها بالمحكمات والمحكمات و
نحو ذلك لا يقال هذه ليست من باب النص بهذا ما قبل الظاهر
والمفسر والمحكم بل بالعموم باقسام النظم على ما هو المتعارف
والعمل عليها اي على الظاهر لما معان تدعيها اهل الباطن
وهم الملاحدة وسموا الباطنية لادعائهم ان النصوص ليست
على ظواهرها بل لها معان باطنية لا يعرفها الا المعلم وقصدهم

على ظواهرها ٢ م

٢ النصوص ليس من المتشابه لانا نقول المراد ٢ م

بذلك لغو الشريعة بالكلية الحاكم بكفر من ميل وعدول عن الاسلام
والتصاق واقتصاف بكفر لكونه تكذيبا للنبي صلى الله عليه وسلم فاعلم
ذلك به بالضرورة واما ما ذهب اليه بعض المحققين من ان
النصوص على ظواهرها مع ذلك ففيها اشعار اه حقيقة ايضا
ودقائق يكشف عنها ارباب السلوك لكن التطبيق بينها و
بين الظواهر مع المرادة فهو من كمال الايمان ومحض العرفان
وردّ النصوص بان ينكر الاحكام التي دلت عليها النصوص
القطعية من الكتاب والسنة كحل الاجساد مثلا كفر لكونه
تكذيبا صريحا لله ورسوله ومن قذف عائشة رضي الله عنها كفر و

ش ر ح

صغيرة كانت او كبيرة كفر اذا ثبتت كونها معصية بدليل قطعي وقد علم ذلك فيما سبق

استحلال المعصية والاستهانة بها كفر والاستهزاء على
الشريعة كفر لان ذلك من امارات التكذيب وعلى هذه
الاصول يتفرع ما ذكره الفقهاء من انه اذا اعتقد
~~الحلال الحرام~~ الحرام حلالا فان ذلك حرمة لعينه وقد
بدليل قطعي يكفر والا فلا بان يكون حرمة لغيره او ثبت
بدليل ظني وبعضهم لا يفرق بين الحرام لعينه ولغيره فقد اختلف
استحلال حراما قد علم من الدين بالضرورة تحريمه كنكاح ذوي المحارم

او شرب الخمر او اكل الميتة او الدم او خنزير من غير ضرورة يكفر
وفعله هذا لاستخفاف بدون ذلك لا يكفر ومن استحل الفسق ومن استحل
الفسق اي ان يسمي كفرا لو قال الحرام هذا احلل كتزويج امه
او بحكم الجهل لا يكفر ولا تمنى ان لا يكون الخمر حراما او لا يكون صوم
رمضان فرضا مما يشق عليه لا يكفر بخلاف ما اذا تمنى ان
لا يحرم الزنا وقتل النفس بغير حق فانه يكفر لان حرمة هذا ثابتة
بجميع الاديان بخلاف حرمة الخمر ومن اراد ان الخمر حلال
الحكمة فقد اراد ان يحكم انه ليس بحكمة وهذا اصل منه ثم
وذكر الامام السرخسي في نقاب الحيض لو استحل وطي
امرأته الحائض يكفر وفي النوادر عن محمد رح انه لا يكفر
هو الصحيح وفي استحلال اللواطة بامرأته لا يكفر على الصحيح
ومن وصف الله تعالى بما لا يليق به او سخر باسم من اسمائه
او بامر من اوامره او انكر وعده او وعيده يكفر وكذا لو تمنى
ان لا يكون بنو آدم مع الانبياء قصد الاستخفاف
او عدا او ة وكذا لو ضحك على وجه الرضا من تكلم بالكفر وكذا
لو جلس على مكان مرتفع وحوله جماعة يسألونه مسائل و

شرب ٢

ويضحكون ويضربون به الوسائد يكفرون جميعا وكذا الوامر
رسلا ان يكفر يأمره اوزم عيا ان يأمره يكفر وكذا لو اقتضى
لامراة بالكفر لتتبين من زوجها وكذا لو قال عشرت الكفر
او الزنا باسم الله وكذا اذا اصاب بغير القبلة او نوى طلاقها
متعمدا يكفر وكذا لو اطلق كلمة الكفر تخفا فالا اعتقادا
اي لغرض ذلك من الفروع واليأس من الله تع كفر لانه
لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون والامن
من مكر الله تع اذ الا ياس من مكر الله الا القوم الخاسرون
فان قيل الجزم بان العاصي يكون في النار ياس من الله تع
وبان المطيع يكون في الجنة امن من الله تع فيلزم ان
المعتزلي كافر امطيعا كان او عاصيا لانه اما امن او ايس
ومن قواعد اهل السنة ان لا يكفر احد من اهل القبلة
قلنا ليس بياس ولا امن لانه عيا تقدير العصيان لا ياس
ان يوفقه الله تع للتوبة والعمل الصالح وعيا تقدير الطاعة
لا يامن ان يخذله الله تع فكتب المعاصي وهذا اظهر الجواب
عما قيل ان المعتزلي اذا ارتكب كبيرة لزم ان يصير كافرا لانه

هذا ما

من رحمة الله تعالى والاعتقاد انه ليس بمؤمن وذلك لانا
لا نعلم ان اعتقاد استحقاق النار يستلزم اليأس وان
اعتقاد عدم ايمانه المفسر بعدم التصديق والاقرار
والاعمال بناء على انتفاء الاعمال يوجب الكفر بل الاجماع
على قولهم لا يكفر احد من اهل القبلة وقولهم يكفر من قال
بخلق القرآن واستحالة الرؤية يوجب الشك او العناد
امثال ذلك مشكل والتصديق بالكل من الكفر بالخبر عن
الغيب كفر كقوله عليه الصلوة والسلام من اتى كاهنا فصدقه
بما يقول فقد كفر بما انزل على محمد صلعم والكاهن هو الذي
يخبر عن الكوائن في مستقبل الزمان وزيد في معرفة الاسرار
ومطالعة علم الغيب وكان في العرب كهنة يدعون معرفة
الامور فمنهم من كان يزعم ان له رئيا من الجن تتابعه ويلقي
اليه الاخبار ومنهم من كان يدعي انه يستدرك الامور
بفهم اعطيه والمنجم اذا ادعى العلم بالحوادث الآتية فهو مثل
الكاهن وبالجملة العلم بالغيب تفرد به الله سبحانه وتعالى
لا سبيل اليه للعباد الا باعلام منه والهام بطريق المعجزة

والكرامة او ارشاد الى الاستدلال بالامارات فيما يكلم
ذلك فيه ولهذا ذكر في الفتاوى ان قول القائل سندرس
حاله انه يكون مطلعا على ما علم الغيب لا العلامة كفر
والمعدوم ليس بشيء ان اريد بشيء الثابت المتحقق على
ما ذهب اليه المحققون من الشيئية ترادف الوجود
والثبوت والعدم يرادف النفي فهذا حكم ضروري لم
ينازع فيه الا المعتزلة فانهم يقولون بان المعدوم الممكن ثابت
في الخارج وان اريد ان المعدوم لا ليس شيئا فهو بحث
لغوي مبني على تفسير الشيء انه الموجود او المعدوم او ما يصح
ان يعلم ويخبر عنه فالمرجع الى النقل وتتبع موارد الاستعمال
وفي دعاء الاحياء للاموات وصدقاتهم اي صدقة الاحياء
عنهم اي عن الاموات نفع لهم اي للاموات خلافا
للمعتزلة تمسكا بان القضاء لا يتبدل وكل نفس مرهونة
بما كسبت والمرء مجزى بعمله لا بعمل غيره ولنا ما ورد
في الاحاديث الصحيحة من الدعاء للاموات خصوصا في
صلوة الجنازة وقد توارثه السلف فلو لم يكن للاموات
نفع

بعمله

نفع فيه لما كان لم يضع وقال عليه الصلوة والسلام ما من
ميت يصلي عليه امة من المسلمين يبلغون مائة كلهم
يشفعون له الا شفعوا فيه وعن سعد بن عبادة انه
قال يا رسول الله ان ام سعد ماتت فاي الصدقة
افضل قال الماء فحفر بئرا وقال هذه لام سعد وقال
عليه الصلوة والسلام ارعاد يرد البلاء والصدقة
تطفئ غضب الرب وقال عليه الصلوة والسلام
ان العالم والمتعلم اذا مرا على قرية قال الله تعالى يرفع
العذاب عن مقبرة تلك القرية اربعين يوما وانا نار

بهذا الباب الكريم ان يجمع والمدفع بحبيب الدعوات
ويقضي الحاجات لقوله ادعوني استجب لكم وقوله
عليه الصلوة والسلام ليستجاب للعبد ما لم يدع باثم
او قطيعة رحم ما لم يستعجل وقوله عليه السلام ان ربكم
حي كريم يستحي من عبده اذا رفع يديه اليه ان يردهما
صفرا فاعلم ان العمدة في ذلك صدق النية وخلوص
الطوية وحضور القلب لقوله عليه السلام لا يقبل الله دعاء

بالاجابة والمعنى ان الله تعالى لا يستجيب الدعاء عن قلب
غافل لاه واستبعد الشيخ ابو اسحاق ان يجوز ان يقال
لا يستجاب دعاء الكافرين فمنع الجمهور لقوله تعالى وما دعاء
الكافرين الا في ضلال ولانه قد يدعو الله تعالى لانه
وان كان اقرب فقد وصفه بما لا يليق به فقد نقض اقراره
وما روى في الحديث ان دعوة المظلوم وان كان
كافرا فليس بمحمول على اجابة المقترح بعينه
نقل ابو حكاية عن ابليس رب انظرني فقال الله تعالى انك
من المنظرين هذه اجابته اليه وبه ذهب ابو القاسم
الحكيم وابو نصر القشيري قال الصدر الشهيد
يفتى به وما اخبر به النبي من اشراط الساعة اي علاماتها
من خروج الدجال والدخان ودابة الارض ويأجوج
ومأجوج ونزول عيسى عليه السلام من السماء وطلوع الشمس
من مغربها فهو حق لانها امور ممكنة اخبر بها الصادق
قال حذيفة بن اسيد الغفاري اطلع النبي علينا ونحن
نتذاكر فقال ما تذكرون قلنا نتذكر الساعة قال انها لن

تقوم

تقوم حتى ترى قبلها عشر آيات فذكر الدخان والدجال
والدابة وطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى بن مريم ثم
يأجوج ومأجوج وثلثة خسوف خسفا بالمشرق وخسفا
بالمغرب وخسفا بجزيرة العرب وآخر ذلك نار تخرج من
اليمن تطرد الناس إلى محشرهم والاحاديث الصحاح
في هذه الاشراط كثيرة جدا وقد روى الاحاديث والآثار
في تفاصيلها وكيفيتها فليطلب من كتب التفسير والسير والتواريخ
والمجتهد في العقليات والشرعيات النقلية والفرعية قد يخطئ ويصيب وذهب بعض الاشاعرة والمعتزلة
إلى ان كل مجتهد في المسائل الشرعية الفرعية التي
لا قطع فيها مصيب وبهذا الاختلاف يرتفع اختلافهم
في ان الله تعالى في كل حادثة حكما معينا ام لا في المسائل
الاجتهادية اذا لا يكون لله تعالى ما ادى اليه رأي
المجتهد وتحقيق هذه المقام ان المسألة الاجتهادية اما
ان لا يكون للشارع فيها حكم معين قبل اجتهاد المجتهد او
يكون واما ان لا يكون من الشارع عليه دليل او يكون وذلك

وكيفيتها تمام

الدليل اما قطعي او ظني فذهب لكل احتمال جماعة والمختار
الحكم معين وعليه دليل ظني ان وجده اجتهد اصاب و
ان لم يجده اخطأ والمجتهد غير مكلف باصابته لعذر صحة و
خفائه فلذلك كان المخطئ معذورا بل ماجورا اقول
اشار بقوله على هذا المذهب الى ان المخطئ ليس باثم و
انما الخلاف بينا انه مخطئ ابتداء وانتهاء اي بالنظر الى
الدليل والحكم جميعا واليه ذهب بعض المشايخ وهو مختار
الشيخ ابي منصور رح او انتهاء فقط اي بالنظر الى الحكم
حيث اخطأ فيه وان اصاب في الدليل حيث اقامه
على وجه مستجمعا لشرائطه وأركانه فاتيا بما كلف به من الاجتهاد
وليس في الاجتهاديات اقامة الحجة القطعية التي من لوازمها حرمة
النقيض والدليل على ان المجتهد قد يخطئ وجوه الاول قوله تعالى
ففهمناها سليمان والضمير للحكومة او الفتيا ولو كان كل
من الاجتهادين صوابا لم يكن لتخصيص سليمان بالذكر
فائدة لان كلا منهما قد اصاب الحكم رح وفهمه والثاني
الآيات الدالة على تزييف الاجتهاد بين الصواب والخطأ كقوله

ان

صارت متواترة المعنى قال عم ان اصبت فلك عشر
حسنات وان اخطأت فلك حسنة وفي حديث آخر
جعل للمصيب اجرا ولم يخطئ اجرا واحدا وعن ابي هريرة
انه ان اصبت فمن الله تعالى وان اخطأت فمني ومن الشيطان
وقد اشتهر تخطئة الصحابة بعضهم بعضا في الاجتهاديات
والثالث ان القياس مظهر لا مثبت فان ثبت بالقياس
ثابت فالنص معين وقد اختلفوا في ان الحق في جانب
بالنص واحد لا غير الرابع انه لا تفرقة في العمومات
الواردة في شرعنا بين ما يعم بعمومه الاشخاص فلو كان
كل مجتهد مصيبا لم يتصف الفعل الواحد بالمتضادين
من الخطر والاباحة والصحة والفساد وعدم قيام
تحقيق هذه المقدمة والجواب عن تمسكات الخامس يطلب
من كتابنا التلويح في شرح التنقيح ورسل البشر افضل
من رسل الملائكة ورسل الملائكة افضل من عامة
البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائكة واما
تفضيل رسل البشر على رسل الملائكة وعامة البشر على

عامة الملائكة واما تفضيل رسل البشر على رسل الملائكة
وعامة البشر على عامة الملائكة فلوجوه الاول ان الله تعالى
امر الملائكة بالسجود لآدم عليه السلام وجه التعظيم والتكريم بدليل
قوله تعالى حكاية ءاذا تيك هذا الذى كرمت علىّ لانا
خير منه خلقتنى من نار وخلقته من طين ومقتضى الحكمة
الامر للادنى بالسجود للاعلى الثانى العكس الثالث ان كل
واحد من اهل اللسان يفهم من قوله تعالى وعلم آدم
الاسماء كلها الرابع ان القصد منه اثبات التفضيل على الملائكة
وبيان زيادة علمه واستحقاقه للتعظيم والتكريم الخامس
قوله تعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل
ابراهيم وآل عمران على العالمين فالملائكة من جملة
العالم وقد حصل من ذلك بالاجماع عدم تفضيل عامة
البشر على رسول الملائكة فبقى معمولا به فيما عدا ذلك
ولاخفاء فى ان هذه المسئلة ظنية يكتفى فيها بالادلة
الطبيعية السابع ان الاتصاف بتحصيل الفضائل
والكمالات العلمية والعملية مع وجود العوائق و

المدافع من الشهوة والغضب وسوق الحاجات الضرورية
الشاغلة عن الاكتساب والكمالات درر شكت ان
العباد وكسب الكمالات والصوارف اشق وانا
في الحث والاحذر من يكون افضل وذهب المعتزلة والفض
واعض الاشاعرة الى تفضيل الملائكة وتمسكوا بوجوه
الاول ان الملائكة ارواح مجردة كاملة بالفعل مبرات
من مبادي الشرور والآفات كالشهوة والغضب وعن
ظلمات الهيولى والصورة روية على الدوام الجبهة عالمة
بالكوائن ماضيها وآتيها ودبر غلط والجواب ان ينبغي ذلك
على اصول الفلاسفة دون الاسلامية ايضا ان
الانبياء مع كونهم افضل البشر يغلطون ويسهون
مستدل قوله عليه شديد القوى وقوله تعالى انزل
به الروح الامين ورشك ان المعلم افضل من المتعلم
والجواب ان التعليم من الله تعالى والملائكة انما هم
المباشرون الثالث انه تعالى اقسم بالكتاب والسنة
لتقديم ذكرهم على ذكر الانبياء وما ذلك الا لتقدمهم

الشرف والرتبة والجواب ان ذلك لتقدمهم في الوجود
او للدلالة على وجودهم اخفى فالاول يدل انهم اقوى وبالتقدم
اولى الرابع قوله تعالى ان يستنكف المسيح ان يكون
عبدا لله ولا الملائكة المقربون قال اهل اللسان يفهم من
ذلك فضيلة الملائكة على عيسى عليه السلام اذ العادة جارية في
الترفع من الادنى اما الاعلى فلا يستنكف من هذا
الامير الوزير والسلطان ولذا يقال للسلطان والوزير
انه قاهر بالفضل بتوقعه عن عبده من ذلك بنا وعليه السلام
والجواب ان النصارى استغضوا المسيح بحيث يرتفع
عن ان يكون عبدا من عباد الله بل ينبغي ان يكون
ابنا له لانه محي الاموات وقد قدر يسير في الاكمه والابرص
وبحق الموتى بخلاف سائر عباد الله مع الاكرام فرد
عليهم بانه لا يستنكف من ذلك المسيح ولا من هو
فوقه في هذا المعنى وهم الملائكة الذي لا كم ولد يعلم
ويقدر بل باذن الله تعالى افعالي اقوى واعجب من
ابراء الاكمه والابرص واحياء الاموات فالترفع

والعلو

والعقوا نمای با امر التجرد و اظهار الذل و الفقر و الفاقة لدی
بساط العز و الکمال فلذا دلت علی افضلیة الذکر
و الله اعلم بالصواب و الیه
المرجع و المآب
تحریرا فی شهر رجب المرجب
محمد ابراهیم
ریوم چهارشنبه سنه ۹۳
ملوس دارد صفا نو
سنه ۹۳ اخر
سنه

هر اخلاص که طرح دارم ، آرزوی دگر نمی دارم
نا امید مباش از خود ، ای مجرم عاصی نا سپاس
کجه گفت از خدا بیش است ، لطف کمش از حد بیش است

بسم الله الرحمن الرحيم

يا من هو في علوه
كائن يا من هو
علمه محيط يا من هو
في عفوه لطيف
يا من هو في لطفه
شديد يا من هو
في فعله حميد يا من
هو في فضله كبير
بارك لنا في علمنا
وعملنا الصالح
وسلم لنا ايماننا و
اسلامنا وزدنا
اعمال المقربين برحمتك
يا ارحم الراحمين

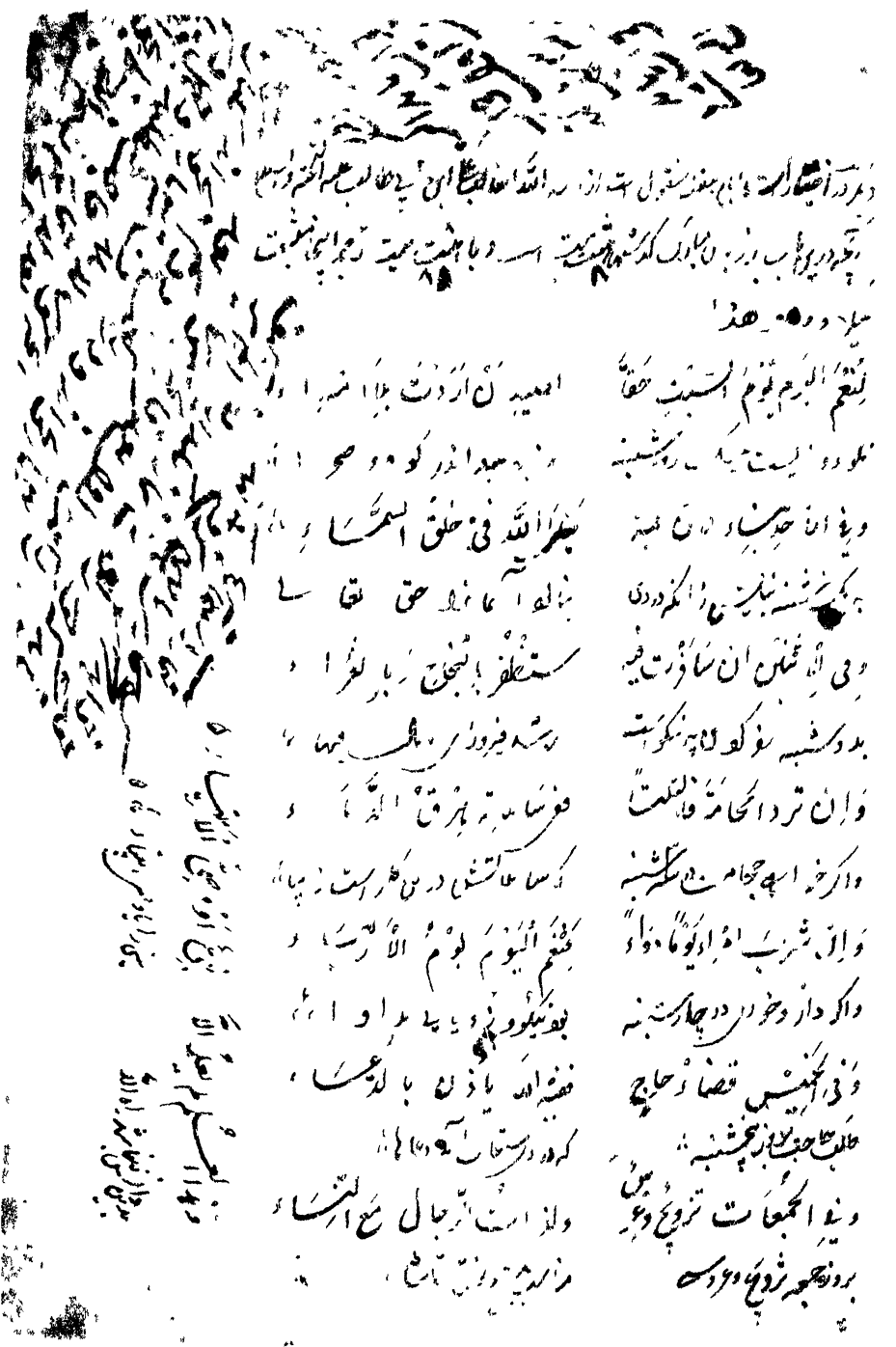

بدین عمل کہ تو داری بہشت مطلبی
بہشت منزل پیغمبر کبار خواہد بود

ز بہر دل روز قیامت خواہی
فردا ز بہر آن گفتہ خواہد بود

ترا بکنج لحد ہر کسی بیاد حسنت
تن تو طعمہ ہر مور و ما خواہد بود

رباعی

جان میطلبد یار دگرسان ستمزا چاره

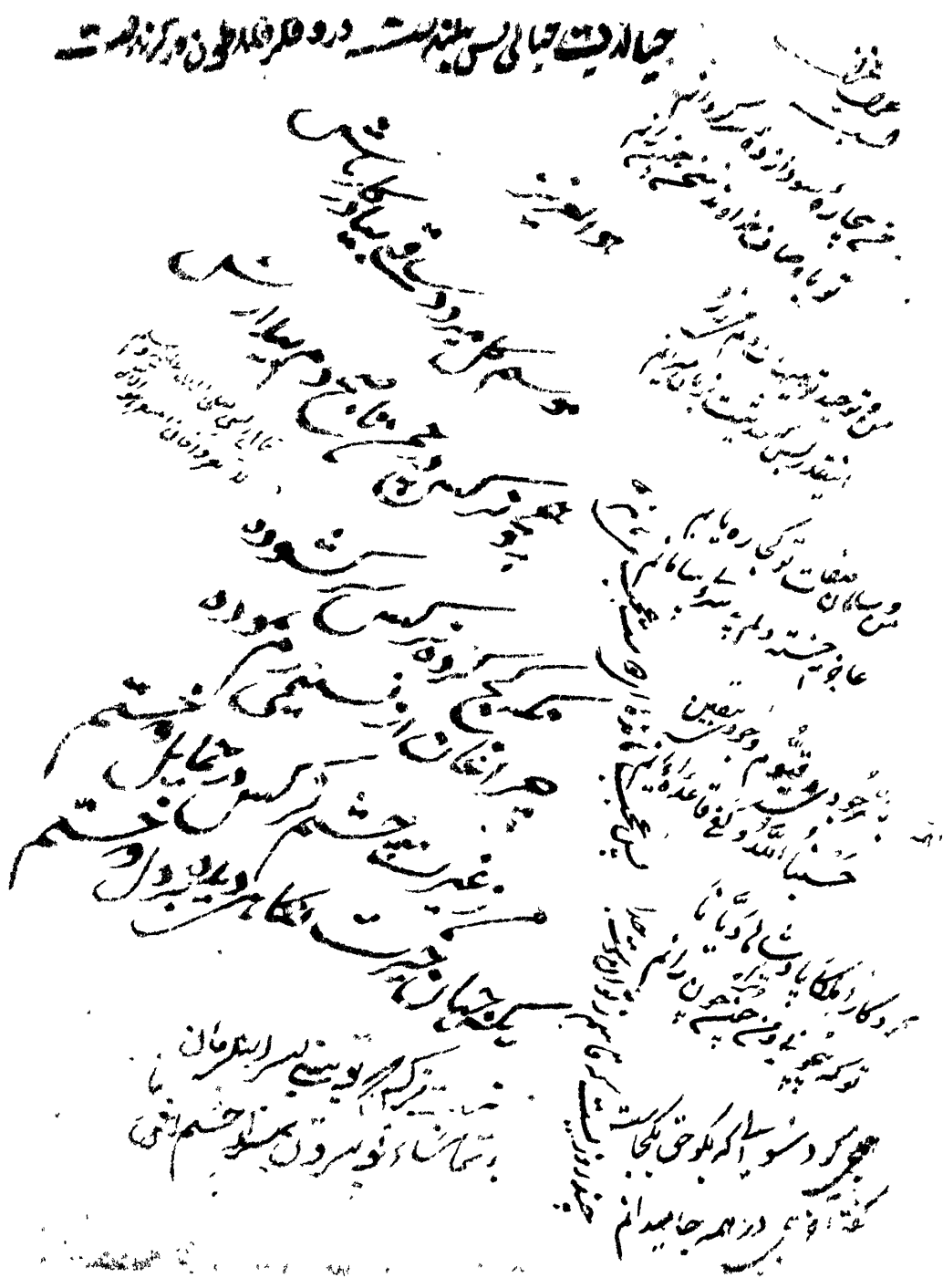

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي الرحيم والصلوة والتحية والصلوة على رسوله
محمد والمرسلين ميگويد اضعف عباد الله الصمد الشاكر كه چون كتاب خلاصة المفاخر في
مناقب الشيخ عبد القادر قدس سره روحه وجعله ممن فاز الله من المسيوة الاخرى مشتمل است
بر بعضي از حكم وحكايات غريبه كه هر يكي جليس است هر طالبان صادق را كه در منازل و
وروده مجاهده و اوطان اقرب دولت شهود ميسر گردد و حكايات صالحين خلده من
نور الله تعالى وكلام مجيد بر مصداق اين خبر شاهد و ناطق است قول الله تعالى وكلا
نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وبنديكه شيخ الاسلام قطب الدين ابو محمد عبد الله
بافعي اليمني الشريفي قدس الله روحه ان كتاب على سبيل التلميذ
الرياحين في حكايات الصالحين تاليف فرموده ذكر كرده كه يكي علماء زمان و
فقهاء محدثان بعضي از مشايخ [illegible] بين استغاثي در مزد ذكر از فقراء اولياء كه
كه صحبتي متعدد [illegible] كرده و سخنان فرموده و [illegible] از اين حضور حضرت

مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما وقت بیان این کتاب بمدینہ
منورہ در وقت مبارک ہفت سال بودند و حوالی محبس سبق ازیشان نمی شد و
من دعا خواندم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روی سوی ابوبکر کرد و فرمود این دعا
کرامت باد ای بعضی اولیا از ساداتِ المشایخ قطب العالم سیدی و شیخی و مخدومی شیخ
والدین ابوالمؤید والدین احمد بخاری قدس اللہ سرہ و نور ضریحہ این کتاب را سبق فرمود و برای قضا
حاجت و کفایت مہمات توسل بدین کتاب کردہ و ہر بار بلفظ در بار زدہ و ہیچ
اگر کسی این کتاب را فارسی کند تا خاص و عام را ازین نفع باشد و ثمرہ بر این بیچارہ
خویش بدین تجارت مغرور نہ گردد خیر زہرہ صور مسکین را کہ یاد ما چیزی کوید جائی معنی
و جائی قرین بدان معنی کہ مناسب بود و جائی عین لفظ او و توکلت علی اللہ و ہو
المستعین نقلست از دو شیخ یکی شیخ عمر کہ جانی شیخ عمر برادر رحمۃ اللہ علیہما کہ گفتہ
وقتی شیخ ما شیخ محی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ بر سیدند کہ سبب تلقب شما بمحی الدین چہ
بود در مود یکبار از سیاحت باز آمدم کہ شنہ بودم بسوی بغداد روز جمعہ در تاریخ سنہ احدی
عشر و خمسمایۃ پای برہنہ ناگاہ شخصی را دیدم متعبر در ثوب ابیض کہ مرا کفت السلام

علیک

گفتم گفت ای صاحب فقر را نیابی مگر بسه روی هوا نشینی که این توحید است و علامت
توحید محو هر چیزیست که دیده شود از محدثات تا عین سر گردد فتم یا سیدی مدد کن تا بدین
صفت موصوف شوم فقال الی نظرة جمیع حوادث از ساحت کبریا مستهلک
و مضمحل شد چنانکه ظلمت شب بضوء نهار و هستی این زمان از برکت آن یک نظر
حال خود افزون می بینم نقلست از شیخ ابو محمد از برهان ابو الوفا غفر رحمة الله علیه
که گفت خبر کرد مرا بدمشق شیخ وقت و عنصر زمان و سمایه و گفت شنیدم از شیخ خود
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در بغداد و سنه تسع و خمسین و خمسمایه که میفرمود اول
حج که مشتاق آمدم جوان بودم بر قدم تجرید تنها از بغداد روان شدم چون
نزدیک مناره که معروف بام القرون است رسیدم شیخ عدی مرا بسماع فرا دیدم و دادم
آن روز جوان بود برسید کجا میروی گفتم بسوی مکه معظمه بل لک فی الصحبة گفتم من
بر قدم تجریدم گفت انا ایضا علی قدم التجرید پس با هم روان شدیم میرفتیم در اثنای راه
جاریه حبشیه را دیدم نحیف البدن بر قدم بیروی افتاده بود شیخ بر سر او ایستاده است
و تیز تیز نگاه در روی او میکند مرا گفت میبینی که این جاریه چه میکند گفتم از عجم لغت

التحدای مرمقعداو پدانجا آن کوشک مقعدشد ایشان نیز از نقض توبه کردند و آنها
روز سه نفر از اهل [illegible] نقلست از ابوالحسن علی بن عبدالله بن الاثیر
بهمی اجداد او ابو محمد عبدالواحد بن [illegible] می فرمود اوی شیخ ابوعبدالله محمد
شیخ ابوالنجیب ابراهیم بن عبدالواحد قرشی با سانید متعدده که نقل کرده و قدس سره شیخ
محی الدین عبدالقادر آمد رضی الله عنه پسر خود را پیش آورد و گفت این شیخ و امام زمان
من است محبت تو شده است و همیشه متعلق تو میباشد من از حق خود با آمده ام تو را
قبول کنی شیخ پسر را قبول کرد و مجاهده فرمود و سلوک طریق نمایند و پس از
آن جوان برآمد بود و بدیدن نحیف و لاغر گشته است و رنگ روی او زرد شده
از انر جوع و بیداری و تفرض چون فراغت کرد بعد از آن شیخ را دست داد و بدو چنانچه
مسلوقه را مناول میکرد و دست خوان آن در آورد پیش شیخ افتاده گفت با سیدی
دجاجه میخوری و پسر من مانی بدین شیخ دست مبارک بران عظام نهاد و گفت
قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم در حال آن دجاجه زنده شد و بایستاد
و بانگ کرد و آن عورت را گفت چرا پسر تو اینچنین شود پس بگرد که بهره خواهد

فانی قم

عبد القادر رضی اللہ عنہ ... چون بہ ... رسیدم ... شیخ ...
... است شیخ علی ... کف ... شیخ ... بوسیدن ... شیخ ...
... شیخ ... فرمود ... بنشستم ... شیخ علی ... آمد ... چون ... کف ...
... شفاعت قبول کرد ... آن ... سر برون آمد و در ...
... دیدم ... گفتم ... شیخ ... کف ... او در ...
... خواستم ... دهم ... این سبب ... او ... کرد ...
... شیخ علی ... او ... دعا ... بکردم ... او ... میگوید ...
... الاول ... انبیاء ... وحمانیه ... العشار ... الاسلام ... سلطنیه ...
... ای ... است شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ ... مستقبل ... نه ...
ناگاه مردی ... دیدم که چون ... بر ... میکند ... بر سر ... عمامه ... لطیف ... بنفشه ...
دو کف ... ملیح ... چهار ... سفید ... سیده ... میان ... چون ... نزدیک ...
سمت سر مبارک شیخ رسیده ... چنان ... رسید ... فرود آمد ... سلام ...
کف ... شیخ ... بازگشت ... شیخ ... رسیدم که آن مرد که بود

از نقلست از شیخ ابوالبقا دین بن بدر رحمة الله علیه که گفت سنی از حضرت شیخ
دین [illegible] میکردم که از مرد [illegible] طلب کنم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که زیارت قبر
امام احمد حنبل رضی الله عنه میکنم از آنکه قبر او بیاید بر و چنان در دل من گذشت که آن غیب
پیدا شد دیدم که امام احمد حنبل رحمة الله علیه که در خواب دیده بودم بعینه نزدیک قبر فرو رفتم چون
بیرون آمد و نمایان شد میدانستم که [illegible] بر و طرف دجله بهم آمد و قدری آب
شد عبور کرد و بر کنار رفت و میگفت و میگفت و نمیدانستم که با او بیایم یا نه بیدار شدم و این حکایت
گفت و حقیقتا مسلمان اما ناصر المشرکین و اسلم که حق مذهب است گفتم از شیخ محی الدین عبد القادر
پرسم و این قصه بگویم همچنان کردم در مدرسه شیخ رفتم و بر در حجره شیخ بایستادم شیخ در باز
نکرد و از درون آواز داد و گفت ای محمد و این زمان در مشرق و مغرب چنین مذهب
ندارد

نقلست از شیخ عبد الله محمد بن خضر دبیلی رحمة الله علیه که گفت
از والده خود که میگفت سیزده سال خدمت شیخ محی الدین عبد القادر کردم بسیار خوارق
و کرامات او معاینه دیدم مکرر از زبان این بود که چون اطبا از دوا مریض عاجز میشدند
و می ماندند او را بر شیخ می بردند شیخ دست مبارک بر وی فرود می آورد و دعا کرد

یک سال متوجه شدم تا آن همه را پاره پاره کردم بعد از آن دیدم که بسیار اسباب خلوت
یک دیگر متوجه شدم آن را نیز پاره پاره کردم بعد از آن دیدم که بسیار علایق بدن من متعلق
لقمه من چیست گفتند این را دوست داشتی تا یک سال دیگر متوجه شدم آن را نیز پاره پاره کردم
و دل از آن خلاص شد بعد از آن دیدم هوا بر نفس غلبه دارد و دوست او باقی و شیطان او عاجز
یک سال دیگر متوجه شدم تا آن را دوست او و کردم و دوست و شیطان او سلام آورد و
حصار الامر خلاصه بر من تنها ماند و جمیع موجودات از پیش دیده ام ناپدید شد بطریق خود نرسیدم بعد از آن
بر در قوطه رفتم تا از آن در بطریق خود روم دیدم که آبی از جهت راست از آن هم در گذشتم با آب
نگاه رفتم دیدم آبی هم از جهت راست از آن هم در گذشتم در باب مشاهده میکنم دیدم آبی هم از جهت
از آن هم در گذشتم بر در قطر رفتم دیدم که آن خالی است از آن در آمدم از بطریق خود روم دیدم
آخر در پیش گذاشته بودم هم آبی است و کنز اکبر مرا از آن ادا نشد و غرا عظم و غنی سرمدی
و هر چه خواهد مرا بدست آمد و بقا بانفاد صفات کردم بشریت محو شد و وجودی دیگر
از سر موجود شد

نقلست از شریف ابو عبد الله جعفر بن ناصر بن عبد الله حسینی
موصلی رحمة الله که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت بسیزده سال شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله عنه [illegible] کردم هرگز ندیدم که ذباب بر کشکاب یا غلط خوری بنشیند که او را نراند
دیگر بر ای شیخ یکی از عقلا بر وی گذشت و او را بر صحبت صاحب چشتی ترغیب نمود تا او
طعام او نگرد و مگر یکبار در حلق او نیفتد و او را ملک و حجاب تواند نه از عقوبات
حلیه و یا در سر و یا صاحب جاهی دیگر بر وی پیدا می آید در دل خانه نرفتی بسی در دل پیدا می
قیام برای ایشان نباشد و بایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت مبالغت کردی و ایشان
می بوسیدند و پیش او متواضع تمام می نشستند و چون بر خلیفه چیزی نویسد همچنین
چنین میفرماید و فرمان او بر تو نافذ است او در تراقده است بر تو حجت چون خلیفه نشسته
دیدی بوسیدی و گفتی بنده راست میفرماید نقلست از شیخ عبد القادر رضی الله عنه
که میگفت در بدایت احوال بر من وارد شد و من در سیاحت بودم با آن احوال مقاومت میکردم
تا آنکه مالک شدم او احیانا در وجود خود غایب میگشتم و میدیدم چون آن احوال بر قلب خود
مکانی می یافتم در ازان مقامی که بوده اند و یکبار در خرابه بغداد بر جای وارد شد
دویدم در ازان خبر نبود چون بخود باز آمدم خود را در بیابان دشت یافتم و میان بغداد و آن
مقام دوازده روزه راه بود و من در یکار خود متفکر چون باخود آمدم دیدم که چه عجب

خلق را با کشید باز کردند جهل و بیست گفت این فقیر ترجمه باعث است بر
آن زیارت کنم و بعضی عهد کنیده است بر حق تعالی و حق عهد او ذات بنفس این
شیخ تا مقدم بگذاشت گفت تو عهد نزدیک است بیشتر ما را اسلام است که
خود حیات تا بنفس و حال تو به زیارت کنند تو مقدم بوده ای و قطع طایق
اکنون حق ما باش و تو بین هر دو نزدیک و ما قافله باز و او بنزدیک و ما بالقلب
کرد و بیست بیشتر بود و نیاز بود

لفست از شیخ امین صاحب شیخ فقیه

چون رحمة الله علیه کرفت و قطع مزار با شیخ عبد القادر بود رضی الله عنه در مدرسه نظامیه بغداد
فقها و فقرا حاضر بودند و شیخ مسئله تضاد و قدر میفرمود و نکته ها و لطایف غریب از سقف و کنار
شیخ لقمه و اهل مجلس همه فرو نمودند شیخ نهاد انگشت بر لب ما از زیر جامه آمد بر بهر و مبارک
شیخ کف گشت و سر در گریبان کشید و بر کردن هیچ پیش ما این هم بر هیبت خود نشسته بود
در قضا و قدر میفرمود و قطع کلام نکرد بعد از آن آن مار بر زمین فرو آمد و بدو هم خود
بالیدن و پیش شیخ و در سخن آمدن همه مجلس از آن فهم کردند چون آن مار رفت خلقی بیایند و از شیخ
پرسیدند که آن مار تراچه گفت و تو او را چه جواب دادی شیخ گفت که بسیار اولیا را بسیار مرد

ولی ہیچکس را چون تو نیافتم پس او را گفتم تو کیستی گفت منم دین و من دین تو
و قد میگفتم تو راستم که فعل مرا نقض قول میکنی تو یک نیستی نه که قضا
می جنباند و ساکن میکند و اند
گفت شنیدم از زوال خود شیخ نجم الدین عبد الغنی رضی اللہ عنہ که میگفت شنیدم
جامع نصوص نماز میگذارد و من ناگاه اصلا پیدا و آن ما بیست که بر میگذارد
سجده کردم و در موضع سجود من و بس نماز او چون خواستم که سجده کنم او
سجده کردم چون بر آن سجده نشستم بر ان دگذشت و گردن
ندیدم چون باد شد ریک خانه بنظر جامع در آمد شخصی دیدم که
از روی طول دانستم که او جنی است مرا گفت
بیاز مودم هیچکس را چو تو نیافتم چنانی نظاهر متغیر شدند و بعضی باطن و تو بظاهر
متغیر شدی نه بباطن و از من درخواست کرد که مرا توبه کنم او را توبه دادم
نقلست از شیخ عبد اللہ بن ابو الحسن حبشی رحمۃ اللہ علیہ گفت که شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر
رضی اللہ عنہ که میفرمود چون از خانه من فرزندی بیرون می شد یا وفات میکرد و میگفتند

که در خانه سوداست فرزندی تولد شده است که در زمان رمضان شیر نمی خورد و

نقلست از قاضی القضاة شیخ ابو البرکات که گفت شنیدم از شیخ خود

عبد الوهاب که میگفت که از مشایخ عجم حکایت کردند روایت میکرد تا از کار بر خورد که چون

شیخ محی الدین عبد القادر متولد شد در روز اول رمضان شیر نخورد و روایت کرده اند که

تا بیست و شش سال بود که در شهر ماند و بجز یک دفعه که شب سلخ رمضان بگیرد و تا روز شنبه

و بیاشامد الا مگر عربیه نقلست از شیخ ابو عمر یکمانی رحمة الله علیه که گفت وقتی

در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه نقیب انتقاب حاضر شد و قتی بس از زمان خلوت

پیش اشارت بدو کرد و فرمود ای کاشکی تو آفریده نمیشدی و اگر آفریده شدی

که مرا چه آفریده اندای خفته بیدار شو و چشم بکشا و ببین که در پیش تو چیست تا که

نگرد عذاب نخواهد تاخت ای راحل و ای زایل و ای منتقل هزار سال سفر کرده

منزلی بگذشتی و منزلی چند بن کنار و بنا و بجاه و مال در غرور انداخته و آخر کشته از

اخلاص تو این پند میدهم ایشان را و دو گام بیش نیست و قدم رو صلت الی الله عز و جل

و خلق الا الی الله تصیر الامور حون شیخ از منبر برخاست فرود آمد بعضی گفتند با شیخ

نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن حسین بن خلیل طبری رحمة الله علیه که گفت

شیخ علی الدین عبد القادر رحمة الله علیه [illegible] از مجلس [illegible] که در وصف [illegible]

[illegible] بر کسی از این [illegible] بر [illegible] شیخ

[illegible] دیدم که [illegible] از آسمان نازل [illegible]

خواستم تا حق را از این حال خبر کنم و [illegible] خاموش باشم علیه [illegible]

نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن حسین [illegible] رحمة الله علیه که گفت روزی

مجلس شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه [illegible] و تقاضا کردند که [illegible]

بکمال قدرت [illegible] از آسمان نازل شد [illegible] مبارک شیخ رسید [illegible]

و برفت همه باز این [illegible] کردم طاقت نیاوردم با بستادم خواستم که حق را خبر کنم در

حال شیخ قدس سره [illegible] فان الملی لسن الامانة منعتم و بجلس از این حال نازل شد

شیخ رضی الله عنه

نقلست از یحیی بن کاهد ادیب رحمة الله علیه که گفت وقتی

در خاطر کردم که بتعزیم شیخ در وعظ چند کس را قسم شعر بنکند ریسمانی با خود ببرد و چون

شیخ قصد شعر کردی من کره میدادم بنهانی زیر جامه و من تا آخر دور نشسته بودم

شنیدم که شیخ میفرمود که من میگذشتم از زمین بندر [illegible] نقل [illegible] بزرعه

ظاهر قدسی [illegible] که کشف [illegible] محبت [illegible] عبدالله [illegible] رفع [illegible]

شنیدم در تاریخ [illegible] که شیخ [illegible] که [illegible] سخن [illegible] که در مجلس

من حاضرند بشنوند از [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فلان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالرزاق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عبدالرزاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مردان غیب را دیدم که سر فرو انداخته خاموش ایستاده سخن شیخ می‌شنوند [illegible] تمام قضا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شیخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقلست از شیخ ابوالفتح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیشتر از پانصد نفر از یهود و نصاری بدست من اسلام آوردند و از دست راهزنان و قطاع طریق
اکثر از یک مرتبه توبه کردند
نقلست از شیخ عمر حمیدی رضی الله عنه که گفت
در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه حاضر بودم که ترسایان و راهزنان بسیاری که اسلام می آوردند
و از قطاع طریق توبه میکردند که از دست ایشان خلق را غلبه و باطل بسیار می آمد و وقتی که بدین
شیخ آمد و در مجلس بنشست و اسلام آورد گفت من از اهل بین ام هنوز اسلام در دل
من قوی و رغبت کرده ام که اسلام نیاورم مگر کسی که بهتر از اهل بین است در بین قبه دیده ام که حواب
بر من غلبه کرد و مرا بشیخ خود داد و صورت آن واقعه چنین است که من با جماعتی از اصحاب خود
عزم القادر بیلی بودیم و اسلام آرم که او بهتر از اهل بین است در این وقت ناگاه بینم که قبه دیگر
نقرا از نصاری در مجلس وعظ شیخ آمدند و اسلام آوردند و گفتند ما از بغداد مقصد خود
اسلام آریم و در بین تردد بودیم که بیش کدام کس اسلام آریم تا ندای آواز داد و ما را دعوت
آواز او شنیدیم که میگفت ای اهل فلاح در بغداد روید و بیش شیخ عبد القادر اسلام آرید
برکت او در دین شما بیفزاید شیر نر شود که هرگز او آنچنان نباشد
نقلست از ابو محمد قرشی شیر نهان شبانی که گفت چون شیخ محی الدین عبد القادر

روز جمعه چون [illegible] جامع [illegible] مردمان [illegible] ایستادند و توسل [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] [illegible] [illegible] وصیت [illegible] و [illegible]

مسجد جامع روز جمعه شیخ عظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مقصورات بگو مستغیث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حیران ماند از بهول دم نزد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

احمد بغدادی صوفی رحمة الله علیه گوید شیخ محمد بن عبد الله [illegible] رضی الله عنه [illegible]

و هر که نگاه کردی از هیبت او بلرزید و چون با مشتی سر کردی او کف نمی بود و از هیبت

همه شیر و پلنگ مال بردار تر از این نبود و من شیخ را رضی الله عنه [illegible]

نقلت از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی و معروف باین حمامی رحمه الله که گفت شبی در ایام

صیاد در سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه در خواب دیدم که آب بسیار بسیار [illegible]

آن حیات و آشرات و آب بیشه و می افزود من از آن بترسیدم در خانه آمدم [illegible]

مرده بین و او گفت بدین تمسک کن گفتم [illegible] [illegible] [illegible]

آن مرد را بگرفتم خود را از دیگ آن مرد بافتم بالاتر [illegible] [illegible]

[illegible] مالدی من علی بک [illegible]

[illegible]

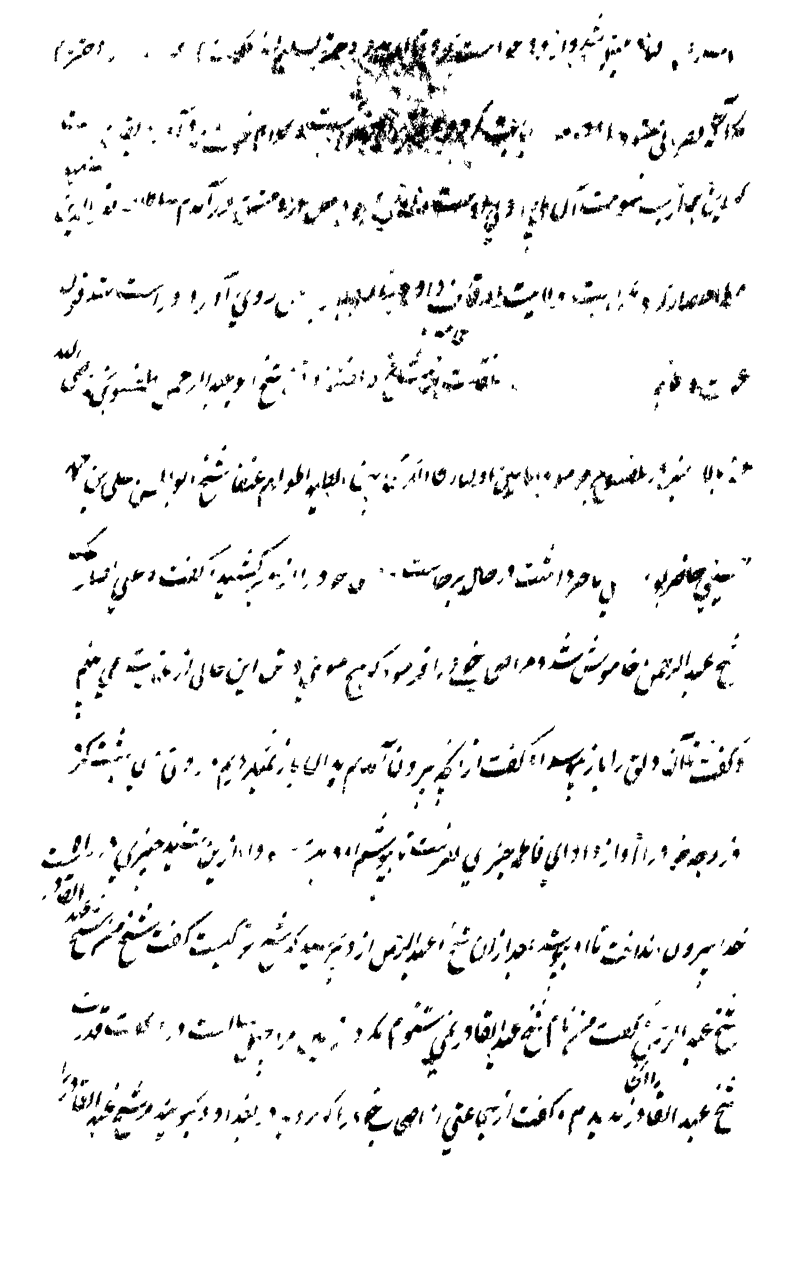

که عبدالرحمن [illegible] بکوه [illegible] بکلات یافت [illegible]

درون و بیرون آن شیخ [illegible] بر بعضی [illegible] بزرگ [illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible]

آنجا [illegible] او که [illegible] هشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در شیخ [illegible] بگوید که شیخ عبدالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بود نه [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مسکنها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سوره اخلاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شیخ عبدالرحمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شیخ عبدالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نقلست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رفتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لال [illegible]

نقلست

گواهی بر تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که پیغمبر زمان جمیع زمین شرق و غرب را بجز سه محل
مراد تسلیم کرده اند و هیچ دیار را نمانده و آن سه محل کدام است که رشته آمد و شد آن دیار
نیست ... از کیست

نقلست از شیخ او محمد عبد اللطیف بن ابو طاهر بغدادی رضی الله عنه که گفت چون شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه کلام مسلیم فرمود در حقیقت آن کفش بالای سر او میشد
صدقت از آنکه من سخن آن میگویم که از آن هیچ نیست مرا میگوید بنده آنم که میبینم و می
نبیند نمیکنم و میفرماید آنچه میکنم و عده بر آنکس است که از ما بدو وصیت بر ما تمام است
مراد بران شمار او سبب رب و یاد آوردن شماست مرا بیاد آوردن من قیام و عده کرم الله تعالی
بر وی زبان من هر آنچه خبر میکنم شما را از آنچه خبر میخورید و ذخیره میکنید تا بیش من بخورید و بیابم
در بواطن و ظواهر شما است اگر لجام حکم او در بر زبان من هر آینه سخن کفش صاع بوسعد
ولیکن علم مستحیرست بدین گفت باید این عالم اظهار کند آنرا

نقلست از شیخ عز یکیایی
و عز بزاز و از شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب هر سه از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفتند وقتی شیخ بالای
منبر بغداد فرمود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را روز شنبه شانزدهم ماه شوال سنه احدی عشرین و خمسمایه در
خواب دیدم که فرمود یا بنی لم تتکلم کفشم بابا و من در مجلس هر وقتی بعد و حکم نسخ کویم فرمود

فرمود که پیش علی بن هیتی بادغیس بشد و بسوی او میدید تا آنکه او بیدار شد شیخ فرمود او را که
تو پیغامبر را در خواب دیدی گفت آری گفت پیغامبر گفت که وکالت بلازمت ما شیخ فرمود و من اصل
وصیت را یعنی این سخن شیخ علی بن هیتی را بشنیدم که گفت آنگه من در خواب دیدم او را و بیدار شدم
گروهی را دیدم که بر در خانه او جمع شده بودند گفتند که فلان روز هفت فقرا از محله ما فوت شدند بعضی فرا
بعضی و خانه بخانه بدر آمد

نقلست از استاد شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت شیخ عبد الوهاب
و ابراهیم و ابو الحسن و عمر یکجا و ابو الحسن عمر را از کهنه و قتی خدمت شیخ رسیدیم حج
و تحسین و خمسمایه حاضر بودیم و او شیر تناول میکرد و شیر خوردن ترک کرد و دیگر چیزی از خوراکیها
گفت بعد از آن فرمود این زمان فتح گشت بر دل من هفتاد و دو از در از علم لدنی که
عابین السماء و الارض بعد از آن شیخ کلامی طویل فرمود در معارف اهل خصوص که حاضر آنرا و
مستولی شده یکمانایه دیم که مثل این کلام بعد از و از غیر او صادر نشود

نقلست از شیخ یکی ابو عمر و عثمان رصریفینی و او گفت ابو محمد عبد الحق حریری را که گفتند شنیدیم از
شیخ عبد القادر رضی الله که حالا منم مفرد موای اهل زمین شرقا و غربا و ای اهل آسمان قال الله تعالی
و لا یخلق بالا تعلمون و من از انهام که شما نمیدانید یا بید و بشنید تا از من چیزی بیاموزید ای اهل عراق
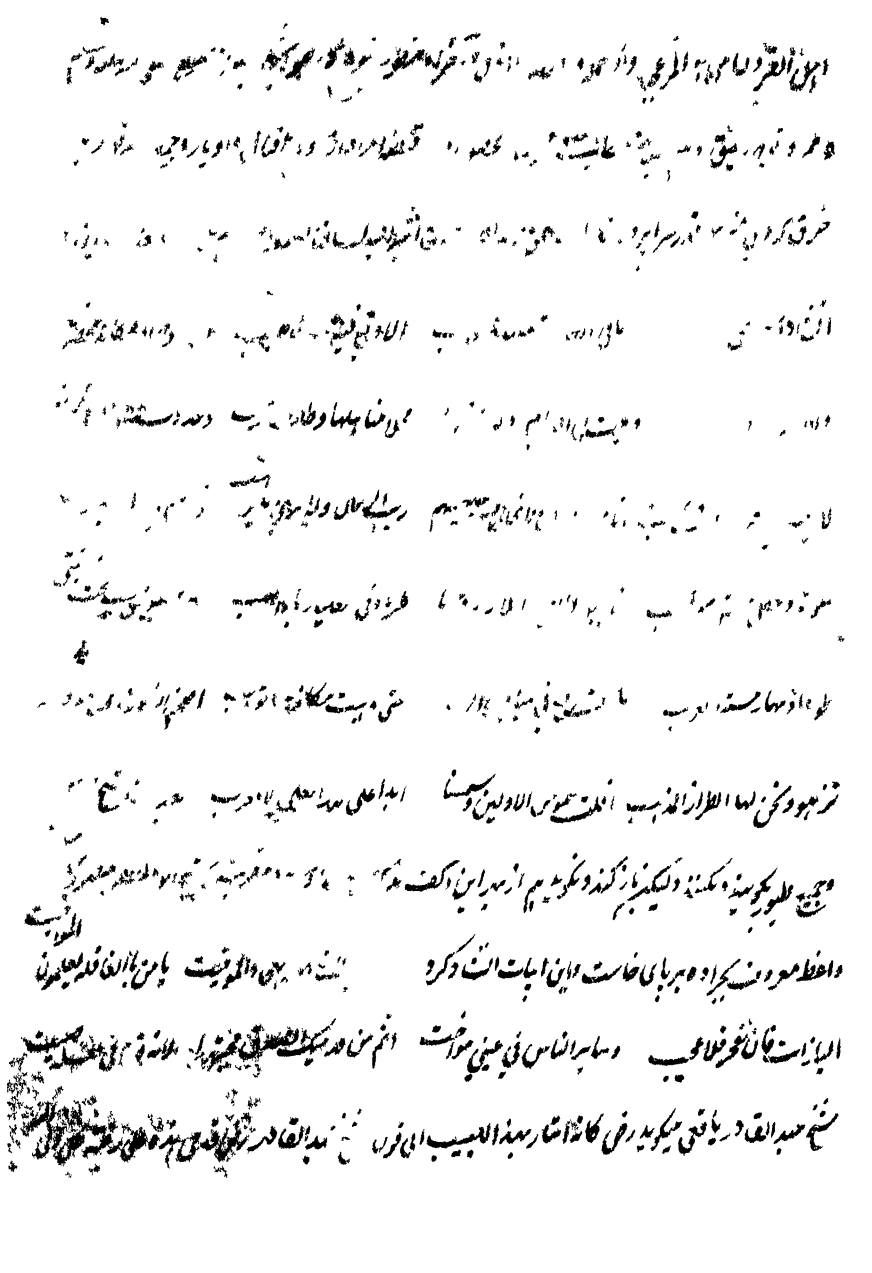
۱۱ الاعلم